

أَتَجِدُكَ عَدُوًّا لِّمَنْ يُنْفِذُ
لِلَّهِ أَمْرًا مِّنْ شَيْءٍ وَهَٰذَا لِيِّنٌ

در برہنہ چشتا شمار بارگاہ کبریا کہ درین فن خیا اقران کتابست طب کلزار احمدیہ اعنی

اذا فاد عليه ان لا يحضر خواجه نقشبند جباري وكيلا صاحب ديوانه في امكنه ان ياتي به من غير الحاح

مطعم و در کتب و در هله شد
دری مجتبی و اوع و

۲۹۷۵۹
۳۸۶۲
M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3862

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد ذاتیکہ مظاہر کوئی را آئینہ تجلیات حقیقت محمدیہ سانچہ و شکر مدعیہ شارق
عالم ناموس را از خورشید لاہوت حقیقت احمدیہ نافہ جلوہ عروس غیبہ ہوت
قامتہ نقاشیدہ و نشاد خدائی اتحاد را پرایہ عالم شہادت بخندہ آزل پردہ است
جلوہ نخستین گنجینہ ذات او و ابتر زلیست از لایہ ہائے مدارج صفات او حال جمال
از نارسکہ نہلور او و مقام جلوہ است از تجلی کدہ نور او و قفائے بخت فقر حقیقی
و عواد الوجہ فی الدارین جوع بسوئے عدم صلی در بار گاہ فریض سکر انبساط آرد
و صحرای غیبت و زوال احساس عارف را عالم اسرار و غیبت آئینہ الیت از جلوہ
انوار او و قبض و بسط نرسکہ الیت از گلشنستان اسرار او تا خیالات بطون و آئینہ
ہائے ارواح کشیدہ مقامات لائینہ بر تینات رسیدہ آہی حرفے از شناسے

RECEIVED
۱۳۰۲

بے منتہائے تو بر زبان خویش نمی آرم بحال عجز و فراوانی از شنائی تو بر تویی پیام
 بیت آنجا که کمال کبریاے تو بود | عالم نئے از بحر عطائے تو بود
 مار آپہ حمد و شنائے تو بود | بهم حمد و شنائے تو سزائے تو بود

وقت مر رسو لے کہ دیرائی حقیقت طہرہ است از متوج شہودش و تجلی گاہِ فیت
 ذرہ است از صیقل طرازی و عودش سپکرش ظہور است در مظاہر حقائق اسکانی
 و دانش جوہر است از گنجینہ نہانی خلوت سردی نغمہ است از ارغون حقیقتش
 و نوا کی کن اشارت است از عشرتکہ معرفتش نہال موجود آرائش بوستان کائنات
 و گل شہود او پیرایہ گلزار تجلیات مشام کمالش شہادت گاہ شاہد اطلاق و تماشگاہ
 بازار ظہورش تجلی فروزش جواہر اشراق صیقل گری لمعات انظارش جوہر نامی شمیر
 امکانی و آئینہ خیزی اشعات تو جہانش خورشید بار مطلع اکوانی گوہر است کہ نیستان
 کن بجوہر نمائش باریدہ و مشرقیت کہ آفتاب احدیہ از منظرش درخشیدہ عالم اجمال
 خلوت گاہ شاہد او است و عالم تفصیل جلوت کدہ ظہور جمال آواز اکابر امتیانش و در
 ہر صدی شخصی پدید آید کہ تجدید دین متین فرماید و گر ہی از احوال پر خست لیل
 عالم و عالمیان کشاید نفوس آل اہل ہارش در مخنم گاہ ملکوت چندان گوشہ
 کلامہ نہ شکستہ اند کہ یسائی نورانیان جبین سائی بار گاہ شان نتوان گوید و ذوق
 اصحابش در تجلی گاہ تقدیس آن قدر سرکشیدہ اند کہ دید روحانیان را بخاک پستی
 این بزرگواران جلا بخوابد خشنود اما بعد فقیر حقیر وکیل احمد کند پوری
 نقشبندی مجددی عفا عنہ ربہ بلطفہ السرمی می گوید کہ بر مرایائی ضمائر اولوالالبصار
 اشارات علم و کمال انداختی نخواہد بود کہ آفتاب فیضان مبدی فیاض تالمعین

سعادون قلب انسانی گردیدہ ہر جوہر بمقتضای صفات لطیفی خویش در بازار کمال تابد
 آنرا کہ در نگارستان ازل نوینش داده اند از لمعات آن آفتاب عالم تاب و شید
 و کسے را کہ در شیاق التفاتی کردہ اند از ضیائی مہر انجلای باطنش آفاق منور گردید
 مصداق این ذات تقدس آب کمالیت است آب سلطان طریقت بر مان حقیقت
 مہبط الوار الہی مورد برکات نامتناہی امام ربانی حضرت شیخ احمد ہمدانی
 مجدد ملت ثمانی علیہ الرحمۃ است کہ از ظہور انکشاف صبح شعور در آفتاب اسرار
 تقدیس لودہ و ہر جلّوہ انوار قدس کہ در دیدہ تکوین مخفی بود از آیۃ خویش و انوار

قصہ

<p>ز ہی خیال تو مرآت قدس نورانی لواہع دل تو نور بار صبح وجود نگار صورت تو کار نامہ ایجاد خمیر پایہ تو آب و رنگ نور بستا دقایق تو ہم آواز لوح محفوظ است و میکہ نور خمیر تو لعلہ ریزان شد ہوائی مقدم تو صبح جنت فردوس نسیم گلشن فیض تو مایہ اشباح شہود از رخ تو راز دان لفظیکے ثبات کون ز تکوین تو بستا پایہ ز ہی جمال تو الماع آفتاب قدیم</p>	<p>نہی جمال تو مصباح نور یزدانی سوا طع رخ تو آفتاب عرفانی صریر خامہ تو نقش بند اکوانے خمیر پاک تو مرآت لہ و برحقانی حقائق تو ہم آہنگ راز متذانی خرد چو دیدہ حقائق گشت ظلمانی و رآی محل تو عند لب صنوائے شمیم گیسوئے خلق تو طبع روحانی وجود از دل تو محو سر و حدانے ابر شکوہ ز ظلم تو جوہر فانی نہی جلال تو شراق نور حمزہ</p>
--	--

تکلم تو نواسنج از ترانه کن
 رموز لوحه غیبی عیان فیضش
 لموع نیز فیض تو لطف اشراق
 بان خدای که در کارگاه لم یزل
 بلعه ریزی اشراق نیز ذهن عقول
 به سطح باطن و قعر محدب افلاک
 بعقل نقش طرازی که صفای خاک
 بصانعی که کشد بر لوح اصلاک
 بجوشش تلبیه محران بیت الله
 بگر می لغات شرار سوزش عشق
 که ذات است مشکوه احمر مرسل
 مقام پاک تو او رنگ کعبه دیدار
 مقاصد تو تحیر در مزاج عقول
 بجگاه فیض تو اشراق آفتاب کمال
 بجات تو که رموز کتاب محفوظ است
 معادقت بهگی عقدای لایحل
 کسی از تویی می برد به عالم کون
 به شهاب بین بل من که نسخه عصیان
 بحسب سینه من

تبسم تو شکر خند صبح مکانی
 خطاب تو ریح آمد امسام ربانی
 سطوع اختر خلق تو لطف یزدانی
 گزید جود ذات شرف روحانی
 که کارگاه جهان رکنت نورانی
 که سقف گشته باوج خیام اکوانی
 کشید از قلم صنع نقش بلدانی
 شیون منقلب است طباع دلدانی
 بز بطنی عاکف ان لبنانی
 به شوخی از لی جمال نورانی
 فروغ بخش دل کائنات امکانی
 مسیر قدس تو افلاک بزم یزدانی
 مطالب تو دقائق فروش یونانی
 فروغ روی تو خوشید نور سجانی
 بکرب طبع خرد خون دین کرمانی
 خواص تو تحیر فروش لغاتی
 که گشت مرشسان موز قرآنی
 بود طبع الهام لوح پیشانی
 کتابد افصح بر نور ضو

دریغ
 در مینو در نورانی

<p>تباب سینه ام از ساطحات عرفانی طولح دل من کن شروق سبحانی بوارق ابدی از نسیم ستابانی بوطن دل من با تو در دم رانی رخم پر شست قیامت چو خورشیدانی کتاب روی ویش باب ملک عرفانی</p>	<p>گداز جوهرم از بارقات الهامی مطالع تن من ساز محو جلوه ذات شوارق ازلی از دلم درخشان کن مواطن طلبم جلوه گاه موبد تو امید هست مرا که ز فرغ لطف خویش برین فناء عاجز التفات بین</p>
<p>از اینجا که بعض اعیان مشارالیه بلبان سبب غشاوت بشری ایراداتی چند بر کلام حضرت مجدد و علیا احرست نگاشته با بهتر از نسیم توفیق ایزدی ازان رجوع آورده آن را قابل تلفظ نگاشتند فاما درین مان به تمسک همان کلمات مرجوع عنها بعضی حضرات بر صبح طرازی جوهر وجودش التفات نکرده زبان بلی گوهری وایش کشاوند و حجب نکویش مانع سواطع آفتاب کمالش گردانیدند صفاتی طاهرش را نه دریافتند که بچه تر به درخشیده است و کلام معجز نظامش انداخته اند که بچه پاکیزه رسیده اشارت بر معنیش را نبخیده اند که چه بلاغت من ان صرف کرد و محاسن عبارتش را از فیه اند تمام حقائق دران ولایت نهاده که اندامه مسکین و محاسن را بیاپی دل پیوده است و عقد های غوامض عبارات و محاسن غرور و ان کشفه نیست که ترات من خرافات از لوحه اعتبار بلند و محاسن بکارستان با صفات از من خاشاک پرواز دین چون اسد و کره دین و محاسن بکارستان با صفات از من خاشاک پرواز دین چون اسد و کره دین و محاسن بکارستان با صفات از من خاشاک پرواز دین چون اسد و کره دین و محاسن بکارستان با صفات از من خاشاک پرواز دین چون اسد و کره دین</p>	<p>از اینجا که بعض اعیان مشارالیه بلبان سبب غشاوت بشری ایراداتی چند بر کلام حضرت مجدد و علیا احرست نگاشته با بهتر از نسیم توفیق ایزدی ازان رجوع آورده آن را قابل تلفظ نگاشتند فاما درین مان به تمسک همان کلمات مرجوع عنها بعضی حضرات بر صبح طرازی جوهر وجودش التفات نکرده زبان بلی گوهری وایش کشاوند و حجب نکویش مانع سواطع آفتاب کمالش گردانیدند صفاتی طاهرش را نه دریافتند که بچه تر به درخشیده است و کلام معجز نظامش انداخته اند که بچه پاکیزه رسیده اشارت بر معنیش را نبخیده اند که چه بلاغت من ان صرف کرد و محاسن عبارتش را از فیه اند تمام حقائق دران ولایت نهاده که اندامه مسکین و محاسن را بیاپی دل پیوده است و عقد های غوامض عبارات و محاسن غرور و ان کشفه نیست که ترات من خرافات از لوحه اعتبار بلند و محاسن بکارستان با صفات از من خاشاک پرواز دین چون اسد و کره دین و محاسن بکارستان با صفات از من خاشاک پرواز دین چون اسد و کره دین و محاسن بکارستان با صفات از من خاشاک پرواز دین چون اسد و کره دین و محاسن بکارستان با صفات از من خاشاک پرواز دین چون اسد و کره دین</p>

بعضی از اینها را که در این کتاب
در باب صفات حضرت
درج شده است
و بعضی از اینها را که در این کتاب
در باب صفات حضرت
درج شده است

ابن تیمیّه جعلی انکار این اجتماع وارد و می گوید که شیبیان بعد شافعی نبود مگر این انکار قابل
اعتقاد نیست زیرا که امام اسلام مثل قسری و ابن جوزی قابل اجتماع بوده اند چنانچه
ابن جوزی نقل کرده که امام احمد و شافعی بر شیبیان گذشتند امام احمد گفت که ازین راجح
سوالی می کنم بینم چه جواب میدهند شافعی منع کرد امام احمد باز نیامد پرسید که اگر شخصی
چار کعبه نماز بخواند و در سجده اربعه سهو کند پس کلام امر او را لازم می شود شیبیان گفت
بر مذہب من یا بر مذہب ایشان امام احمد گفت که این هر دو یک مذہب بوده اند شیبیان
گفت که نزد شما لازم است که دو رکعت نماز گذارد و سجده سهو کند و نزد من این شخصیت که قلب
خافل است بر دو واجب است که قلب خود را عقاب کند تا متعجب این غفلت نشود امام احمد
پرسید که اگر کسی مالک چهل گوشت گردید و بروی کمال گذشت پس چه کند شیبیان فرمود
که نزد شما برویک گوشت لازم آید و نزد من بنده با وجود مالک نینار مالک کلامی نمی شود
از استماع این کلام امام احمد از هوش رفت هر گاه به هوش آمد امام احمد و امام شافعی راه
خود گرفتند امام مجتهدین مثل شافعی و غیره برین معنی اعتراف دارند که علمای باطن را بر علمای
ظاهر فضل است **امروم** تابعین رضی الله عنهم چنانکه جمله علوم را از صحابه آموختند و فنون را
بیتبع تابعین تعلیم کردند همچنین علم زهد و معامله و احوال و اجتهاد و عبادت احسن بصری
و مالک بن نینار و ثابت بناتی و طرف بن عبد الله و اولی قرقی و بیج بن خثیم و جهم
از امام زهد و عبادت و حفاظ طریق معالمت بودند حسن بصری امام الائمه بود و برو
علوم اختصاص مخصوص و محبت غالب بود و بر مذہب تصوف با شذلات و عبارات
شاهر بود و برای علم باطن و تصوف و نسک اصحاب خاص داشت مثل عبد الواحد بن زید
و مالک بن نینار و غیره بعد حسن بصری در علوم مخصوص و محبت موجود و صفائی از کار علوم

امروز این وضع است که در این زمان
در این زمان

اسرار و استعاره الی واحد بن پذیرد و دیگران گوی سبقت برود و عتبه الغلام و براج قفسی
و جان حمیری و موسی اللاح و احمد بن عطاء الله و غیب و تصوفین و ناک اقتدایش
فرمودند ازین بزرگواران در علوم محبت و تصوف اخبار و حکایات بر زبانها مشهور و معروف
است بعد عبد الواحد بن زید احمد بن عطاء الله و غیب و تصوف نشست و دستاویز این فن
گردید و در احوال تصوف کلام فرمود و در انجم خانقاهی وقف کرد که در مقبره ین مریدین و سقراطین
عن الدنيا گرد آمدند و مذہب تصوف مذہب متفرد بر حومه و احواله و خائلقه و ظاهر و باطنه
گرفت و طرق تصوف از طرق دیگر علوم و مسمیات قبائل گشت پس تصوفین در جمیع محکم
و افراد و توحید و معالیه و اسرار و حضور و اذکار و شواهد و انوار و وجود کلم فرمودند پس
مذہب تصوف از وقت تا این راج یافت مریدین آن را دست پرست گرفتند و در سر
ترکیج و متقاد شد پس تعلق تصوف طبقه بعد طبقه و عصر بعد عصر و وقتا بعد وقت
هکذا من مزی نذیه در امصار و دیار راج کلی یافت بعد احمد بن عطاء الله احمد بن عثمان بر سادہ
تصوف نشست تصوفین و ناک دست بیعت اتباع دادند احمد بن عثمان از احمد بن
عطاء الله در حسن عبارت و رقت معنی گوی سبقت بود و ذات مقدس خود را به مذہب
تصوف نصب کرد و چکانی که خانقاه گویندش بر مریدین وقف کرد و بر ایشان مذہب تصوف
بیان می فرمود و خلیفه متعظم حضرت ایشان اطلب و شت تا خلق قرآن بان کشاید مگر حضرت
ایشان انکار فرمودند پس به بعد از مجوس کرد او با احمد بن عجل و ابی یعقوب بو طحی در سن
در زمان احمد بن عثمان در بصره جماعتی از متصوفین بو شل حمویہ و ابی بکر عطشی و ابی عبد الله
اجال و غیره که خود را عسانیه می گویند مذہب تالی انسان و ابو حامد عطاء الله را در بصره و اقلیت
و بعد ایشان بوده و در عبارت تصوف و اشارت تو حید کلام حسن بر زبان می آورند و فرمودند

جمع می شدند و تصوف در کمال بود و ابو حمزه در سبط علوم معارف از استاد
خود که حسن موحی بود قری بیش و هشت بعد وفات ابو حمزه ابو القاسم
حنید بن محمد در جامع بیانش نشست تمامی متصوفین و طایفه اتباعش در آمدند
کلامش اجماع و اعرف و احسن از کلام استاد و استادانش بود و بر
اقران خود گوئی سبقت بود معاصرین بر امامت و جلالت او در فن تصوف
نبردند درین وقت بر ضمیمه از دست فرقه طائیفه که قصه اش
طویل است جفی رفت تا آنکه گروهی از متصوفین مجوس گردیدند این سانچه در
۲۶۲ که بحری اتفاق افتاد درین فتنه محنتی عظیم بر صحاب بشیر بن امارت
و معروف کرخی و سری سقطی و غیره افتاد چون فتنه فرو نشست حنید بن
محمد تدبیر و مهندزه کرده مذہب تصوف گردید بقیه مشایخ پر وانه وار
گردش جمع آمدند مثل ابی العباس بن سرق و اسماعیل بن کبراکری و موسی الحفا
و ابی جعفر الحاکم و ابراهیم النہادی جعفر بن زہب و ابی محمد الحدریری و ابی
احمد قلانس و یعقوب الزیات و ابی العباس بن عطاء و غیر هم جمع شدند ایشان
افصح مشائخ در علم تصوف بودند و صفائی احوال متوحید و مواعید و موارد مشابه
و حضور کلام کردند و در علوم خود اشارت ننهادند تا بجز ایشان کسی دیگر
نه شناسد و حقائق تصوف از نا اهل محفوظ ماند این وقت سرری دنیا از ائمه متصوفین
و مشایخ کبری مہر بود و آفتاب علم تصوف بر دایره نصف النهار تابان بود
طایفین در اکتساب سیر و اخلاص و توکل و زہد و صبر و جہاد فی اللہ
و الحجة بہد یبلغ می کردند هر گاه بایشان در معرفت بتحائق تصوف مکتب تمام حاصل

واضع اینوز عین الدین بود

بجای دیگر علوم مثل نحو و منطق و حکمت که بدون زحمت تعلیم و تعلم عبور بر اصطلاحات آن
امکان ندارد اگر اهل انکار از جاده حد برآیند طریق اهل السد برگزینند
این انکار و حد و روش و همان اصطلاح بر زبان حال و قال ایشان جاری گردد
که بر زبان این طائفه جاریست آنچه این قوم می گویند همه از تعلیم الهیست
که بر قلوب شان از مبدی فیاض مطابق شریعت می ریزد حق جل شانزه فرماید
عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ کما اینکه هرگز از پیشته در علم بظا هر حال
داشته اند در ایشان استعداد این معنی نیست که از مبدی فیاض الکتاب الوزار
علوم نمایند فکر هر کس بقدر سمیت اوست **اشتباه** اگر علوم صوفیه مقصود
می بود پس ائمه مجتهدین درین باب توجه می کردند لیکن از ائمه مجتهدین هیچ یکی
در تصوف ساله نه نگاشته **اشتباه** ائمه مجتهدین به وجه التفات با شاعت
علم تصوف نکردند اقول امراض تلو در زمین ائمه شائع شده بود تا ضرورت
بیان طرق علاج داعی باشد چون ریا و حد و کبر و عجب و غل و حقد ظاهر شد
درین باب رسائل مستقله مدون کرده شد و دوم ائمه مجتهدین با عظیم توجه فرمودند
از آن فرصتی نیافتند تا بامر دیگر متوجه شوند همچون جمع اوله شیعیان
و بیان ناسخ و منسوخ و تفصل و مجمل و تفسیر قواعد نامردم بآن متوجه شوند اگر قواعد شریعتیه
که از آن مجتهدین محمد کردند نمی بود کس عاقل طاهر و باطنه را نمی شناخت
پس اشتغال ائمه مجتهدین باین سوا هم بود به نسبت تالیف سائل بعلم تصوف **اشتباه**
صوفیه بظا هر کتاب و سنت چرا متوجه نشدند آیا این امر ایشان را کافی نه بود
اشتباه چون صوفیه صافیه تحصیل علم باطن پرور شدند لهذا توجه این طائفه

استبانه اگر علوم صوفیه مقصودی بود پس ائمه مجتهدین که از
صوفیه بظا هر کتاب و سنت چرا متوجه نشدند آیا این امر ایشان را کافی نه بود

باطن کتاب سنت گردید هر کس را هر کار ساختند میل او در کارش
 انداختند مگر شریعت و حقیقت با هم مثل شیر و شکرند تحقیقه بلا شریعت
 باطله و شریعت بلا حقیقه عا حله یعنی ناقصه استباه چر نوم
 رمز با گفتند که راسته ارباب تصوف کسی نه فهم تا آنکه از ایشان نشنود و چرا
 مطالب ابیارت و صریح بیان نکردند استباه برائے رفیق خلق و مقتضای
 رحمت و شفقت بر ایشان چه فهم ظاهر پرستان بان نرسد از نیابت که حسن بصری
 و جنید و شبلی علیهم الرحمة علم توحید بر ملا نمی گفتند بلکه در خانه بسته پیش کسانیکه
 در ایشان هیبت و لیاقت می یافتند بیان می فرمودند تا آنکه قلب صافی
 که ورت بود و در آن میل شهبوت تمام نباشد دینار این مدارک در پنج
 لیکن چون سنت برین جاریست و تجربه در آمده که کُلُّ عِلْمٍ لَیْسَ فِی
 الْقِدْرِ طَائِسٌ ضَاعَ اَهْلُ تَصَوُّفٍ بَعْدَ دِیْنِ اَنْ تَوَجَّهَتْ بَعْضُ اُمُورِ رَابِعُ
 گزاشتن تا نا اهل بسبب تصوف هم از جاده اعتدال برگردا اگر صاف صاف
 بیان می شد مسائل غامضه اهل امد نا اعلان غرض می کردند بسبب نا اهل خود گمراه
 می شدند و دیگران را در ورطه ضلالت می افکندند حضرت امام زین العابدین

رحمته الله علیه فرماید

اَنْیَ لَا کَمَّ مِنْ عِلْمٍ جَوَاهِرُهُ	کیا میری ذالذ و کجل فیقتنا
وَقَدْ نَقَّذَمَ فِی هَذَا أَبُو حَسَنِ	اَلْحَسَنِ وَوَصَّوْ قَبْلَهُ الْحَسَنُ
یَا رَبِّ جَوهر عِلْمٍ لَوْ اَبُو حَسَنِ	لَقِیلَ لَ اَنْتَ مَتَرِ یَعْبُدُ الْوَشَنُ
وَلَا تَحُلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَرِی	یَرْکُونُ اَفْجَحَ مَا یَا تَوْنَهُ حَسَنًا

چهارت علی عیسی
 معلوم بود که حقیقت
 اول او شریعت است ثانی
 معرفت با هم است و چای
 الله عفو و رحمت
 می جیب
 حقیقت بلا شریعت
 باطل است و شریعت
 بلا حقیقت ناقص است
 حکیم که نصیحت فرموده
 چنانچه خاتم را در
 نهاده اند این را در
 حسین را اگر تو هم فرموده اند
 و اهل طاعت پرست گویند که
 نقل می شود و در این باب
 با آنکه این نقلی است

در سفر خویش بر لب آب رسید که کشتی نداشت در خاطرش گزشت که فی
 کشتی چون گزرم در حال ای در میان آب پدید آمد فریاد بر آورد که المکر المکر
 و بار گشت و اینجاست رست لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است
 با عرض از غیر دوست و ترک دادن بحیب ترک و اخذ ضد اند و اقبال و عرض
 مخالف یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات دید و بران عمتا کرد و از
 مکر عرض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و لا یذم مع الاعراض طایست
 با عرض هرگز نبود در مکتوب و هم مذکور است در معجزه اظهار شرط است
 و در کرامت کتمان شرط است و دیگر آنکه بدانند که این معجزات است پیش از
 آمدن خبر دهند از معجزات اما اولیایان بدانند که این کرامات است و از فتن کرامات خبر
 ندارند پیش از آمدن کرامات خبر دهند و این بیان اصل است که ولی راجع
 ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق ندانند چون خویشتن را چندین
 اوراد دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد از آمدن و رفتن کرامت چه
 خبر دارد و گفتند هر کرا از حق جز حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست چون
 دعوی کرامت کند از دوست و خود دوست خواست پس این ولایت باشد
 نه ثبوت ولایت باز در همان مکتوب می فرماید اما اتفاق کرده اند مشائخ این طائفه
 و جمله اصل سنت و جماعت بر آنکه روا باشد که فعلی تا قضا عادت مانند معجزه انبیا
 و کرامات اولیا پدید آید بر دست کافر و کس را اندر کذب و بی شک نیستند
 و این چنان بود که فرعون چهار صد سال عمر یافت که دس را اندر ان بیان
 یسبح بیماری نمود و آب از پس دس ببالا رسید و چون او بایستاد آب

معجزات است از کرامات
 فتنه با مخالفت و اقبال
 با سواد و اقبال و اقبال
 و کرامات و اقبال و اقبال
 از معجزه انبی و اقبال
 و شیخ اکبر ۱۲

بایستاد و چون او برفت آب برفت هیچ عاقل با اینجاست شبیه نیفتد در آنکه او و نحو
 خدائی می کرد زیرا که همه مصلحت متفق و مقررند که خداوند جسم و جوهر و خورنده و خستنده
 و رونده و آینده و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض بر او بسیار
 پدید آمد هیچ عاقل ابر کذب و عمو و او شک بنود و شبهه نیفاد و
 زیرا که اگر چنین چیز از خلاف عادت که بر او پدید آمد که را شبیه خواهد گفتند
 هزار چیز ظاهر که بر او پدید آمده است شاید است بر کذبانی و آن شبیه را
 دفع کند و مانند این را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که مرصاد قنانت
 خبر داده است که اندر آخر الزمان و حال خواهد آمد سخوی خدائی خواهد کرد و که
 انگیزه تکی بر دست و ویکه بر چپ می رود این که که بر دست بود
 با نگاه فیم بود و آنکه بر چپ و بود و نگاه عذاب بود و گوید این بهشت و آن
 و دوزخ هر که بمن ایمان بسیار داد و اندرین بهشت اندازم و هر که بمن ایمان نیاورد و
 اندرین دوزخ اندازم و حق تعالی بهشت و دوزخ را بر این پایه
 این همه که یاد کردیم مانند مجرزه و کرامات است و حق تعالی همه دشمنان را
 از بهر آنکه اینجاست شبیه نیفتد که هر که هست و اندک هر که بر خورشید خدائی نبود و او
 خدای نبود و خورنده و خستنده خدای نبود پس این استدراج و مکر نبود و معنی استدراج
 آن بود که ایشان هر چند بے حرمتی کنند ایشان را با آسانی و برادر و تامل
 بے حرمتی و تفریدی خویش هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مرد آب روان
 نکرده و سخوی خدائی باز گشته و معنی مکر آن باشد که نجات نماید و هلاک آرد
 و عز نماید فل آرد و هر ی نماید و سلال آرد با عدل این صفت باشد یعنی هر که دشمن را

چیز ازین معنی بدین همه استدرج و مکر باشد پس این سه گونه اند انبیا را و هندی
اولیا را و هندی و اعدا را و هندی اما انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و
اعدار اکر و استدرج باشد باز در همین مکتوب تحریر می فرمایند تا یکی از مشایخ
چندین گفته است رحمه الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکی از بنان این طائفه
که اناست تا کافران را بابت تعلق بود اعدایا شنید چون از بت روی گردانند
و بترا کنند اولیا گردند همچنین بت عارفان که اناست اگر با کرامات سکون گیرند مجرب
گردند و اگر از کرامات اعراض نمایند و بترا کنند مقرب و کشف گردند

هرگز نشود که بت بگزیده من	مهرت ز دل و خیالت از دیده من
گر از پس مرگ من بجوئی یابی	آن ذوق در استخوان بوسید من

و این سرانست که در مکتوب تحریر افتاده است که صحت ولایت متعلق با عرض از غیر
دوست و ترک مادی و حبیب و ترک و اخذ هر دو صند اند چون بکرامات اقبال کرد
و کرامات دید و بکرامات اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود
و آبقاء لقلو لا یتهمع الاعراض عن الحبیب و الاقبال الی غیر الحبیب
نقل است که وقتی سلطان العارفين خواجہ بایزید ببطامی را و سیرابی پیش آمد که
بکشتی باید گزشت و کشتی حاضر نبود در خاطرش آمد که چگونه گزرم در حال بدید که دریا
آب راه پدید آمد فریاد برآورد گفت المکر المکر و باز گشت و گفت

من بگرمائی قیامت خون خرم برآورد	جوی شیر از آنا کوشش بر کوش بود
و دیگر برین معنی اشارت کرده است	
حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد	یا با کسی دیگر آشنا خواهد شد

در کمال دوستی
تأیید و توثیق دوستی
کرد و لایق باقی نامها

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

وَهُوَ ذَلِكَ چون بخیال مردم میان این الفاظ فرق هست و خلقی و صورتی با که
ندارد اما بر قائل انا لله الله بعتت کشاید بگر از اندک تامل آشکارا گردد که انا
ولی الله گفتن باکی ندارد و الله تعالی هر مومن را ولی گفته می فرماید **وَلِلّٰهِ الدِّينُ اَمْلًا**
پس هرگاه الله تعالی ولی مومنان باشد مومنان ولی باری تعالی باشند پس در انا
ولی الله گفتن باکی نخواهد بود شیخ علی شافعی ریب شیخ ابی الموهب می گوید که چون
شافعی به ثنائی نفوس خود لب می کشادند از شیخ ابی الموهب که مریدش بودم
می گفتم که به فقیر کی روا بود که زبان خود را به ثنائی کشاید تا آنکه مبتلا می رسیدم که
بعد فوز آن مقام شافعی ثنائی خود می کردند پس دیدم که بعد رسیدن آن مقام
بر فقیر واجب است مخ خود کردن و شکر قلبی درین مقام کافی نمی باشد بلکه
بر اظهارش مجبور می شود تا عام و خاص بر آن اطلاع یابند امام شعرانی در این
می نگارد **فَاَيَاكَ يَا اَخِي اَنْ تَبَادِرَ الْاَوْكَارَ عَلَى اَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ**
اِذَا مَدَحَ نَفْسَهُ وَتَحَمَّلَهُ عَلَى الْاَعْرَاضِ النَّفْسَانِيَّةِ بَعْدَ اِطْلَاعِكَ
عَلَى هَذِهِ الْاَدِلَّةِ وَالنَّقُولِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا وَعَلَيْكَ اَنْ تَحْتَمِلَهُمْ
علی احسن المحامیل یعنی اگر کسی از عرفا مدح سرا می کند بر آن انکار نشاید و بر غرض
نفسانی محمول نباید کرد بلکه آن را بر حسن محامل حمل باید کرد و بیشتری از علماء اعلام
منقب و مدائح خود در کتب و رسائل تحریر کرده اند چنانچه نام نامی شان مذکور میشود
شیخ امام فقیه محدث عبدالغفار الفارسی علامه عماد کاتب اصفهانی شیخ امام مقرئ
الفقیه یا قوت المحوی شیخ علامه لسان الدین بن الخطیب شیخ ابوعبدالله القشیری
شیخ ابوالزنج المملکی شیخ صفی الدین بن ابی منصور شیخ ابوشامه شیخ حافظ

۹۰
من ولی الله است

سلام
عازم نون ارب بود
تا به این نکلان بچشم
بکمال بسط و کرم است
بجزای اصفهان بگویند
در کتب و رسائل
کرد ۱۳

تقی الدین فارسی شیخ ابوجان حافظ بن حجر شیخ جلال الدین سیوطی
عبد الوہاب شعرانی وغیرہم در لطائف المنن مذکورست و کان الحسن
البصری یقول فی قولہ تعالیٰ اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّہٖ لَکَنُودٌ اَی
بعْدَ الْمَصَائِبِ الَّتِیْ یُصِیْبُہٗ وَ یَنْسِیَ التَّحَدُّثَ بِالنِّعَمِ یعنی حسن بصری ر
در تفسیر آیه کہ ترجمہ اش نیست بہ تحقیق انسان برائے رب خود ناشناس
ست می فرمود کہ صورتش نیست کہ چون از انسان مصیبت دور شود و رنج
براحت مبدل گردد و روی آسائش بنید و او متحد نعمت را فراموش کند
و روی ابُو نعیم فی الحلیۃ عن وھب بن منبہ اَنَّهُ سُئِلَ عَنْ سَبَبِ
سَلْبِ بُلْعَامَ بِاعْوَرِ بَعْدَ تِلْكَ الْاٰیَاتِ وَاَلْکَرَامَاتِ فَقَالَ اِنَّ بَعْضَ
الرَّسُلِیَّاءِ سَالَ رَبَّہٗ عَنْ سَبَبِ ذَلِکَ فَاَوْحَى اللّٰهُ تَعَالٰی اِلَیْہِ اَنَّهُ لَمْ یَشْکُرْنِیْ
یَوْمَ مَاقُطَّ عَلٰی مَا اَعْطٰیْہٖ وَلَوْ شَکَرْنِیْ عَلٰی ذٰلِکَ مَرَّةً وَ اَحَدَةً لَّمَّا
سَلَبْتُہٗ نِعْمَتِیْ وَلَکِنْ جَعَلْنِیْ بِذٰلِکَ قَضَائِیْ وَ تَمَّتْ فِیْہِ اِرَادَتِیْ وَ مَشِیَّتِیْ
یعنی از وھب بن منبہ سوال کردہ شد کہ بعد این چنین آیات و کرامات از
بلعم باعور چرا نعمت سلب کردہ شد گفت کہ بعض اہلبیاء علیہم السلام
حق تعالیٰ جل شانہ از سبب سوال کردند و وحی آمد کہ او گاہے شکر نعمائی
الہی نہ کرد اگر یکبار شکر می کرد از سلب نعمت من نہی شد منشاء قضا و قدر
ہمین بود ہر گاہ سبب عدم متحد بنعمۃ اللہ محنت سابقہ را بنگاہ مردم از
خطیرہ قدس دور افکندہ شود پس چراست حدیث نہ کنند بہجتہ الاسرار از ذکر
نمائے حضرت غوث الاعظم مالا مال است روزے بعد از نماز کثیر فرمودہ

۵

در اخبار الاخبار در
ذکر شیخ علی بن ابرہہ
است کہ در ذوق موت
گفتند کہ من بظلم و شدت
سکرات موت لازم
مقام قبضیت است بجا
درم در جانت پس اگر
بر من شدت سکرات
موت بیند اعتقاد
کم کنید م من

يَا عَزِيزُ أَنْتَ وَاحِدٌ فِي السَّمَاءِ وَأَنَا وَاحِدٌ فِي الْأَرْضِ يَعْنِي تَوَرَّاسُ
يَكُنْ هَسْتِي وَمِنْ دَرِزِينَ دَرِزِ مَوْتِ بِهْ اَوْلَادِ خود فرموده بَنِي وَبَنِيكُمْ
وَبَيْنَ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ بَعْدَ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا تَقْيِسُونِي بِأَحَدٍ
وَلَا تَقْيِسُونِي عَلَى أَحَدٍ أَيْ عَنِ دِيَانِ مَوْشَا وخلق فرق بیان آسمان و
زمین است ما را بر کسی و کسی را بر اقیاس نکنید روزی فرموده مَا مِنْ نَبِيٍّ
خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا وَلِيٍّ إِلَّا قَدْ حَضَرَ مَجْلِسِي هَذَا الْأَحْيَاءُ بِأَبْدَانِهِمْ
وَالْأَمْوَاتُ بِأَرْوَاحِهِمْ يَعْنِي تَامِ انبیاء و اولیاء مجلس حاضر شده اند
زنده بذات خود و مرده بارواح خویش روزی ارشاد فرموده وَكُلُّ
رَجُلٍ الْحَقُّ أَنْ يَصِلَ إِلَى الْقَدَرِ الْمَسْكُومِ إِلَّا أَنَا وَصَلْتُ إِلَيْهِ وَفَتِحَ لِي
فِيهِ رُوزٌ نَدْفًا وَتُحِبُّ فِيهَا وَتَاكَرَعْتُ إِقْدَارَ الْحَقِّ بِالْحَقِّ فَالْحَقُّ
هُوَ الْمَنَازِعُ لِلْقَدَرِ لَا الْمَوَافِقُ لَهُ يَعْنِي دستور تمامی اولیاء السیلین است
که چون بقدر رسند خود را باز دارند مگر من که بقدر رسیدم و بر آن روزی
کشاید پس در آدم در آن کوشیدم اقدار حق را مرد و نهانست که نیاز
بافز کند نه آنکه با قدر موافق باشد درین مقام و تا شبیه عویص اردی شود
اَوَّلُ خِلَافِ قِضَائِهِمْ چون واقع شود جوارش نیست که حضرت مجدد در
مکتوب دوسم و نهم از جلد اول که بلا طاهر قدسی صدور یافته چنان
تحریر فرموده اند که قضای معلق بر دو گونه است قضایست که تعلیق او در لوح
محفوظ طاهر ساخته اند و ملائکه را بران اطلاع داده و قضایست که تعلیق او نزد خداست
جل شان و پس در لوح محفوظ صورت قضای برهم دارد این قسم اخیر از قضائے

در پیجده
در پیجده
در پیجده

هم شده است حضرت خواجه محمد پارسا رحمه الله تعالى در صل الخطاب می فرماید
باید دانست که چنین گفته اند که توسل در عبارات و تجوزات و کلیات بطریق
مخصص اهل معرفت را بیشتر در سه حالت است استغراق فناء و کمال و انس
اولا رَوَّاقًا امَّشَدَ وَاثِقًا وَوَصَفَ الْمُسْتَغْنِينَ مِنَ الْمَحْبُوبِ ه

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ
وَالصَّبْرُ بِزَعْمِهِ عَلَى مَقْدَارِ إِذْلَافِهِ
وَقَالَ بَعْضُ الْعَارِفِينَ الْحَبِيبِ لَا يَجُاسِبُ وَالْعَدُوَّ لَا يُحِبُّ لَهُ وَلَا
يُحِبُّ اللَّهُ هَذَا التَّوَكُّعُ مِنَ الْإِذْلَالِ الْإِلَيْنِ أَقَامَهُ مَقَامَ الْأُنْسِ وَلَا
يُحْسِنُ ذِلَّتِ الْآلَمِينَ أَنْجَحَ سَبَبُ ضَعْفِ خَدِّهِ يَرْفَعُهُ شَدِيدِ قِيَاسِ
بِهِ حَضَرَتْ غَوْتَ پَاک این رایان نفروود و کیفیت اولال که در مرض موت
خود فرموده و در نهجۃ الاسرار مذکور است پیش ازین بیان کرده شد شنیدنی
است که تزکیه نفس و اظهار نعمت در صورت با هم التباس دارند لیکن در حقیقت متضاد
اند اگر کمالات را بنفس خود نسبت کند و نسبت آن را بخالق فراموش نماید آن
تزکیه نفس است حق تعالی میفرماید لَا تَزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ یعنی نفس خود را به پاک ی
نکنید این چنین تزکیه بکبر و مذموم است و اگر آن نسبت بخدای تعالی کند
و خود را فی نفسه نشمارد و انصاف خود بوجه رعایت بحول و قوت الهی بآن
کمالات دانسته شکر الهی بجا آورد آن را اظهار نعمت گویند این معنی هر چند در نظر
محقق التباس دارد لیکن نزد خدا تعالی التباس ندارد و اللَّهُ يَكْلِمُ الْفُسْطِ
مِنْ الْمُصْلِحِ حق تعالی می داند مفسد را به از مصلح از اولیاء الله که از ذل نفس
پاک اند تصور نیست مگر اظهار نعمت پس این امر اگر از انقیاد بر او عراض نشاید که

حسن ظن با موری بهست و درین شبه نیست که او لیوا را در بحالت احتضار از او رے بینند
که بلا خطه آن کیفیت وصل دنیاوی را که مناظر عبادت می دانستند بیج انکارند و این
معنی را بزبان حال و قال آرند پس ضرورت که برای وی محلی صحیح بر آورده شود
تا صورت منقصدت بکار او لیوا را اندر گرد و حضرت مسیّد آدم بنوری در حلاقه المعانی
می طراز که حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی در آخر حیره خود نزدیک با حضا
در آخر وقت در مناجات خود فرموده اند **اللّٰهُ مَا ذَكَرْتُكَ إِلَّا عَن غَفْلَةٍ وَ**
مَا أَخَذْتُكَ إِلَّا عَن قِلَافَةٍ چون معلوم است که ذکر و صلوات ظل و اصل
عبارت از شهود و حضور آنهاست نمازشان در حالت کائنات و راه است
خواه اصل ظل شد خواه اصل اصل زیرا که اصل مرتبه خود را در اصل نفس
ذات می داند و اگر چنین نباشد انبلی آرام بود و در دانش خود هم صاحب تکمیل نبود
پس حضرت شیخ بایزید در آن وقت آخر حضور با سبب سابق خود را که شهومی
بوده باشند اگر مجهول کیفیت باشند هم غفلت دانست که حضور اصل مطلوب
نبود فلان جرم از واجب تعالی خود را غافل گفت که گفت **مَا ذَكَرْتُكَ إِلَّا عَن غَفْلَةٍ**

انتہی سے گنگوئی عاشقان کا رب

امیر شمس شلم در پشت حرکت را گویند و طاعونه را شطاح خوانند بکثرت تحرک
وی چون آب آغشته است و در زیر گنجد گویند شطیح الماء فی التهر فخرکت اسرار
و اجدین را گویند چون با ایشان قوت گیر و بجیشی که بریزد از انامی استعدا
ایشان بمیاه معارف و اسرار آهی ببارست که عقل اندازد که آن عاجز باشد کذا
فی اللطائف در کواکب می نگارد اعلم ان الشطیح من حجة ما اشرع و ابطل

[illegible]

فَصَدَّ عَنْهُمْ امْتِثَالًا لِلْأَمْرِ وَيَكُونُ ذَلِكَ الْأَمْرُ تَنْوِينًا لِفَضْلِهِمْ
وَيَسَانَا لِنُتَوَّشَاهُمْ وَتَعْرِيفًا لِلْخَالِ كُلِّ كَبِيرٍ قَدْ رَحِمَهُ وَارْتِشَادًا إِلَى
التَّعَلُّقِ لَهُمْ وَالتَّقَرُّبِ بِرَفِيعٍ جَاهِهِمْ وَسَبِيلِ الْمَصْلَحَةِ الْعِبَادِ وَلَفْعِهِمْ أَمَامَ يَمِينِ
وَرِشْمِي فَرَايِدِ كَمَا مَرَّ بِأَعْلَامِ الْمَدِينَةِ بِأَهْلَامِ شُورٍ يَكْتَفِي بِأَسْمَاعِ خُطَابِ يَخْرُجُ لِبَعْضِ
شَيْخِ تَابِلِ مَوْلَا كَسَدٍ خَانِجِ رَأْسِ مِلَلَاتِ ابْنِ الْغَيْثِ بْنِ جَمِيلٍ رَجُلٍ جَمَاعَتِ فَهْمًا
آمَدَهُ إِلَى الْغَيْثِ بِمَعَانِيهِ حَالِ الْإِشَانِ وَمُرُورِهِ بِمَجَالِ الْعَبِيدِ فِي فَهْمِ الْخَوْشِ
شَدِيدِ وَازْدَا سَمِيعِ مُحَمَّدٍ حَضَرِي شَكَايَتِ أَوْفَدِ حَضَرِي جَوَابِ دَارِ رِاسْتِ كُفْتِ
أَنْتُمْ عَيْنِي الْهَوَى وَالْهَوَى عَيْنِي يَا فَعْمَ كَوِيدِ ۵

وَبَعْضُ كَلَامِ التَّائِيلِ فِي الشَّيْخِ ظَاهِرٌ ۵

وَبَعْضُ لَمَعَةٍ لَيْفٍ وَنُصْرَةٍ لَيْفَتِ ۵

شَيْخِ ابْنِ الْغَيْثِ ابْنِ جَمِيلٍ كَوِيدِ الْأَنْزُفِ الْأَضْرَافِ وَالسَّمَاءِ السَّمَاوِيَّاتِ بَعْضُ حَالِ
يَمِينِ بُوَيْسِ نَكَاشْتِ ۵

جَزَتْ الْقَهْفُوفُ إِلَى الْحُرُوفِ إِلَى الْهَجَا ۵

حَتَّى انْقَضَتْ مَرَاتِبُ الْأَبْدَاعِ ۵

بَعْضُ مَقَالَتِ أُولِيَايَا لَمْ يَكُنْ رَاجِعًا وَكَرُمِي وَبِهِ سَوِي عِلْمِ حُرُوفِ وَاسْمَاوِ طِلَاعِ
عَلَى الْأَسْرَارِ شَدِيدِي تَأَانِكُهُ بِتَهَامِ تَكُونُ خَلْقِ خَرِشْتِ شَدِيدِي الْبُغْيَةِ بِجُوشِ
مَسْمُودِ ۵

وَحَيَاتِي الْمَلِكُ الْمُهَيَّمُ وَاجْتَبَانِي ۵

كَأَلَا رُضْنِ الرُّضْنِ وَالسَّمَاءِ السَّمَاوِيَّاتِ ۵

شَيْخِ بَاسِطِ أَنْ رَاكُونِ كَمَا عَالِي عِلْمِ بِيَانِ كُنْدِ تَارِ قُلُوبِ سُرُومِ تَعْقُدِشِ
زَائِلِ شُورِ وَبَاوَسُوِي تَلَمُّنِ كُنْدِ مَقْصُودِشِ كَدَمِ لِقَاتِ مَرُومِ سَتِ مَاصِلِ شُورِ
شَيْخِ مُحَمَّدِي الدِّينِ بْنِ عَزْزِي فَرَايِدِ ۵

۱۳ شمس المکرمون
۱۴ خالص من غیر طبع
۱۵ در کتب شیخ شمس المکرمون
۱۶ در کتب شیخ شمس المکرمون
۱۷ در کتب شیخ شمس المکرمون
۱۸ در کتب شیخ شمس المکرمون
۱۹ در کتب شیخ شمس المکرمون
۲۰ در کتب شیخ شمس المکرمون
۲۱ در کتب شیخ شمس المکرمون
۲۲ در کتب شیخ شمس المکرمون
۲۳ در کتب شیخ شمس المکرمون
۲۴ در کتب شیخ شمس المکرمون
۲۵ در کتب شیخ شمس المکرمون
۲۶ در کتب شیخ شمس المکرمون
۲۷ در کتب شیخ شمس المکرمون
۲۸ در کتب شیخ شمس المکرمون
۲۹ در کتب شیخ شمس المکرمون
۳۰ در کتب شیخ شمس المکرمون
۳۱ در کتب شیخ شمس المکرمون
۳۲ در کتب شیخ شمس المکرمون
۳۳ در کتب شیخ شمس المکرمون
۳۴ در کتب شیخ شمس المکرمون
۳۵ در کتب شیخ شمس المکرمون
۳۶ در کتب شیخ شمس المکرمون
۳۷ در کتب شیخ شمس المکرمون
۳۸ در کتب شیخ شمس المکرمون
۳۹ در کتب شیخ شمس المکرمون
۴۰ در کتب شیخ شمس المکرمون
۴۱ در کتب شیخ شمس المکرمون
۴۲ در کتب شیخ شمس المکرمون
۴۳ در کتب شیخ شمس المکرمون
۴۴ در کتب شیخ شمس المکرمون
۴۵ در کتب شیخ شمس المکرمون
۴۶ در کتب شیخ شمس المکرمون
۴۷ در کتب شیخ شمس المکرمون
۴۸ در کتب شیخ شمس المکرمون
۴۹ در کتب شیخ شمس المکرمون
۵۰ در کتب شیخ شمس المکرمون
۵۱ در کتب شیخ شمس المکرمون
۵۲ در کتب شیخ شمس المکرمون
۵۳ در کتب شیخ شمس المکرمون
۵۴ در کتب شیخ شمس المکرمون
۵۵ در کتب شیخ شمس المکرمون
۵۶ در کتب شیخ شمس المکرمون
۵۷ در کتب شیخ شمس المکرمون
۵۸ در کتب شیخ شمس المکرمون
۵۹ در کتب شیخ شمس المکرمون
۶۰ در کتب شیخ شمس المکرمون
۶۱ در کتب شیخ شمس المکرمون
۶۲ در کتب شیخ شمس المکرمون
۶۳ در کتب شیخ شمس المکرمون
۶۴ در کتب شیخ شمس المکرمون
۶۵ در کتب شیخ شمس المکرمون
۶۶ در کتب شیخ شمس المکرمون
۶۷ در کتب شیخ شمس المکرمون
۶۸ در کتب شیخ شمس المکرمون
۶۹ در کتب شیخ شمس المکرمون
۷۰ در کتب شیخ شمس المکرمون
۷۱ در کتب شیخ شمس المکرمون
۷۲ در کتب شیخ شمس المکرمون
۷۳ در کتب شیخ شمس المکرمون
۷۴ در کتب شیخ شمس المکرمون
۷۵ در کتب شیخ شمس المکرمون
۷۶ در کتب شیخ شمس المکرمون
۷۷ در کتب شیخ شمس المکرمون
۷۸ در کتب شیخ شمس المکرمون
۷۹ در کتب شیخ شمس المکرمون
۸۰ در کتب شیخ شمس المکرمون
۸۱ در کتب شیخ شمس المکرمون
۸۲ در کتب شیخ شمس المکرمون
۸۳ در کتب شیخ شمس المکرمون
۸۴ در کتب شیخ شمس المکرمون
۸۵ در کتب شیخ شمس المکرمون
۸۶ در کتب شیخ شمس المکرمون
۸۷ در کتب شیخ شمس المکرمون
۸۸ در کتب شیخ شمس المکرمون
۸۹ در کتب شیخ شمس المکرمون
۹۰ در کتب شیخ شمس المکرمون
۹۱ در کتب شیخ شمس المکرمون
۹۲ در کتب شیخ شمس المکرمون
۹۳ در کتب شیخ شمس المکرمون
۹۴ در کتب شیخ شمس المکرمون
۹۵ در کتب شیخ شمس المکرمون
۹۶ در کتب شیخ شمس المکرمون
۹۷ در کتب شیخ شمس المکرمون
۹۸ در کتب شیخ شمس المکرمون
۹۹ در کتب شیخ شمس المکرمون
۱۰۰ در کتب شیخ شمس المکرمون

حرام زیاده تر نخواهد رسید پس بعد از تلافی گناه استغفار کرده می شود تا و قنیکه کار از
 از تکاب بگروه برآید از تکاب حرام جائز نیست درین مقام چند اقوال شطح بگاشته
 می شود الو کایة افضل من النبوة تو جهات دار و اول آنکه
 عموم ولایت از نبوت افضل باشد زیرا که ولایت نسبت مع الاستغفار
 از حضرت تقدس تعالی است پس در آن رویی باشد و نبوت اخبار بخلق
 و افاضت برکت بر ایشان است که در آن رویی باشد و رویی فضل است از
 رویی پس ولایت افضل باشد از نبوت این کلام منافی شریع نیست زیرا که
 یا لانفاق ابیاد فضل اند از اولیای چه نبوت قهی مراتب نزد بشر است و این
 بهر آنکه در میان نبوت و ولایت از ان نیست هر وجهی که دلیلی پیدا دلا محاله نبی را
 حاصل است و نبوت صرف رویی نیست که توهم مفضولیت نبوت از ولایت
 اگر چه بلکه نبوت رویی است و هم رویی ظاهرش باطنی است و طبعش با حق
 پس اینها جامع و شامل هر دو نیست مذکور اند چه ولایت جزو نبوت است و نبوت
 کل وجود نبوت در آن وجود ولایت غیر ممکن که الک کل اعظم من الجوز
 پس نبوت افضل باشد از ولایت و هم آنکه ولایت افضل است بعد از نبوت
 درین فقره من نبی بعد است چنانکه در اظهر من جوع گویم که این وجهی خلا
 تواند ادب است زیرا که در فقره الو کایة افضل من النبوة من تفضیلیه است
 و تفضیلیه یعنی بعد نبی باشد پس چگونه استعالمش معنی بعد جائز خواهد بود و هم آنکه
 ولایت نبی افضل از نبوت تشریفی رسالت است همین است مسلک شیخ
 محی الدین بن عربی را ولایت عام است مروجه موجودات کامله را تا آنکه هر سخن درین

ولایت افضل است از نبوت
 سخن در بیان آن است

سخن در بیان آن است



ہرچہ گوید آن پری گفتہ بود
چون پری را این دم و قالون بود
ادی خود فرستہ پری خود او شدہ
چون بہ خود آید نند اندیک لغت
پس خداوندی پری و آدمی
شیر گیر از شیر کے ترسد بگو
شیر گیر از خون فوہ شیر خورد
در سخن پرداز از راز حسن
بادہ را چون بود این شورشور
گر ترا از تو بکل خالی کند
گرچہ قرآن از لب پیغمبر ست
چون ہمائی بی خودی پرداز کرد
عقل را سیل تخیل درر بود
نیت اندرجہ ام الا خدا
آن مریدان جملہ در ہم آمدند
ہر یکی چون ملحدان در گرد کوہ
ہر کہ اندر شیخ تیغ می خلید
وانکہ اورا زخم اندر سینہ زد
یک اثرنی بر تن آن ذوقنون

زین سکر نہ زان سرے گفتہ بود
کردگار آن پری خود چون بود
ترک بی الہام نازی گوشہ
چون پری راست این لاشفت
از پری کی باشد شش آخر کمی
شرح راہ از کور کے پرسد بگو
تو بگوئی او نکرد آن بادہ کرد
تو بگوئی با گفت ست آن سخن
نور حق نسبت آن فرنگ در نور
تو شوی لیت او سخن عالی کند
ہر کہ گوید حق نہ گفت او کافر ست
آن سخن را بایزید آسمان کرد
زان قوی تر گفت کا دل گفتہ بود
پند جوئی در زمین و در سما
تیغہا بر جسم پاکش می زدند
کار دمی زد پیر خود را بی ستوہ
بازگونہ او تن خود می درید
سینہ اش بگفت شد مرده ابد
وان مریدان جستہ و غرقاب خون

کسی کہ اورا بستہ
شراب و توہم را شاد
مصطفیٰ و شریک
کیفیتش را بلالند از جا
در تہذیب خود دار کا تا
۱۱ غیاث
نام کی است در زانی
کہ طعن از زبان فرزان
رازی با لای آن حق
شعروہ و خدۃ العالی

بسته

کرای

<p> هر که او سوی گلویش زخم برد و آنکه آگه بود زان صاحبقران نیم دشت دست او را بسته کرد روز کشت آن مردان کاسته پیش او آمد سزاران مردوزن این تن تو گرتن مردم بدست با خودی یا بخودی دو چارزد اسی زده بر بخودان تو ذوالفقار زانکه نی خود فانی ست اینست نقش او فانی و او شد آئینه گر کنی نف سوی رو کنی خود کنی در به بینی روی زشت آنهم توئی او نه اینست و نه آن او ساد است چون رسید اینجا سخن لب در لب لب به بند از چه فصاحت و شاد برب بامی تو است مدام هر زمانه که شوی تو کامران هر زمان خود را برسان باش تو </p>	<p> خلق خود بدربنده وید و ناز مرد دل نداشت که ز نذر زخم گران جان به برد الا که او را بسته کرد نوحها از جان شان بر کاسته که دو عالم درج در یک پیرهن چون تن مردم ز خنجر کشیده با خود اندر دیده خود خار زد بر تن خود میزنی آن پوست دار تا ابد در بینی او ساکن است غیر نقش روئی غیر آن جایی نه در زنی بر آئینه بر خود زنی در به بینی عیسی مریم توئی نقش تو پیش تو بهناه است چون رسید اینجا قلم در هم شکست دم مزین و الله اعلم بالرشاد است نشین یا فردا اول سلام آن دم خوش ما کن با دم آن بچو بخش خنیه کنی فاش تو </p>
<p>بسمه اقبال دال اند بزمی خودی و بی طبعی حضرت سلطان العارفين</p>	

ابو يزيد بطامى حميد عليه وبر كويانى حضرت حق از زبان او حضرت خواجہ پارس
 و فصل الخطاب مى فرمايد كه بايزيد گفته سبحانى ما اعظم شائى يعنى جبرائى
 ذاك على لسانه في معرض الحكاية عن الله تعالى في سكر
 و غلبات حال كما ورد في الحديث الصحيح خذ اعين الله
 سبحانه في ينطوي من يعقل و من يسمع و من يمشي و رآب الميرين
 شيخ البوايب عبد القاهر بن محمد السهروردي مكرست و اما الشكليات
 الحكيما عن ابي يزيد و غيره فذلك عن غلبة الحال
 و قوة السكر و غلبات الوجد فلا قبول لها و لا رد اعمالى
 و شركة الانوارى فرمايد العارفون بعد العرف و الى سماء الحقيقة
 اتفقوا على انهم لا يروا في الوجود الا الواحد الحق كقولهم
 من له هاتى الحال عز فانا عليا و منهم من صار له ذلك
 حالا و قما و انتفت عليهم الكثرة بالكلية و استغروا
 بالبركة انية المحضه فاستوفيت فيها عقولهم فصا رو ا
 كالمبهوتين فيه و ام يكت فيهم متسم لذكر غير الله
 ولا لذكر انفسهم
 ايضا فلم يكن عندهم الا الله فسكروا سكر
 رفع دونه سلطان عقولهم فقال احداهم انا الحق
 و قال الاخر سبحانى ما اعظم شائى و قال الاخر ما من
 جبتى الا الله و كلام العشاق في حال السكر يطول

وَلَا يَحْكُمُ فَلَئِمَّا خَفَّ عَنْهُمْ سَكْرُهُمْ وَرَدُّوا إِلَى سُلْطَانِ الْعَقْلِ
الَّذِي هُوَ يُمَيِّزُ اللَّهَ فِي أَرْضِهِ عَرَفُوا أَنَّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ
حَقِيقَةً إِلَّا تَحَادُّ مِثْلُ قَوْلِ الْعَاشِقِ فِي وَقْتِ فَرَطِ عَشْقِهِ أَنَا مَنْ
أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا وَلَا يَعْدُ أَنْ يَرَى الْإِنْسَانَ مِرْأَةً
فَيَنْظُرُ فِيهَا وَلَمْ يَرِ الْمِرْأَةَ قَطُّ فَيُظَنُّ أَنَّ الصُّورَةَ الَّتِي رَأَاهَا هِيَ
صُورَةُ الْمِرْأَةِ مُتَّكِئَةً بِهَا وَيَرَى الْخَمْرَ فِي زُجَاجَةٍ فَيُظَنُّ
أَنَّ الْخَمْرَ لَوْ أَنَّ الزُّجَاجَ فَإِذَا صَارَ ذَلِكَ عِنْدَهُ مَالُوفًا وَرَسَخَ
فِيهِ قَدَمُهُ اسْتَعْرِقَهُ وَقَالَ ه

رَفَّتِ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ	فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ
فَكَانَتْ خَمْرًا وَلَا تَدْرِي	وَكَاثُهَا قَدْ حُجَّ وَلَا خَمْرُ

وَفَرَّقَ بَيْنَ أَنْ يَقُولَ الْخَمْرُ قَدْ حُجَّ وَبَيْنَ أَنْ يَقُولَ كَاثُهَا
قَدْ حُجَّ وَهَذِهِ الْحَالَةُ إِذَا غَلَبَتْ سُمِّيَتْ بِالْإِصْنَافَةِ
إِلَى صَاحِبِ الْحَالَةِ فَنَاءُ الْفَنَاءِ لِأَنَّهُ قَدْ عَنِ نَفْسِهِ
فَاقْتَدَى عَنْ فَنَاءِهِ فَإِنَّهُ لَيْسَ يَشْعُرُ بِنَفْسِهِ فِي تِلْكَ الْحَالِ
وَلَا يَعْلَمُ شَعُورَهُ بِنَفْسِهِ وَلَوْ شَعَرَ بَعْدَ شَعُورِهِ بِنَفْسِهِ
لَكَانَ قَدْ شَعَرَ بِنَفْسِهِ وَبِئْسَ هَذِهِ الْحَالَةُ بِالْإِصْنَافَةِ
إِلَى الْمُسْتَعْرِقِ بِهِ بِلِسَانِ الْمَجَازِ تَحَادُّ أَوْ بِلِسَانِ الْحَقِيقَةِ
تَوْحِيدًا وَوَرَاءَ هَذِهِ الْحَقَائِقِ اسْتِدْرَاجٌ يَطُولُ الْخَوْضُ
فِيهَا حَضَرَ بَايُزِيدُ بَطَامِي عَلَيْهِ الرِّحْمَةُ كَوَيْدُ

وَلَا يَحْكُمُ فَلَئِمَّا خَفَّ عَنْهُمْ سَكْرُهُمْ وَرَدُّوا إِلَى سُلْطَانِ الْعَقْلِ
الَّذِي هُوَ يُمَيِّزُ اللَّهَ فِي أَرْضِهِ عَرَفُوا أَنَّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ
حَقِيقَةً إِلَّا تَحَادُّ مِثْلُ قَوْلِ الْعَاشِقِ فِي وَقْتِ فَرَطِ عَشْقِهِ أَنَا مَنْ
أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا وَلَا يَعْدُ أَنْ يَرَى الْإِنْسَانَ مِرْأَةً
فَيَنْظُرُ فِيهَا وَلَمْ يَرِ الْمِرْأَةَ قَطُّ فَيُظَنُّ أَنَّ الصُّورَةَ الَّتِي رَأَاهَا هِيَ
صُورَةُ الْمِرْأَةِ مُتَّكِئَةً بِهَا وَيَرَى الْخَمْرَ فِي زُجَاجَةٍ فَيُظَنُّ
أَنَّ الْخَمْرَ لَوْ أَنَّ الزُّجَاجَ فَإِذَا صَارَ ذَلِكَ عِنْدَهُ مَالُوفًا وَرَسَخَ
فِيهِ قَدَمُهُ اسْتَعْرِقَهُ وَقَالَ ه

وَلَا يَحْكُمُ فَلَئِمَّا خَفَّ عَنْهُمْ سَكْرُهُمْ وَرَدُّوا إِلَى سُلْطَانِ الْعَقْلِ
الَّذِي هُوَ يُمَيِّزُ اللَّهَ فِي أَرْضِهِ عَرَفُوا أَنَّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ
حَقِيقَةً إِلَّا تَحَادُّ مِثْلُ قَوْلِ الْعَاشِقِ فِي وَقْتِ فَرَطِ عَشْقِهِ أَنَا مَنْ
أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا وَلَا يَعْدُ أَنْ يَرَى الْإِنْسَانَ مِرْأَةً
فَيَنْظُرُ فِيهَا وَلَمْ يَرِ الْمِرْأَةَ قَطُّ فَيُظَنُّ أَنَّ الصُّورَةَ الَّتِي رَأَاهَا هِيَ
صُورَةُ الْمِرْأَةِ مُتَّكِئَةً بِهَا وَيَرَى الْخَمْرَ فِي زُجَاجَةٍ فَيُظَنُّ
أَنَّ الْخَمْرَ لَوْ أَنَّ الزُّجَاجَ فَإِذَا صَارَ ذَلِكَ عِنْدَهُ مَالُوفًا وَرَسَخَ
فِيهِ قَدَمُهُ اسْتَعْرِقَهُ وَقَالَ ه

نیت بر خلق ضرر رسان نداده از خالق ۱۲

ابو سعید خراز رح گوید اکبر ذنبی الیہ معترفی ایسا
گناہ کیوں ہمیں ست کہ اور شناسا قسم ۱۲

مشائخ طریقت و حقیقت در فوت سخن بسیار گفته اند بعضی از آن یاد کرده میشود و شیخ حسن بصری رحمه الله فرمود که فوت آنست که دشمنی کنی با نفس خود از جهت حق جل و علا حارث محاسبی رحمه الله علیه فرمود که فوت آنست که انصاف بر خلق بر خود واجب دانی و انصاف خود را نسبت بآنی فیض عیاض رحمه الله علیه فرمود که فوت آنست که فرق کنی که نعمت تو که بخود یعنی در مقام خدمت ایشان نعمت حق به بندگان و میان مومن کافر تمیز کنی میان دوست دشمن تفاوت کنی ابوالقاسم جفید قدس سره فرمود که فوت دادن عطا است و باز داشتن بدست یعنی حقیقت آنست که چند آنکه ملاقات داری و خود را بسبب خیر و احسان و مصلحت راحت بندگان حق سازی و بر بساط احسان مقابله به آن طریق به بنی آدم شیخ سید ابراهیم التستری رحمه الله علیه فرمود که فوت متابعت سنت است یعنی آنست که هیچ سنتی استنباطی سوال الی الله فرمود که زود در بزرگترین سختی از سنگها سختی نیست پس حاجی کو دنیا ایاهل انبار بزرگ دارد مقام فوت از دست نیاید بایزید قدس سره الغریر فرمود که فوت آنست که هر چه از تو دیگران را در احسان اگر چه بسیار بود آن اندک دشمنی و هر چه از دیگران تو رسد اگر چه اندک بود آنرا بسیار دانی و کسی بن محاذ رازی قدس سره فرمود که فوت قسم است خوردن بایمانی و خوب سخن با امانت داری و خوب ادبی کردن با علما و ربی فقیها که از زعمانی بندگان در بلدان مکرر گردانیده است نفع است و کسی حال نعمت است که نتیج غلبات نیست و کسی از رجال است نعمت دوم فصاحت و بلاغت و این از جمله نعمتهاست و بے نهایت نعمت سوم مال است که آن را بخت دل ستا بریم شمس

(بقیة جلد ۵۲)

تاریخ
عبدالله بن محمد

کتاب برانی سید احمد بن عیسیٰ خراز از شطیحات معلومت جماعت علماء و زبانا
انکار کثافت و نیز شیخ ابو سعید خراز قدس سره گفت مدتی اورا می بینم
خود را می یافتم اکنون خود را می جویم اورا می یابم در لغات مذکور است که امام احمد
غزالی گوید که شیخ ابوالقاسم گرگانی بلیس را بلیس نمی گفت بلکه خواجه
خواجگان سرور مهجوران می گفت عین القضاة بهمانی از بزرگے حکایت
می کند که فرمود جوان مرد آنجا که بلیس است ترارانه است و این دولت از کجا آوری
جبرئیل صفتی یابد که دیده او در جهان بلیس نظر نکند عجب الکیر هم حبیلی
در کتابک مناظر البیه در بیان فرق میان خاف و غفور می نگارو *

(بقیه صفحه ۵۳)

تا به این بهار و معاد مشغول شود و سبب طاعت بهیار دار پس این باید که این برشته نعمت اسطیه سعادت
ابدی و ستره تجارت نیم سمدی سازد و در حال پارسای ادب اک اسن بود و در فصاحت حق گوئی ناصح
و در برادری با بذل و وفا ابو حفص جدا و رحمت الله علیه فرمود که فوت آنست که ایزد تعالی
افقار کرده است در قرآن از برای پیغمبر خود فرموده که یا محمد بگیر یعنی نگه دار صفت علم و در گردان
بر اولین خود گمانه ایشان را و کائنات کن پستی در دیگران از جلالان یعنی جلال ایشان را چهل
مقابل کن ابو علی دقاق رحمة الله علیه فرمود که فوت آنست که بر دم زرب کاشی
و میان ایشان غریب یعنی اخنی باید که آئینز گار باشد بخلق و با همبسه گان حق بشفقت و بصیحت و برکت
امان زبانه گانی کند و باطن از همبسه بریده بود و در سر پر بسته تجی شغول باشد ابو الحسن نور علی
فرمود که فوت آنست که بخل کند بچشمش لی آنچه ترا دشوار آید ندانم که درین مقام از فوت کدام سنی مراوست که

نصیر البلیس شامی کرد ۱۲۵۵

۵۴
 اِنْ الْغَافِرُ هُوَ الَّذِي يُغْفِرُ جَمِيعَ الذُّنُوبِ اِلَّا الشِّرْكَ وَالْغُفُورُ هُوَ الَّذِي يُغْفِرُ الشِّرْكَ

اَيْضاً

اِنَّ اللَّهَ لَا يُغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ
 حَالُ الْغَافِرِ وَانَّ اللَّهَ يُغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا بَيِّنَات
 حَالُ الْغُفُورِ وَهَذِهِ الْقَوْلُ تَاْخِرٌ لِّعَدَمِ خُودِ الْكُفَّارِ فِي النَّارِ
 شيخ روزبهان فضيلي در تفسير العرائس تصريح بان كرده چنانچه شيخ
 محي الدين عربي هم بان قائل است نيز شيخ عبد الكريم جلي مي گويد
 كه جميع عباد حق عبوديت ادا مي كنند از انكه بر ادا حق تمام آبر پايتا
 مين است معني عبوديت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُنِي
 و اين قول منتهي بر آن است كه امر الهي تعالى مبني اراده است و تخلف مراد از
 اراده محال است پس همه طاعت امري نمي آيد و عصيان متحقق نه ميشد محي الدين
 عربي نيز تصريح باين معني كرده از مخدوم بهار الدين ذكر يا منقول است

عجب شكارگاه شكارى سگان است اسلام و كفر سوزم اين امتحان است موسى و خضر و نوح از ايران است جبرئيل با ملائكه از چاكران است	عجب نياچراگاه كمينه خزان است عرش و لوح و پيچم و زيرتلم نهم رسول نبى طفيل من نبيا شدند جمله بشر كه كب و افلاك و انجمن	معبود خود بديدم زان اوليا شدم فرمان بشد كه جنت تو لاامكان است
--	---	--

تصديقت انسان كامل تصديقت در شتر زجده وجودي شهنشاه است
 بن جليل الدين طائفي بومند مردم ظاهر باطن فقيد و حديث اصول دفعه عال و كامل و طيب

[illegible]

فصل گفت
بدر آن بیان شد زار
که به این بیان است از این
پیشین که در این فصل
نخال اما یاد در این
رست فیصل که در این
رشد نگار که در این
گفت که این گفت است
باز آن پیش که در این
مجموعه که در این
فیصل گفت که در این
مجموعه که در این
از آن به این
تو که گفت که در این
که در این
مرا این که در این
از آن که در این
ی که در این
که در این
فیصل که در این
به این که در این
در این که در این
که در این
باز آن که در این
که در این

فارس بن عیسیٰ بغدادی قدس سره گفت لذت طاعت
و شکر برابست و در تامل کریمه و اعتقاد کتب یتیم البقین
می گوید هر که مجبور اوید از عبادت بگذشت و هر که از عبادت گذشت از
مجبور گذشت عباس بن یوسف شکلی رحمه الله علیه گوید
هر که با خدا مشغول است از ایمان او نباید پرسید

پستی و بلندی همه شده هموار | من در شب بختا دوست ملت دارم
از مظفر کرمان شاه سی پسریدند که فقیر کیست گفت کسیکه حاجتش
بخدا نبود شیخ ابوالحسن خرقانی که خوش وقت خود بود قدس سره گفت من
بدو سال خردترم از پدر و مادر خود شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید

<p>ماروے تر اندیم اے سمع طراز چون باتو بوم فحاز من جملہ نماز</p>	<p>آئے کار کف نہ روزہ دارم نہ نماز چون بے تقو شوم نماز من جملہ نماز</p>
<p>ہ جسم ہمہ اشک گشت چشم گبریت از من اثری نماند این عشق از کیست</p>	<p>در عشق تو بی جسم ہی باید زیست چون من ہمہ معشوق شوم عاشق کیست</p>

بیخ الاسلام عبد الله النضاری گوید ز احد بزهد خویش ناز و دو عالم
 بعلم از صوفی چه گویم که او الله است و نیز عبد الله النضاری گفته
 بربوبیت من عبودیت است امام محمد غزالی در کتاب المصنونة علی غیر اینها خفیت
 علی اهلها نعیم جنت و عذاب قبر را از قبیل خیال قرار داده اند شیخ احمد غزالی
 روز سه در نیت نماز گفت کافر شدم ز مارت هم که است شیخ بر که در
 گفت مهفت صد بار پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم امروز

[illegible]

معلوم شد که خود را می دیدم -

عین القضاة بهمانی گوید هر که خدای را شناخت عزوجل نمی گوید و هر که
 الله گوید حق را شناخت نیز عین القضاة گفته از دیدن نور محمد
 صلی الله علیه وسلم جمله مؤمنان کافر شدند و هیچکس را از ان خبر نیست
 شیخ روز بهان بقله گوید از هر که می پرسد جز تو کس نیست
 شکیانی گوئی که ما را نا حق بس نیست و نیز روز بهان رحمه الله گفته
 عارف در معروف غائب است و نیز روز بهان در تاویل آیه کریمه و لا
 یرضی الله لعیاده الکفر گفته است که حق تعالی کفر را خلق نکرده است
 در روی زمین و راضی نیست که کسی کافر شود پس کافر موجود نباشد
 شیخ سعد الدین جموی قدس سره گوید

راستی نیست القضاة
 بنده گان خود را کفر را
 عین القضاة را کفر را
 شیخ طبری و شیخ
 و خیال این خبر را بوی
 در اسلام و زبان بوی
 راجع است

این قوت حق ز قوت پشت منست	آنم که جهان چو حقه در مشت منست
در قبضه قدرت دو انگشت منست	کونین و مکان هرا پنجه در عالم هست

از سلطان اشراخ مشهور و معروف است که گفت یاد دارم در روز
 میثاق که الله تعالی از من عهده می گرفت و نغمه پلور بی بود ازین جهت
 شیخ این نغمه را افرادان دوست داشتی شیخ عبد الله بلبانی گوید
 خدا باشد و اگر خدا نباشد خود نباشد چون خود نباشد خدا باشد
 شرف الدین محیی نیری در ارشاد الطالبین می آرد که اگر کسی وجود عالم
 ظاهرا منکر شود که این وجود و وجود تعالی نیست کافر شود زیرا که آن وجود حقیقی
 است که به کسوت وجود ظاهر پیدا شده است پس منکر چگونه کافر شود شیخ عبد الله گوید

با جملہ خدا سے پاک پاکیم	نہ ز آتش و با و آ ب و خاکیم
تا حق بد و چشم سر نہ بینم ہر دم	از پاسے طلب نمی نشینم ہر دم
گویند خدا چشم سر نتوان دید	آن ایشانند و من چنینم ہر دم

مولانا درویش قدس سرہ در وحدت و اتحاد بے اشعار دل پذیر
و غزلیات موزون گفته است یک بیت ازان اکتفا نمائیم

علم حق در علم صوفی کم بود | این سخن کے باور مردم بود

شیخ شرف الدین پانی پسی بے سگریات در غزلیات خود
آوردہ است کہ ناظر را جز حیرت نمی افزاید از آنجمله این است

چو بونی چو عیسی چو میر مسلمان احمد | چو ترسا و چو مرغ انجا ہمیشہ برابر ہیں

باجملہ ازین جماعہ سکار سے در ولولہ عشق و سطوش نالہ و وحدت حقیقی کہ از خود
گذشتہ اند و غیر محبوب حقیقی ندیدہ کلمات شطیہ فزون از شمار سر زده است
و پچنین صوفیہ جو یہ بخصوص از زبان شیخ محی الدین بن عربی جماعہ است
طبقہ سے کہ خارج از احصاء اند بر مسلک توحید رفتہ اند و سوائے آن کہ اسے
نہ انگاشتہ و این شرب را باب و تاب چہ در نظم و چہ در شعر بیان نموده اند کہ
کتب و رسائل بے شمار ازان مملو است یک چند سے ازان کلمات کہ
نقل شد و بعضی اشعار دیگر را اینجا ایراد نمائیم تا معلوم همگنان شود کہ ازین طائفہ
علیت صاحب تصرفات و عوارق عادات کہ عقل بر نگردد مقام شان بلند
پر دازی نمی توان کرد چہ سان الفاظ سخت کہ ظاہر شرع میں آن را
بر نہ تاب صبار شدہ است تا قاصر نظر سے جرأت و دوار نفسی نہ نماید و پا از

شماره حق پرزده
دارا شکوه در سادہ خضات
احمد بن علی با شافہ و تکرار
شیرازی در شطیہ جمع موزون
از شافہ و تکرار
شیخ شرف الدین پانی پسی
چو بونی چو عیسی چو میر مسلمان احمد
چو ترسا و چو مرغ انجا ہمیشہ برابر ہیں

جاوہ مراعات آداب بیرون نبرد

لاجرم عین جملہ اشیا شد این کار فلذری پسان نشود بود زنا رستن عین خدست بود توحید عین ثبت پرستی عارف خدا ندارد او نیست آفریده ذات که صفات است آدم ماییم ازنا بگذر که اسم اعظم ماییم سوی الله و الله مانے الوجود	غیرتش غیر دجھان نگذشت تا صومعه و مدرسه ویران نشود بت اینجا منظم عشق است و جدت چه کفر و دین بود قائم پرستی می گفت و بیابان ندی و بیابان گنج که طلسم است عالم ماییم اے آنکه توئی طالب اسم اعظم چه غیر و کجا غیر کو نقش غیر
---	---

ملا اسماعیل صوفی صفهائی می گوید

بشکتم هر بستی که در راهم بود + باقی ست بت خدا پرستیدن من
میر فتح الدین محمد مغربی بنامک شش و سوزنش ملا متوجه شد ملا جواب داد که دین
نشان از دنیا است برداشته ایم در دنیا با تو انبار نه گشتم و همچنین در آخرت
چون بر نعم تو ملحدیم به دوزخ رویم بهشت با تو در دنیا هم پس باید تو از ناراضی
و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم

خود شریک هیچ در دنیا و در حق بی نه ایم	زاد برسان بستان نمی اندازد که ما
آخرت را با ختم دور پئے دنیا نه ایم	و شکی خیزد ز شرکت به قصد دوستی
امیر مضمین اتفاق جبهه برانست که فضل جزئی سعادتی فضل کلی نمی توان شد والفضل الجزئی عیاره عن زیاده و شئی قلیل میا حسنہ الفکر ع	

صلی جزئی عبارت است
از زیادت شئی قلیل که آنرا
شئی مستحسن دانسته اند

أَعَزُّ مِنْ أَنْ يَنْزِلَ عَلَيْهِ الثَّوَابُ أَوْ لَا كَمَا بَلَغَ وَالْفَضْلُ الْكُلُّ
 عِبَارَةٌ عَنْ كَثْرَةِ الثَّوَابِ وَزَيَادَتِهِ بَابِدٍ وَالنَّسْتُ كَقَوْلِهِ كَلَى مَا بَلَغَ
 عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اسْتِ وَاحِدٌ مِنْ أَوْلِيَاءِ كَرَامِ حُجُبِ رُتَبُهُ أَنْبِيَاءُ عَلَى تَعَامُلٍ تَوَانٍ سَيَدِ
 زِيرِ كَأَنَّ بِنْيَاءً عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مَعْصُومٌ أَنْزَلَ جَمِيعَ مَعَاصِي وَآمُونٌ أَنْزَلَ خُوفَ خَائِفَةٍ
 مَكْرَمٌ أَنْزَلَ حُجُوجَ وَمُشَاهِدَةٌ مَلَكٌ وَمُحْكَمٌ أَنْزَلَ بَارِثٌ وَأَنَامٌ وَتَبْلِيغٌ أَحْكَامٌ بَعْدَ رِزْ
 الْقَصَاتِ كَمَا لَانِي كَمَا أُولِيَاءُ عِظَامُ بَانَ تَصِفُ أَنْزَلَ عَلَى قَارِئِي وَرِشْرَحُ فَتَقَهُ الْكَبَرِ
 سَيَكُونُ الْجَمَاعَةُ الْعُلَمَاءُ عَلَى أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ أَفْضَلُ مِنْ الْأَوْلِيَاءِ وَرِشْرَحُ عَقَائِدِ الشُّفَى
 مَذْكُورٌ لَا تَبْلَغُ مَوْلَى دَرَجَةِ الْأَنْبِيَاءِ بِالْجَمَلِ فَضِيلَتِ بِنْيَاءٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
 أَوْلِيَاءِ كَرَامِ مِنْ قِطْعِيَّاتِ دِينِ سِتِّ هَرَكَةٍ بَخْلَافِ أَنْ تَقْتَدِرَ دَارُ دَارِ الْإِيمَانِ بِرُؤُوسِ
 رُؤُوسِ شَيْخِ مُحَمَّدٍ الدِّينِ عَرَبِيٍّ وَطَبَقَاتِ صُوفِيَّةٍ مِي طَرِيقِ وَهَكَطَتْ فِي الشُّبُوحِ وَأُولَايَةِ
 وَنَزَعَتْ أَنَّ الْوَلَايَةَ أَعْلَى وَالتَّوَكُّلُ ذَلِكِ أَتَمُّ نَظَرٌ مَوْلَى الْقِصَّةِ مَوْلَى سَيِّدِ
 وَالْخَصْرُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى فَوَجَدَ عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا إِلَى تَوَكُّلِهِ
 لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعَهُ صَبْرًا أَوْ تَوَكُّلًا هَذِهِ الطَّبَقَةُ أَنَّ حَالَ الْوَلَايَةِ أَفْضَلُ
 مِنْ حَالِ النُّبُوَّةِ لِمُجْمُوعِ مَوْلَى إِلَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ أَنَّ اللَّهَ يُخَصِّنُ مَنْ يُشَاءُ
 بِمَا يُشَاءُ خَصَّرَ الْأَنْبِيَاءَ بِالْمُحَرِّاتِ ثُمَّ خَصَّرَ مَوْلَى عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى
 وَهُوَ إِلَيْكَ بِجَمْعِ الْخَلَّةِ تُسَاقُطُ عَلَيْكَ رُطَبًا جَنِينًا وَلَمْ يَكُنْ هَذَا الْوَاحِدُ
 مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَلَمْ تَكُنْ هِيَ نَبِيَّةٌ وَمَا هِيَ أَفْضَلُ مِنْ نَبِيِّ وَأَصْغَرُ نَبِيٍّ

از موقوفه در
 بخت و ولایت
 غلط دانسته
 است ایشان
 گفته که ولایت
 و امامت یک
 است پس چرا
 گفته می شود
 علیها السلام
 و انما الله
 و انما الله
 ازین جهت است
 پس چرا
 گفته می شود
 علیها السلام
 و انما الله
 و انما الله
 ازین جهت است
 پس چرا
 گفته می شود
 علیها السلام
 و انما الله
 و انما الله

این شرح مشهور است مگر فقرا که می گویند که این است از امام عظیم نیست فقرا که امام تمام از این صلیح علی مروت است از بیشتر
 دین با پس خطا واقع شده تفصیل این مقام در رساله مقدمه مهر و نور چهارم ۱۲۸۵ هـ اجماع علماء بر آن است که انبیا افضل اند
 از اولیا ۱۲۸۵ هـ نمی رسد کلامی دلی درجه مجتهدان ۱۲۸۵ هـ این رساله است از ابن عربی خلیه کیا ب ذکر شرف مذکور است درین

دعوی محبت این طائفه کردند و بدیشان گمان نیکو کردند و ایشان را تائید
کردند گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوة است و مرزبی را علم وحی باشد
و مردی را علم سر باشد و ولی بسر خبر نماند که پیغامبران را از ان خبر نباشد
و مر آن علم را علم لدنی نام کردند و این لقب را اشتقاق از قصه موسی و خضر
گرفتند صلوٰه علیها گفته که خضر ولی بود و موسی نبی و انما وحی ظاهر بود تا او را
بوحی ظاهر خبر نکردند نه الهی با و خضر علیه السلام را علم لدنی بود عجب
بدانست بے وحی تا موسی را بشاگردی حاجت آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود
اما آنکه پیران این مذہب اند و بر دین ایشان اعتماد است ازین بیزاند و رواندازند
که هیچکس از مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد
اما جواب آن شبهه که ایشان گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود آن علم لدنی
و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید بطل فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم
پارسان علیها السلام و آن فرزند بے ساس بشر است باطل نکند فضل شجره
و فاطمه زهرا را که ایشان را فضل مطلق بود و بر جمله نساء عالم انتهی و فضل عزیزی مجال
معاضه با فضل کلی بود کلی ندارد وجه ظاهر است که اسرائیل عز و شل حاکم حجام
و حیاط و بنجاره لجامه صناعات خود را فی بطنه زیادهای بر علماء دارند چه علماء ازین فوجین
و دستکاری واقف نباشند لیکن ایشان را فضلی بر عالم نباشد چه در شرف
زیادات موجب شرف نمی باشد شیخ محی الدین ابن عربی رحمه الله علیه در باب
ثالث و سبعین از جزو ثانی فتوحات مکیه می نگارد و حق تعالی می فرماید
وَيَفْضِلُ بَعْضُ النَّاسِ غَيْرَهُ بِشَيْءٍ مَا يَشَاءُ ذَٰلِكَ الْفَضْلُ فَإِنَّ الْفَضْلَ

که گاهی چنین اتفاق افتد
که بعضی را از بعضی
رضایت خاص نباشد

و در تفسیر ابو سعید رومی مذکور است بچگونگی تفضیل الفضول علی الفاضل
فضلاً جزئیاً آمدی و در مانع می آرد بچگونگی فضل الجزئی للولی علی النبی
ملا جامی در فتاویٰ فی شرح الفصوص می آرد الفاضل بچگونگی آن بگوید
مفضولاً من وجه علامه و دانی رحمت الله علیه در کتاب التنبیه می آرد
تفضیل الشیء علی الشیء قد یکون من بعض الوجوه دون البعض
چون این امر ثابت شد که فضل کلی مراد از است علیهم السلام پس استثنای است
که بعد از نبی فضل کلی مراد است از انوار الله تعالی علیهم اجمعین که بے واسطه حال
با کمال حضرت سرور انام علیه الصلوٰۃ والسلام بچشم سر دیده و با و
صحبت داشته اند و دین و قرآن مبین از زبان فیض ترجمان و کشف شیده اند
بامرونی آبی مخاطب گشته و صرف ناله جان در راه و کس بدون یا و سمع
منوره اند حضرت مجدد و رحمة الله در کتب دو صد و بیستم از جلد اول فرماید هیچ ولی
برتر از صحابه نرسد او پس قرنی بآن رفعت شان که شرف صحبت خیر البشر
علیه و علی که الصلوٰۃ و تسلیات نرسیده برتر از اوست صحابه نرسد شخصی از عبد الله
بن المبارک رضی الله تعالی عنه پرسید ائمتنا افضل معاً و یتة اکر
عمر بن عبد العزیز جواب فرمود الغیار الذی دخل انف فرس
معاً و یتة مع رسول الله علیه و علی الیه و سلم خیر من عمر بن عبد
العزیز کذا امره انتهی فاضل جزئی بودیگران هم ثابت است لیکن از فضل
جزئی بخاری تفضیل کلی صحابه رخصه الله عنهم نشیند حق تعالی جل شانہ فرمود
یومئذ منون بالغیب یعنی آن جماعت که ایمان می آرند غیب مراد از این ائمه اند

این تفسیر است
است تفضیل فضول
بجانب فضل جزئی
و کس بچشم سر دیده
ند که کتب است
شود ۱۲
کتاب تفسیر
بعضی در حدیث آمده است
بعضی در حدیث آمده است
که ام افضل است معاً و یتة
عمود ۱۲
شده بخاری تفضیل کلی صحابه
رسول الله علیه و سلم خیر من عمر بن عبد
العزیز کذا امره انتهی

کہ غیبت حضرت خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ یعنی بعد وفات آن سرور کائنات
 علیہ افضل الصلوٰۃ واکمل البرکات ایمان سے آزند و بدون شاہدہ معجزہ ظاہرہ
 مصدق کھمبہ مآجاء یہ البتہ صلی اللہ علیہ وسلم می شوند قلب ایشان
 مطمئن بایمان میں گرد و از نور ایمان منور و روشن میں شود و حاجت معاینہ
 معجزات ظاہرہ و کرامات باہرہ یعنی اقتدار سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم سوال
 کروند تبار رسول اللہ احد خیر مینا اسلمنا و جہاد ہا معک قال
 نعم فو کم یكون من بعدکم یؤمنون بی و لکم ین و فی سلا علی قارے
 و شرح مشکوٰۃ می نگار و ولا یخفی ان الصحابہ کما انوا مؤمنین بالغیب
 لکن باعتبار بعض المؤمنین مع مشافہہ بعضہ بخلاف التابعین
 فان ائمتہم بالغیب علیہم السلام فہذا الحقیقۃ ایمانہم انجبہ
 و افضل شاہ عبدالعزیز دہلوی تفسیر عزیز می طرازند قدامت صحابہ ایمان بالغیب ا
 دین آہر منے دیگر حمل نموده اند از حضرت عبدالعزیز سعودی روایت امام احمد
 و سند خود بروایت حاکم و دیگر محدثان معتبر ثابت است کہ عارض بن نہیں
 روئے ہا ایشان گفت کہ اخیلے حسرت و افسوس می کنیم ہر انچہ از ما فوت شد
 و شمارا حاصل گشت امی یاران محمد کہ بیداران ذات مشرف شدہ
 عبداللہ ابن مسعود فرمودند کہ ما نیز افسوس و حسرت می کنیم ہر چیز سے کہ از ما فوت شد
 و شمارا حاصل گشت کہ ناویدہ بہ محمد ایمان آوردید قسم بخدا کہ نبوت محمد نیز کسی
 کہ او را دیدہ باشد از آفتاب ظاہر تر است ایمان ایمان شہادت باز سورہ
 بقرہ تلاوت آغاز نہاوند تا آئمہ مفلحین رسیدند و این مضمون آبراز و آتیبی

یاد دل اسد کلمی بہتر از کلام
 اسلام آوردیم و جہاد کردیم
 ہر ادا و نافرمانی و فتنہ یافتہ
 کہ بعد شہادت حق و شہادت ایمان
 میں آئندہ دیدہ ۱۲ سال
 قاتل شتر جنت منہور ۱۲ سال
 نیست کہ صحابہ ایمان انبیا
 آوردند بلکہ بعض ایشان
 پیش از بعض ایمان آوردند
 و قاتل ایمان ہوسان آوردند
 بہت پس از ان
 ہر کس کہ ایمان آورد
 بعد از ان
 ہر کس کہ ایمان آورد
 بعد از ان

و حاکم بر او است امیر المؤمنین عمر بن الخطاب آوردند که ایشان فرموده اند که من
 روزی همراه آنحضرت نشسته بودم فرمودند که پیش من بزرگو کنید که افضل
 النزل ایمان ایمان کدام مردم است عرض کردند یا رسول الله ایمان فرشتگان
 آن حضرت فرمودند که ایشان را چنانچه است منزلت فرشتگان را نزد خدا می آید
 مردم عرض کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند از ایمان پیغمبران چه عجب که
 حق تعالی ایشان را بر سالت و نبوت خود ممتاز فرموده است عرض کردند
 یا رسول الله ایمان کسانی که همراه انبیا حاضر شدند و بر دین جان خود را فدا کرده اند
 یا گفتند فرمودند ایمان ایشان چه عجوبگی دارد که همراه انبیا محبت داشته اهل و انواع
 آنها را دیده استینام حاصل کرده اند مردم عرض کردند یا رسول الله پس بفرمایید
 که ایمان کدام فرقه افضل است فرمودند که ایمان آن فرقه که هنوز در لپشت پدرانند و بعد
 از من خواهند آمد و بر من ایمان خواهند آورد و مرا ندیدند چند ورق سیاه کرده
 در نظر ایشان افتاد و بسبب قوت ایمان موافق آن نوشته عمل نمودند این گروه
 در ایمان افضل اند از دیگران انتهی و شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله و تخیل الایمان طراز
 ابن خود یعنی الله گفته فرموده است که امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر و روشن بود و هر که
 او را دیده است ایمانی چنانکه تر از آن نباشد که در غیب بوی ایمان آرد و بعضی از
 مفسران یومنون بالغیب را هم برین معنی تفسیر کردند و نیز در حدیث آمده است که در
 آخر زمان چنان شود که تمسک بین است من شل گرفتار خنجر سوزان باشد و است
 بهر که در آن زمان تمسک است بود و جرو و مقدار را جرح باشد پس رسیدند
 یا رسول الله چنانکه از ایشان یا از ما فرمودند بلکه از شما انتهی فقیر حقیر گوید که بر

از ان فصل خاص نصیب کامل و خط و از حاصل است زیرا که فضل کلی که منافی است
و مدار محیر است این حضرات را حاصل است و بهذا آن نبی را ازین کمال مخصوص
استقناء تمام حاصل است چه کمالیکه ارفع و اعلی است حضرت ایشان را ثابت است
لیکن با وصف این استقناء و بی پروائی از ثواب آن کمال از ثمره آن درجه
حضرت ایشان را نیز علیه السلام بهره کامل حاصل است چه کمال است در جریده
اعمال پیغمبر محبوب است بدانکه واسطه و قسم است واسطه فی الثبوت و واسطه فی
فی العوض و واسطه فی الثبوت عبارت است از صفتیکه واسطه و ذی الواسطه هر دو
متصف شوند لیکن اول سبب حصول ثانی شود و حرکت المفتح بواسطه
الیه فان هناك حرکتین احدهما قائمه علی الیه و ثانیها
ثابتة فی المفتح ثانیة عن حرکت الیه واسطه فی العوض
عبارت است از صفتیکه واسطه متصف شود و حقیقه و بالذات و ذی الواسطه متصف
گردد مجازا و بالعرض حرکتی که جالس السفینة بواسطه السفینة فان
حرکتة واحدة قائمة بالسفینة حقیقة و ینسب الی جالسها
مجازا و همین معنی در ما نحن بصده مراد است زیرا که کمال مذکور که موهم فضل حضرت
مسطور است و حقیقت کسب آن از ولی و بواسطه ایشان منسوب بجناب نبی می گردد و محمد
بن نصیر الدین جعفری در تفسیر المعانی فرماید بیع شاهدان نبوت و در جبه فضل اند

در این فصل خاص نصیب کامل و خط و از حاصل است زیرا که فضل کلی که منافی است و مدار محیر است این حضرات را حاصل است و بهذا آن نبی را ازین کمال مخصوص استقناء تمام حاصل است چه کمالیکه ارفع و اعلی است حضرت ایشان را ثابت است لیکن با وصف این استقناء و بی پروائی از ثواب آن کمال از ثمره آن درجه حضرت ایشان را نیز علیه السلام بهره کامل حاصل است چه کمال است در جریده اعمال پیغمبر محبوب است بدانکه واسطه و قسم است واسطه فی الثبوت و واسطه فی فی العوض و واسطه فی الثبوت عبارت است از صفتیکه واسطه و ذی الواسطه هر دو متصف شوند لیکن اول سبب حصول ثانی شود و حرکت المفتح بواسطه الیه فان هناك حرکتین احدهما قائمه علی الیه و ثانیها ثابتة فی المفتح ثانیة عن حرکت الیه واسطه فی العوض عبارت است از صفتیکه واسطه متصف شود و حقیقه و بالذات و ذی الواسطه متصف گردد مجازا و بالعرض حرکتی که جالس السفینة بواسطه السفینة فان حرکتة واحدة قائمة بالسفینة حقیقة و ینسب الی جالسها مجازا و همین معنی در ما نحن بصده مراد است زیرا که کمال مذکور که موهم فضل حضرت مسطور است و حقیقت کسب آن از ولی و بواسطه ایشان منسوب بجناب نبی می گردد و محمد بن نصیر الدین جعفری در تفسیر المعانی فرماید بیع شاهدان نبوت و در جبه فضل اند

مثل حرکت کلمه است بواسطه دست وقت کشا و نقل و حرکت می باشد و از ان به کشانیده تمام می بادی که یکدیگر از حرکت و
پیدا می شود ۱۲ مثل حرکت کلمه است بواسطه دست وقت کشا و نقل و حرکت می باشد و از ان به کشانیده تمام می بادی که یکدیگر از حرکت و
جائز سفینه منسوب می شود ۱۳ نصیر الدین جعفری حینی از ان عالم خلق می باشد و از ان به کشانیده تمام می بادی که یکدیگر از حرکت و
مقام علی دارد و از ان به کشانیده تمام می بادی که یکدیگر از حرکت و
عمر در انیا فته بود و از ان به کشانیده تمام می بادی که یکدیگر از حرکت و

اعلم ان تلك الولاية مخصوصة محمد عليه السلام ولحمده بين
 ولهذا قال عيسى عليه السلام يا ليتني كنت من امه محمد
 عليه السلام ثم قال فوالله لا تحصل لي الا مبتاعته صلى الله
 عليه وسلم وانه كما قال ابو بكر الصديق رضي الله عنه يزل
 عيسى عليه السلام من السماء الرابع الى الارض من لا جليل تلك الولاية
 التي هي معاينة الحق بنبوته صلى الله عليه وسلم وكما
 قال موسى عليه السلام اللهم اجعلني من امه محمد صلى الله
 عليه وسلم پس اين خواستن موسى عليه السلام ونبأ بر دن عيسى عليه السلام
 بهمين لايت حضرت رسالت عليه السلام است که خواجه عالم عليه السلام فرموده است که
 الولاية مني وای محبوب گمان نبری که اولیا را بر انبیا افضل می کنم گوش دار
 المثال مصباح الاقوال یعنی اگر تو درون خلوت با حضرت مشوق در قربت
 مشاهد در آن مقام مخصوص باشی برادران ترا محبت نباشند کیسه محبت
 برگردن خود دارند ایشان درون محرم و برادران بیرون نامحرم پس خوش آمد
 و به آمد افضل برادران که در دلمیز اند که باشد و را بنو و پسرین همه انبیا علیهم
 السلام برادران حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اند و اولیا به آمد و خوش آمد
 آن حضرت اند لا محال در مقام خواجه عالم علیه السلام قربت مشاهده یا بند بهرین معنی
 حضرت رسالت علیه السلام رمز از قربت ایشان بیرون داده است که یرحمهم
 الله تعالى في مقامي وایک فرموده الولاية مني یعنی انما مدینة
 العلم أي الولاية یعنی گفت من شهرشان ولایت ام و علی بابا هم

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

یعنی در این شهرستان علم پسر عم من است که علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه
پس این مدینه شهرستان کدام است که در زبان این شهرستان همچون علی کرم الله
آید اگر من این مدینه را تمامی بر حکم شاه به حیان کنم و اسرار علی را کرم الله وجهه
بیان نه دهم کار نبوت همه انبیا و بر زبان رود آن محبوب فضل مطلق مراد است
است المقصود این تفصیل نبوت وقتی است که ولایت نبوت را در شخصی
اعتبار کنی ای ای محبوب هرگاه که نبوت و ولایت در یک ذات باشد با اتفاق
جمع شایخ قدس الله اسرارهم ولایت را فضل است بر نبوت وَلَیْسَ الْاَوَّلُ
الْوَلَايَةُ اَفْضَلُ مِنَ النَّبُوَّةِ لِاَنَّ الْوَلَايَةَ عِنْدَهُ هُوَ عِبَارَةٌ عَنْ
شُهُودِ الْحَقِّ وَالنَّبُوَّةُ عِبَارَةٌ عَنْ دَعْوَةِ الْخَلْقِ پس از اعلام
افضل است درین کلمات من خدین کنان چون در فهم قاصر بودند گمراه گردند خیار
در کلام مجید و فرقان حمید عالمی ضلالت یافته اند که یُضِلُّ بِهِ کَثِيرٌ اَوْ يَهْدِي بِهِ کَثِيرٌ

ه سیر که نفس دید کافر شد بحکم
آفتاب هر دو عالم آشکار
پس چون تباری کجی نفس نخطه خورد
طالب در دلت الم چون شد بجان
هر که رویش دید ایمان باز یافت
زیر زلف دوست پنهان باز یافت
زنده گشت و آب حیوان باز یافت
کز میان در دور مان باز یافت

اگر عالمان عصر و شیخان دہر درین کلمات من سالہا البیاق و قرہائے پیشمار
تامل شافی کنند و اندر ذرۂ مقصود این فقیر را در نیابند استہیجے * * *
اہم ششم از زمان پاستان یسج یکے از حضرت انبیاریا اولیا نگذشتہ
کہ ایشان ہزار و ستاعد افرتی رسید ملا خطہ رود کہ برائے حضرت اطمینان

از بیخاست که گفت از دیوار
افضل از پنجوست یزید
ولایت نوازان جبارت
از شمشیر حق دست برون
عبادت از دعوت غنی است
بآن کس سے را دماییت
فی زمان الکفر سے را

از زمان یاقین که از انبیا و اولیای خداوند الهی از نسل ائمه ائمه

۱
بجانب از حضرت زین العابدین

ابن ابی بنی بود و به حضرت نوح علیہ السلام حاکم کہ ایدامی رسانید و در پئے داود علیہ السلام
 جالوت افتاده بود و برائے سلیمان علیہ السلام سخن بود حضرت عیسیٰ علیہ السلام
 و حیات است یک حیات اولی در آن وقت بخت نصرت و بود و دیگرے
 حیات ثانی در آن و جال علم مخالفت خواہد برافراشت در پئے ایدارسانی حضرت
 ابراهیم مژد کمر بسته بود و حضرت موسیٰ علیہ السلام فرعون چہا چہا ایدارسانی
 و بہ سرور صلی اللہ علیہ وسلم بوجہل دقیقہ از ایدارسانی مندر نگذاشت فرمود حضرت
 صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم مَا أَذَى أَحَدٌ مَّا أَذَى نَبِيٍّ فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
 پناخہ سخاوی و متقاعد حسنہ نگاشتہ نماز عبد الباقی بیرون علیہ السلام را بر او نفا
 منسوب کردند و در حالت نماز وے آب گرم شدیداً حرارت ریختند تا آنکہ چہرہ
 اش سوخت و در ارضی اللہ عنہ بنایت استغراق خبرے نہ شد و بعد سلام مقہ
 پرسید چون مطلع شد فرمود حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و نماز مانہ دراز از در و سر
 و رو در ذاک بود سعد بن ابی وقاص اکلاز مشہوہ لہم باجنہ بود چہال کوفہ اذیت
 می دادند تا آنکہ گلہ پیش حضرت عمر رضی اللہ عنہ بر زد کہ او نماز بوجہ حسن نبی گوید و از
 انکہ اربعہ امام ابو حنیفہ را نمازیانہ زند و حبس کردند بہ امام مالک حفا لے رسید کہ
 کہ بیست پنج سال برائے جمعہ و جماعت بر نیامد بہ امام شافعی اہل عراق و مصر مکروہات
 رسانیدند و امام احمد حنبل را ضرب و حبس کردند و بخاری رحمہ اللہ را از بخارا خارج
 کردند حضرت بایزید بسطامی را بواسطہ جماعتے از علمائے ہفت بار از بسطام خارج
 کردند حضرت ذوالنون مصری را مقید کردہ زنجیر انداختہ از مصر سوئے بغداد فرستادند
 و اہل مصر جو قی با و سوئے بودند تا شہادت زندہ او اسازند

سمنون را از استخوان زند و زنی را بول دادند تا برو استغاثه زن اگر سمنون یک سال
 مختفی ماند سهل بن عتباده تشری را از تشر خارج کردند که بسو بصره رفت تکفیر
 کردند اباسید خرا را از استخوان زند و علمای عصرش از تصنیفاتش که در علم توحید بود
 کلمات چیده فتوے تکفیر دادند و جنید رحمة الله علیه وقتی که درس علم توحید میگفت
 علی رؤس الاشهاد چند بار حکم به تکفیر دادند تا آنکه در خانه خود بیان فرمود از آمدن
 متکبرین حضرت ایشان بسمنون ابن عطاء ابن انیال بود تا آنکه پیش انیال را اگر
 مذکور ایشان می شد رنگ چهره اش متغیر می شد حسین بن منصور حلاج رحمه الله را
 مجلس حامد بن عباس وزیر مقتدر با قاضی ابی عمر اتفاق بحث افتاد قاضی فتوے
 بتعاش نگاشت و دستخط فقها که در آن مجلس حاضر بودند برگرفت حلاج گفت چرا
 در پی قتل من شدید من از اهل سنت و جماعت هستم عقیده سنیان دارم نقصان
 موجود اند بگریه این کلام را حلاج با باری گفت مگر ایشان هشا نکردند و تکبیل جوا
 همان وقت حلاج مجوس شد وزیر فتوی پیش متعهد زمرستان و حکم قتل در داد او را حلاج را
 هزار تازیانه زدند پس دست و پایش را بریده سرش را زن جد اگر زد و چشمش سوخته
 خاکستر در دجله انداختند و سرش بر پل بغداد آویختند اباعثمان مغربی را با وصف
 کثرت مجاهدات و علم و حال از آنکه خارج کردند سخت زرد کوب و مجروح نمودند
 تا آنکه به بغداد اقامت ورزید و بعد از آن بحق پیوست و بر سبکی چند بار شهادت
 گرفت و ده شد امام ابو بکر نابلسی از مغرب بسوئے مصر خارج کردند و شهادت
 زند و دادند پس سلطان حکم کرد تا او را سرنگون کشید پوشتش بر آوردند و در حاکم
 پوشتش بر می آوردند و قرآن بحال تدبیر و شوع میخواند حتی قطع قلوب النکاح

سمنون را از استخوان زند و زنی را بول دادند تا برو استغاثه زن اگر سمنون یک سال
 مختفی ماند سهل بن عتباده تشری را از تشر خارج کردند که بسو بصره رفت تکفیر
 کردند اباسید خرا را از استخوان زند و علمای عصرش از تصنیفاتش که در علم توحید بود
 کلمات چیده فتوے تکفیر دادند و جنید رحمة الله علیه وقتی که درس علم توحید میگفت
 علی رؤس الاشهاد چند بار حکم به تکفیر دادند تا آنکه در خانه خود بیان فرمود از آمدن
 متکبرین حضرت ایشان بسمنون ابن عطاء ابن انیال بود تا آنکه پیش انیال را اگر
 مذکور ایشان می شد رنگ چهره اش متغیر می شد حسین بن منصور حلاج رحمه الله را
 مجلس حامد بن عباس وزیر مقتدر با قاضی ابی عمر اتفاق بحث افتاد قاضی فتوے
 بتعاش نگاشت و دستخط فقها که در آن مجلس حاضر بودند برگرفت حلاج گفت چرا
 در پی قتل من شدید من از اهل سنت و جماعت هستم عقیده سنیان دارم نقصان
 موجود اند بگریه این کلام را حلاج با باری گفت مگر ایشان هشا نکردند و تکبیل جوا
 همان وقت حلاج مجوس شد وزیر فتوی پیش متعهد زمرستان و حکم قتل در داد او را حلاج را
 هزار تازیانه زدند پس دست و پایش را بریده سرش را زن جد اگر زد و چشمش سوخته
 خاکستر در دجله انداختند و سرش بر پل بغداد آویختند اباعثمان مغربی را با وصف
 کثرت مجاهدات و علم و حال از آنکه خارج کردند سخت زرد کوب و مجروح نمودند
 تا آنکه به بغداد اقامت ورزید و بعد از آن بحق پیوست و بر سبکی چند بار شهادت
 گرفت و ده شد امام ابو بکر نابلسی از مغرب بسوئے مصر خارج کردند و شهادت
 زند و دادند پس سلطان حکم کرد تا او را سرنگون کشید پوشتش بر آوردند و در حاکم
 پوشتش بر می آوردند و قرآن بحال تدبیر و شوع میخواند حتی قطع قلوب النکاح

۳۴ دار از انش بچو فت چون آن شب بخت بخواب دید که زوال ملک او آمد زوال جهان سمنون بسته است دیگر روز در خوابت و بچو با دیگر دیدش ۱۱

و کا دو ان یفتو اب نسیمی را جلب سلخ کردند معامله اش عجیب و غریب است
 و قریب بود کہ بآن در غلظت انداختہ شوند
 چون او بکیرن با جواب قاطع یہاں مخالفین جیلہ اینداسانی چنین کردند کہ سو و اخلاص
 بکاشتند و پوشش دوز را مبلغ دادند تا در پاپوشش دوختہ پس آن را خریدہ از
 مقام بعید ہ بہ پیشوے بطور تحفہ فرستادند نسیمی کہ ازین معاملہ ناواقف بود
 چون پاپوشش در پا کرد بہ نائب طلب اطلاع کردند کہ نسیمی سورہ اخلاص نویا ایندہ
 و در پاپوشش دارد چون بعلین بہ حکم نائب جلب پارہ کردہ شدہ ازان سورہ اخلاص
 برآمد نسیمی بیچ جوابش نہاد پس حکم بہ سلخ وے دادند و در توحید اشعار میگفت
 و پلوتش بھی آوردند و اوروے سلخ وے دیدہ شیخ ابامدین را منسوب زندہ
 نمودند و از بیجانہ خارج کردند تا بہ سوے تلسان فت شیخ ابو الحسن شاذلی ہر گاہ
 در دیامغرب بود وصیت کمالا لش و اقصای مغرب افتاد مردمان آتش حسد
 افروختند و از استخوانش زندہ و در ایندیش و قیقہ نگاشتند تا آنکہ مردمان را
 از ملاقات وے باز داشتند و او و از ندیق می گفتند ہر گاہ شیخ عزم مصر کرد
 سلطان مصر گاشتند کہ از زنادہ مغرب شخصی عازم آن نواحی است کہ او را از بلا
 خود خارج کردہ ام و عطاء اہل اسلام راضاع می کرد چنان نہ شود کہ از زبان دراری
 خود سلطان افریدہ او از کجا ملحدین است و قصہ اش بس دراز است مختصر این است
 کہ خداوند کرم اورا از کید ایشان محفوظ داشت بر شیخ عزالدین بن عبد السلام
 فتوی کفر دادند و براسے تنقیح حقیقہ وے مجلسے قرار دادند بر شیخ تاج الدین
 سبکی فتوے کفر دادند و شہادت دادند کہ او بیع خمر است و ولولت و در
 زنداری بند و اورا از بنجر انداختہ از شام بمصر مقید آوردند عظم شان رفعت مکان

امام ابو حامد غزالی نه چنان ست که درین ایام کس لب بانکار او کشاید امام باقی
 و ز شرف الحسن می فرماید و مینا محکمه و اشتهد و زینا عین الشیخ العارف
 بالله ابی الحسن الشاذلی رضی الله عنه انه رأى النبی صلی الله علیه و سلم
 فی التکویم بافی مؤمنه و عیسی علیه السلام بافی مؤمنه الغزالی رضى
 الله عنه و قال انی اُمتیکما حبیب کذا قال لا شیخ ابن حوزم روز
 کتاب احیا را دیده گفت این بحث مخالف سنت است چون شیخ مذکور مقصود
 تمامی سخنان بلاد مغرب بود از جمیع مردمان کتاب احیا طلب داشت
 و به سلطان آن زمان تحریر نمود سلطان مغرب منادی عام گشت

حکایت کرده شد که حضرت
 دارابی از آن شاذلی صاحب
 کتب دین و رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم را با خود فرمود
 و فرمود که ای بوی عیسی علیه السلام
 که ایاد است ایشان این
 که نه ۱۱ سال بود در این
 دنیا کار ۱۱

احیاء علوم الدین کتابی است مشهور در تصوف می گویند که احیا چنان حاوی است که اگر بخواهد
 کتاب اسلام ضائع گردد و احیای باقی ماند کافی خواهد بود ابن جوزی در غلاط احیاء (اعلام الاحیاء با غلاط الاحیاء)
 کتابی دارد و در بیان همین تمام تعاقب نموده سبط ابن جوزی گویند که چون غزالی احیاء را بر همه صوفیه تصنیف کرده
 و تا روز فقه را گذشته و احادیث غیر صحیح آورده ازین روزان احکام بر او کشاوند ابو انجیر گویند که ایراد این چنین احادیث
 ترغیب ترهیب جایز است صاحب کشف فرماید بشرطیکه حدیث منسوخ نباشد حافظ زین الدین عراقی در تخریج احادیث
 احیاء و کتاب دارد یکی تخم دیگری و چیز در چیز احادیثی جمع کرده که از تخم متروک شده بود کبیریه تصنیف فرموده
 صغیر کبیریه تصنیف شده نامش المنفی عن حمل الاسفار فی تخریج مانی الاحیاء من الاخبار بوده است چون هنوز چند احادیث
 متروک بود حافظ ابن حجر و تخریج احیاء کتابی نگاشته حافظ ابن حجر در کتب انتقال فرموده حافظ قطب الدین حنفی التونی رسیده
 تحفه الاحیاء فی اوقات من تخریج احادیث الاحیاء نگاشته غزالی کتابی دارد در حل مشکلات احیاء و جمیع علماء
 بسبب قریب احیاء اختصار و کرده اند احیاء در کبریا و لیت پنج یوم تصنیف شده ۱۱

مِنْهُ سَلَامٌ عَلَى النَّبِيِّ

کہ بروئے لعنت خداے تعالیٰ باد کہ کتاب احیاء پیش خود داکشتہ حاضر نیار
مردمان جوق جوق نسخ موجودہ بامثال امر شیخ و سلطان حاضر آوردند بر روز
مجلس انعقاد یافت فقہائی وقت دیدہ قوے باعراق دازند و چنان وقت
کہ صبح آن روز جمعہ سوخته شود در شب جمعہ کہ میان بود شیخ ابوالحسن کہ مشہور
بابین حوازم ست بخواب می بیند کہ از باب جامع مسجد کہ اذان باب داخل مسجد
می شد بہ مسجد میرود و در رکن مسجد نورے دید و دریافت کہ سرور عالم صلی اللہ علیہ
و سلم و ابوبکر و عمر شمشہ اند پیش این حضرات غزالی کتاب احیاء درست
گرفته ایستادہ است و ابوالحسن را دیدہ گفت کہ خصم ماست پس غزالی ہر دو زانو
بر زمین نہادہ و چون کو دکان بزانو نزد ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما رسید تا آنکہ
نزد سرور عالم صلی اللہ علیہ و سلم حاضر گشت و کتاب احیاء پیش کردہ عرضہ
کہ ملاحظہ فرمودہ شود کہ اگر این بیعت و مخالف سنت ست چنانکہ ابوالحسن
می فرمود تو بہ کردم و اگر شئی مستحسن است اذان من برکتے حاصل کن و از خصم من
انصافی بفرما سرور عالم صلی اللہ علیہ و سلم ورق ورق تا آخر ملاحظہ فرمودند
و ارشاد فرمودند **وَاللّٰہُ اِنَّ ہٰذَا شَیْءٌ مَّحْسُنٌ** پس ابوبکر اورا گرفت ہچنان
معائنہ ساخت و بزبان آورد **وَالَّذِیْ بَعَثَکَ بِالْحَقِّ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ**
اِنَّکَ مَحْسُنٌ پس عمر گرفت و بعد معائنہ ہچنان گفت پس سرور عالم صلی اللہ علیہ
و سلم حکم کرد تا پارچہ از ہم ابوالحسن برآزند و بروہ فقیری نافذ کنند چون حکم
بعد تجرید از ثوب پنج تازیانہ زدہ شد ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ لب بہ شفا
پیکشادہ کہ ابوالحسن انجہ گفتہ بطریق اجتہاد و سنت و تعظیم سنت گفتہ غزالی ہم

تم بخوان کہ این ہم سنت
صلی
تم خدا کہ در کتابی نوشتہ
نمودہ با رسول اللہ صلی
علیہ و سلم
نکوست ۱۱ * ۱۲

معرفت ساخت که ابوالحسن بیدار شد و به جمع جمعی از اصحاب خود واقعه
بیان ساخت و قریب یک ماه باین دردمتلا بود پس احیار امعاینه کرد مطلبی
صافی موافق کتاب و سنت پندش در آمد پس سرور عالم علی السعیه و سلم را بنحو آ
دید که از دست مبارک خود به چائے ضرب مسح فرمود که در از ازل شد بعد بست و بخور
چاق شد امام یافعی بعد ذکر این حکایت می طرازد و لولا ان هذا الشیخ
المدکور اذراکه اللطف بالتوبة والهدایة و شفعه فیہ
الصدیق و سبقت له العینایہ لکان یفوت علی ذلک الحال
و یلقی العذاب الشدید و النکال نہ بینی که ابن جوزی که از حفاظ
و اکابر محدثین است چه قدر در تعصب حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه افتاده
در تاریخ یافعی مذکور است قد سمعت فیما مضی انه حسی بسبب الشیخ
عبد القادر یائنه کان ینکر علیہ و کان بینہ و بین
اینه عداوة بسبب ان ینکار المدکور اخبرنی من وقف
علی کتاب کہ ینکر فیہ علی قطب الاولیاء و تاج المفخر الدی
خضعت بقدمه رقاب الاولیاء بالشیخ محی الدین عبد القادر قدس
سیرہ و تواسر حجه و تحقیر شیخ محی الدین بن عربی مردمان فقیه نگذاشته

۱۰ اگر این شیخ را توبه و پلایت نصیب نمی شد و حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه لب بر شفاعت می نمی کشاد و دعایات بوی
مرتبه نمی شد و بی ان می بود و بعد از آن مصروفیت بسلامی ۱۲ ساله نکال الفتح عقیبت ۲۴ ساله ابن جری طالع عراق و اعطای آفرین
دینی باینج کبیر که لایزال و مصلحتی نمی نمودند تا عید الفتح و انجا کثرت اطلاع محمد در ۵۹۹۰ انتقال نمود در ۵۹۹۰ که از مجلس اسطرلابی افتاد
بعضی اولاد سینه شیخ عبدالهادی بیانی رضی الله عنه تخم عسل و کاشفت تا پیا داشتن وی رو سخن دید و کار سینه با سینه در ساله دارد ۲

مرآتہ العیون یا فی الدین قیام کرد
و از امام باقری در بیان قیام کرد
نعمش موقوف بر فیضی بود که در
و اصحاب نیز این فیض را در کوه
صلی الامان است از فیض ایزد
یا فی عازت کامل بود تعریف
و فی خصوصاً در حقوق قبول
غلوب افزا در درجہ
انفعال کرد در درجہ
در زمان پسندانیم که
یعنی این جوئی و از در
حضور ایشان
علی نقی و علی
بسیار از کجاست
عادت بود و
بکلام و از کجاست
ست پس کار در کجاست
علی نقی و علی

۱۷
المنعان کہ کنند از
خودست اگر چہ ممکن
ناخوش شوند از آن

شیخ کلیم السہبانی آبادی چشتی کہ از مشاہیر وقت خود بود در مکتوب نو دہشتم
می طراز د کہ چون فقیرے شہرت پیدا می کند عیب جویان و عیب بیان
برائے آزار خاطر او فکر می کنند می خواہند کہ رونق بازار او بکاهد
و آن مغر از زکاوش این ہا محقر شود این بنی داند و اللہ متہم ثورہ و لو کہ
کرہ المشرکون سلطان نظام الدین اولیا را مردم بر سر منبر و شام میدادند
و حضرت سلطان جویران مجلس حاضرے بودند روزے کار از حد گزشت
بعض پلیدان شکایت بہ خدمت حضرت آوردند کہ زیادہ ازین تاب ندایم کہ
ذم حضرت بر سر منبر بشنویم ہا کشتہ خواہیم شد حضرت فرمودند کہ قوم ہمارا می گویند
ہا عفو کردیم شما طفیل عفو مائیز عفو کنید و این رباعی بر زبان مبارک رانندہ

رباعی

ہر کہ مار را بنجہ سازد در آتش بسیار باد	ہر کہ مارا یار نبود ایرزاد و رایا ر باد
ہر کہ خاری افگند در راہ ما از دشمنے	ہر کلے کو باغ عمرش بشکفد فی خا باد

شیخ محی الدین بن عربی گوید کہ او در شہر فارس با قطب وقت ملاقی شد
مردمان در پلے انکار او بودند و دست راست او بریدہ بود چون قطب
وقت را معلوم شد کہ شیخ اورا شناختہ حکم کرد تا راز بر کسے فاش نہ کند
شیخ قبول داشت و گفت کہ انجہ بر شما از دست مردم جفا ہا می رود بر ما نیلے
شاق می گزرد قطب لب یہ پاسخ کشاد کہ اے محمد اگر تمامی مردم شہر شخص مشکن
فی المقام را ایذا دہند حکمش آنست کہ جانورے کوہ را بہ دہد تا از مکان خود
حرکت کند امام شعرانی در لطائف المنن می نگارد و من ہنا کان سید

عَلَى الْخَوَاصِّ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ لَنَا كَثِيرٌ إِلَّا نَكْمِلُ الْفَقِيرَ
 حَتَّى يَكُونَ قُطْبًا يَدُورُ عَلَيْهِ إِلَّا ذِي مَنْ أَهْلٍ أَقْلِيهِمْ كَلِمَةً
 كَمَا تَدُورُ الرَّحَا عَلَى الْقُطْبِهَا شَيْخُ الْبُخَارِ شَانِ فَرَايِدُكُمْ طَرِيقَةُ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ
 وَأُولِيَاءِ اللَّهِ خِيَانِ جَارِيست که در ابتدائے امر شان مردمان اذیت می رسانند
 و از اوطان ایشان را خارج کنند و بهتان و زور و بر بندن ایشان صبر کنند تا به موت
 رسند نکته پس لطیف در ایثار اولیاء الله این است که چون زمره اولیاء الله به عباد
 و زهد بسوزند و بر دست شان خوارق عادات ظاهر شود احتمال بود که مردمان بهباد
 شان متوجه شوند چنانکه نصاری حضرت عیسی علیه السلام را پرستش می کردند پس
 حق سبحانه و تعالی منکرین را گماشت تا با ایشان ایذا رسانند و مورد مطاعن سازند
 تا مردمان نفور کنند نظیر شش آن است که برای چشم زخم الزوال عجل بکار می برند بر
 رخ اطفال حسین و شکیل نقطه سیاه می زنند و کشت زار و جاجم غطام می آویزند
 و بی مروت عار وایت کرده اَجْعَلُوا فِي ذُرْوَعِكُمُ الْجَسَّاجِينَ پس این مطاعن بطور
 دفع چشم زخم است شیخ براج الدین مخزومی که شیخ الاسلام شام بود در باب انکار شیخ
 محی الدین عزنوی می فرماید اِنَّ الْحُجُومَ اِلَّا وَلِيَاءُ مَسْهُومَةٍ وَ هَلْ اَكْثَرُ اَنْ
 مَبْغِضُهُمْ مَسْهُومَةٌ وَ بَعْضُهُمْ تَنْصَرُّ وَمَاتَ عَلَى ذَلِكَ وَ مَنْ اَطْلَقَ
 لِسَانَهُ فِيهِمْ بِالْاِسْبَابِ اِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بِمَوْتِ الْقَلْبِ اَبْوَعُ عَنِ اللَّهِ
 الْمُفَرِّشِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ می فرماید من عَصْرُ فِي وَلِيٍّ اللَّهِ عَنْ وَجَلَّ ضَرْبُهُ فِي
 قَلْبِهِ بِسَبِّهِمْ مَسْهُومٌ اَوْ تَرَابِ خَشْيِ كُوَيْدِ اِذَا اَلْفَ الْقَلْبِ اِلْمُفَرَّضِ عَنْ اللَّهِ
 حَبِيبَهُ اَوْ قَبِيْعَتَهُ فِي اَوْلِيَاءِ اللَّهِ اِمَامِ يَانَعِي دَرْ شَرِّ الْحَاسِنِ الْعَالِيَةِ فِي قَضَلِ

از نجاست که علی و اهل بیت
 از دشمنی گفت که قیوم کامل فی
 خود دانست که حق باشد و در
 اذیت و تکلیف بود در غایت
 اهل بیتم چنانکه با کسی در غایت
 قیوم خود دانست که با کسی در غایت
 آریا ۱۲
 که آریا ۱۲
 در وقت زار و در وقت زار
 ۱۳
 علی الدین ۱۴
 ۱۵
 اولیاء الله
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰

مشائخ الصوفیۃ اصحاب المقامات العالیۃ از اقوال مشائخ مے فرماید اَقْلُ عَقُولِهِ الْمُنْبَكِرِ
 عَلَى الصَّالِحِينَ اَنْ يَتَكَبَّرَ مِنْكُمْ ثُمَّ قَالُوا وَنَحْنُ عَلَيْهِ سَوْءٌ الْخَائِفِ قَدْ
 شیخ محمد الدین فیروز آبادی صاحب قلموس گوید کہ ہیکس رائے رسید کہ انکار اولیاء
 کندہ یادی الرای چہ ایشان در فہم و کشف مراتب عالی دارند گاہے نہ شنیدہ ام کہ
 کہ از اولیاء اللہ حکمی کردہ باشد کہ ہادم دین باشد مثلاً وضو یا نماز یا دیگر فرائض و تہجد
 را منع کردہ باشد نسبت ایشان کلام دقیق میگویند کہ فہمدن آن دشوار باشد و نیز گفتہ
 کہ قوم گاہے مقامات و درجات علوم مجہولہ رسید کہ تصریحی ازان در کتاب سنت
 نیست لیکن علماء عاملین گاہے بمقتضای استنباط و حسن ظن ایشان باز مرہاجین
 آن را بر کتاب سنت عرض کنند کار ہر کس نیست کہ ہر گاہ کلامی بہ شنود کہ از دافہم
 او خارج باشد یا آن خیال نیک پیدا کند بلکہ برخیزے از ایشان بر صاحب آن قول لب
 انکار مے کشاید قُلْ خَلِقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ اَبٰی الْعَبَّاسُ بن شریح کہ منکر صوفیہ
 در مجلس ابے القاسم جنید آمد تا از و کلامی شنود کہ از صوفیہ شائع گشتہ بعد سمع کلام
 ہر گاہ مراجعت کرد و فیش پرسیدند گفت من ہیچ نہ فہمدم اِلَّا اَنْ صَوَّتَ الْكَلَامُ
 لَيْسَتْ بِصَوْتٍ مُبْطِلٍ نیز گفتہ کہ چنان کہ بہ اولیاء اللہ کرامات عطا کردند کہ فرغ
 معجزات است پس دین چہ باک است کہ با ایشان عجائبات عطا فرمودہ کہ از فہم آن
 فحول علماء قاصر بودہ اند شیخ الاسلام مخزومی گفتہ کہ ہرگز جائز نیست ہیچ عالمی را کہ
 بر صوفیہ انکار کند تا آنکہ بر طریقہ ایشان رود و افعال و اقوال ایشان را مخالف کتاب
 و سنت یا بد صرف بر بنای کلامی کہ مردمان بایشان منسوب کنند انکار ایشان رود
 بود بر منکر ضرور است کہ اقل درجہ ہفتاد و امر را نگہدار و پس از انان اورا انکار میرسد

لے کس فہمدن
 اولیاء اللہ کرامات
 کہ برین عقوبت
 نشان این است
 کہ بہ فہم
 نہ شنود کہ از دافہم
 او خارج باشد
 کہ ہر گاہ کلامی
 بہ شنود کہ از دافہم
 او خارج باشد
 کہ ہر گاہ کلامی
 بہ شنود کہ از دافہم
 او خارج باشد

سَارَتْ مَشْرِقُهُ وَبَسُرَتْ مَغْرِبُهُ | يَتَنَ بَيْنَ مَشْرِقِي وَمَغْرِبِي

حضرت ایشان است در وی قده ۸۵۰ استقال فمؤ ۱۴

ن امرنم در ذکر حضرت مجدد الف ثانی

و نزد حافظین حجر فرستاد این حجر بر امرے که از مخفی بود و دنباه گرفت و تا موت ملاک
شیخ ابے مدین گزید +

اھر نهم حضرت قطب الاقطاب شیخ احمد بن عبد الاحد از خطہ پاک بہرند خاستہ کہ
او شہری است میان دہلی و لاہور +

مثنوی

سوادش زلف رخسار فتوح است از ان شہرے کہ ناش مضم آمد چہ معدن معدن قندمانے از و پیداہ شہر سہری دکا ہنہا	غبارش تو تیا سہ چشم روح است براسے ما عجب کا نے بر آمد بہ شکر او است این شکرتشانی بروان در دشت جانہا کار و انہا
---	---

نسبت آن جناب بہ بشت و ہشت واسطہ بامیر المؤمنین سیدنا عمر رضی اللہ عنہ
می رسد در سہ قدم بعالم شہود نہادہ در کترایام آن تحصیل علوم فراغ حاصل کردند
جامع معقول منقول بودند و حافظہ قوی می داشتند بہ اندک زمان قرآن شریف
یا در گفتند بیشتر علوم از والد ماجد خود و برخی از علماء کبار آن زمان تحصیل کردند
و بیا لکوٹ کہ شہری است از ملک پنجاب نزد مولانا کمال الدین کشمیرے کہ از قول
دشور ان متورع بود و از باطن نیز بہرہ داشت بعضی کتب مشککہ را چون عضد می اشالہ

سہ شیخ عبد الاحد در عنوان جوانی نزد شیخ عبد القدوس گنگوہی سرح حاضر شدند و بکند ارادت در آمدہ تلقین از کار و تعیین
انوار فرار گفتند و طلب مصاحبت نمودند کہ بعد تحصیل علوم بلا خطہ کبر سن شیخ بر زبان آوردند کہ رسم پس از تمام ہوا
علوم دینیہ این گرامی صحبت را در نیام شیخ فرمودہ آن وقت بفرزند کن الدین رجوع کن پس بعد از تکمیل علوم ظاہری بسبب
ارتحال شیخ از شیخ زکریا الدین فرقہ خلافت قادریہ و شتیہ پوشیدند و گرامی حیات را بہ افادات و اخلاصات با انجام یافتند
و از کمال بی نفسی و تفریبا وجود کثرت تلازمہ ای انجام دادند و قبول نکردند و حاج خانہ از بازار خود می آوردند و خیلی متوج
سنت بودند و سنتہ را متروک نگذاشتند در ششہ انتقال فرمودند و مرار بر انوارش بہر دن سہرند بجانب غری واقع است
آن شیخ کہ بود عالم ائمہ بہرین | اجانش گہر سہرادل را مصلحت | چون شیخ فرمانہ بود در علم کل | اینج و حال او گیشہ زمین
جلال و ذاتی و کثافت حقانی بود بہت علمی غالب داشت مجموعہ علم کل در ہر و تقوی بود و در سیالکوٹ و لاہور مستفادہ م

م علم از دست عالم انضی خاشیہ بکتاب کمالی پر خاست و از حضرت ذابہ بدست بکتاب بقیۃ الدین می آمد و منہ کمالی است و در لاہور و سیالکوٹ و لاہور مستفادہ م

حضرت خواجه محمد باقی باسد اویسی نقشبندی قدس السره حاصل بود منقول است
که حضرت خواجه قدس سره فرمودند که حضرت مخدوم مامولانا بزرگ خواجه المکنلی
قدس سره ما را امر کردند که بهندوستان شوتا این سلسله شریفه را اینجا از تور و اجمی پدیا
گرد و ما خود را شایان این معنی ندیده تو اضع نمودیم ایشان امر باستخاره کردند در آن
استخاره دیدیم که گویا طوطی بر شاخ نشسته و مادر دل خود نیت کردیم اگر آن طوطی
از آن شاخ آمده بر دست ما نشیند پس ما را کتایش ما درین روسه خواهد نمود و بخود
این خطور آن طوطی پرواز نموده آمده بر دست ما نشست و ما آب دمان خود در منقار او
کردیم و آن طوطی در دمان من شکر ریخت فردای آن شب این واقعه را چون بعضی
حضرت مولانا خواجگی قدس سره رسانیدیم فرمودند که شمار از دو مرتبه بهندوستان
میاید نشد که طوطی جانور هندی است و بهندوستان از دمان شاعرین می بود و آید
که عالمی از و منور گردد و شماران نیز بهره رسد منقول است که حضرت خواجه فرمودند که چون
بشهر سمرند شمار رسیدیم در واقعه نمودند که تو در جوار قطبیت فرود آمده و از حلیه آن قطب
نیز آگاه گردانیدند به صبح آن روز بدیافت درویشان و گوشه نشینان آن بلده رفتم
جماعه را که دیدیم نه ایشان را بران حلیه یافتیم و نه آثار و حالت قطبیت از هیچ یک معاشه

سلام ولادت حضرت خواجه در کابل بطور پیوسته در لشکر تحصیل علوم رسمی شاگردی مجمع علوم داناتی مولانا صادق حلوی که از علما
اطلام آن ایام بوده اختیار نموده و بر فاقه مولانا از کابل با دارا التهر شده و باندک روزگار از سمو فطرت ایشان را بین الاقران اعیان
پیدا آمده و از فضائل بهره تمام روزی گشته اگر چه از تحصیل علوم صوری بقیه نامه که بسوگ دین ... راه و در آمده اند تا از کای طوطی و صفات
منسبت و انش ایشان پایه بلند داشته تا آنکه بر درس کتب شکل و حل مطالب غاصه قدرت تمام دهشت از ایام تحصیل علوم صوری عروش منبت
این راه گاه بصحبت با نیکان مجلس ملی مع السره رسانید تا آنکه در بلاد ماوراءالنهر که معدن این طائفه عزیز و موجود است بسیاری از شایخ اعیان و در افتاد
و نیز بعضی بفرس توبه و الهیست نه هم آغوش گزیدند حضرت خواجه اویسی بودند و تربیت از و و حانیت حضرت و مالک صلی الله علیه و آله و سلم حضرت

خواجه
بزرگ ما را کتایش
والله اعلم
ایشان شایسته
بافتند و حصول
کمال چون انبیا
ظاهر و باطنیست
با و ما را بر نیت
خدمت مولانا خواجگی
مجاشته حضرت
خواجه را سائل بودیم
نیاست و تقاب
بپوشی با
مشاوران غیبه مدینه
و از فضائل و کرامات
که می از اطفال و کرم
نموده حضرت می فرمود
خواجه با بختان و کرم
خواجه در بلاد و کرم
و فی حضرت خواجه
عزیز علی سالی می فرمود
از کای طوطی و صفات
زیر و در کای می فرمود
فدما حضرت سنا
صالحه و کرم

نمودیم گفتیم شاید کسی از اهل این شهر قابلیت این معنی داشته باشد که بعد از این بظهور آید
 همان روز که شمارا دیدیم هم حلیه شمارا موافق یافتیم و هم نشان آن قابلیت در شما مشهود گشت
 منقول است که حضرت خواجہ فرمودند که در بلده سهرند دیده شده بود که ما چراغ عظیم آسجا
 افروختیم و مشاہدی گشت که ساعت بساعت نور آن چراغ افزون شد و نیز مشہود میگردد
 کہ مردم از آن یک چراغ افروخته ما چراغهای کثیره برافروخته اند این را نیز اشارت بمحاملہ
 شما میدانیم حضرت خواجگی بیکے از مخلصان خود تحریر فرموده شیخ احمد نام مردی است از
 سہرند کثیر العلم و قوی العمل روزی چند فقیر باوشت و برخواست کردہ عجائب بسیار از
 روزگار اوقات او مشاہدہ نمودہ بآن ماند کہ چراغ شود کہ عالمها از روشن گردو انجم رسد
 تعالی احوال کاملہ او مرابقتین پیوستہ و این شیخ مشارالیه برادران واقربا دار و همه
 مردم صالح و از طبقہ علماے چندی را دعا گوی ملازمت کردہ و جو اہر عالمیہ و النسۃ استصلو
 عجیب دارند فرزندان آن شیخ کہ اطفال اند اسرار آہی اقد باجملہ شجرہ طیبہ است بسم اللہ
 نبیاً حسناً و نیز حضرت خواجہ فرمودند کہ شیخ احمد آفتابی است کہ مثل ماہراران
 ستارہ در سایہ او گم اند حاصل حضرت مدوح از یمین نظر تربیت و برکات و ہدایت
 حضرت خواجہ رحمہ اللہ تکمیل واصل گردیدند پس در ساعتی کہ مشتری از و کسب
 سعادت نماید حضرت ایشان را خلعت اجازت کاملہ پوشانید و بہرند کہ وطن مالوف
 آنحضرت بود و رخصت فرمودند جمعی از طالبان صادق خود را در خدمت ایشان تعیین
 نمودند پس حضرت ایشان بالغت لای فراوان بوطن بازگشتند و با حضرت خواجہ
 در آن بلدہ تربیت طالبان پرداختند بعد از آنک ایام آوازہ حضرت بلند شد
 و آستان فیض نشان محط حال و مجمع اصحاب کمال گشت علما از دور و نزدیک

سلمہ در یاد و دل
 فعال را در یاد و دل
 شمس مولی عالم
 ہستی در خیزند الاصبیا
 می طلار و تامل ملک
 و سدا از شہر بہرند
 شیخ محمد عبداللہ فیروز آبادی
 راتہ عالمی است
 چنین حالت خوشی
 کشش باقی برادران
 اعجاب صاحب قریب
 تو تکمیل وادی تیرہ
 و تو ہم را با شادمانہ
 غل و غنای تشریفی
 آورد و حضرت در کمال
 آفتابی است کہ در عالم
 انوار فیض و خلعت
 است انوار

بخدمت رسیدند و اهر از ترک و تاجیک بشرف حضور بهره ور گردیدند مشایخ عهد اودت
آوردند اکابر زمانه بتواضع برخاستند بدولت ایشان مس باطلا شد و ذره با آفتاب گروید
ذات بابرکات ایشان آیت بود از آیات الهی و نعمتی بود از نعمائے الهی

هر طافت که نهان بود پس پرده غیب	همه در صورت خوب تو عیان ساخته اند
هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال	شکل مطبوع تو زیبا تر از ان ساخته اند

اطلالع بر مغیبات و اشرف بر خواطر و تصرفات در مکنونات ادنی صفت بود از صفات
جمیله ایشان شماره خوارق و کرامات که در کتب مقامات مروی شده به هفت صد میرسد
هر چند بحکم کلام فی الاحترام قطب وقت ابوالحسن نوری نورالهدی مرقدہ که فرموده و اعظم
الاعلامات فی زمانه شایان عظیمه و کرامتیه و کرامتیه عن حقیقه
همان کثرت علم و معرفت اکمل حضرت ایشان که است شکر ف بود و نیز بحکم آن گفته اند

اشرف معجزات قرآن است

وقائق حقائق آن غوث اخلاق عظیم ترین خوارق است فاما چون بعض متصدیانند که
شمه از کرامات بشنوند لهذا کراماتے چند بمعرض بیان در آورده میشود تولد حضرت محدود
حسب بشارت شیخ الاسلام احمد نامقی است در نفحات مذکور است که از حضرت شیخ
الاسلام احمد رسیدند که مقامات مشایخ شنیده ایم و کیفیت ایشان دیده از هیچ کس
مثل این حالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت هر ریاضت که داریم
که اولیاء خدا کرده بودند بجا آوردیم و بر آن مزیدی نیز کردیم حق بفضل و کرم خود هر چه
پراکنده بایشان داده بود یکبار به احمد داد و در چهار صد سال چون احمد شخص پدید آید که
عنایت ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق بینند هذامن مقصودتی و فانی شیخ احمد

این حدیث را در کتاب
که شیخ احمد در مقام
بیشتر در کتاب
حسب کتب و در کتاب
مستند است که است
شیخ احمد این حدیث
تو در لایحه بایان خود
در فرموده است که وی
فرموده و فرموده از زبان
دی که مشرف فرموده است
از وی که مشرف فرموده است
شیخ احمد فرموده است

در ۳۶ بود منقول است که آن حضرت بقصد سیر و گشت بیابان و دشت کابل متوجه شدند
 روزی از قریه به قریه آخری تشریف فرما بودند که در میان راه آفتاب گرمی کرد و از حرارت
 هوا و گرد و غبار تشنگی و ماندگی بر مخدوم زاده بزرگ رحمه الله و دیگران که پیاده و رعنان
 می رفتند غلبه نمود اما از غایت ادب جز آن عرض نداشتند درین میان حضرت ایشان بمرحومی
 مولانا محمد یوسف سمرقندی که از قدام اصحاب آنحضرت بود خطاب نموده فرمودند همانا حرارت
 آفتاب و تراکم غبار یاران را ایذا میدهد مولانا معروض داشت چون معلوم و مکشوف حضرت
 ایشان است چه حاجت بعرض مخلصان است حضرت ایشان تبسم نموده گوشه چشم
 حق بین جانب آسمان کرده چیزی در زیر لب گفته قدمی چند نرفته بودند که قطعه ابر ظاهر شد و
 محازی ایشان و اصحاب ایشان آمده سایه افکند و همان مقدار که غبار فرو نشیند و به حل
 نه انجمد متعاطر شد و شمالی بنایت اعتدال و زیدن گرفت منقول است یکی از امارا دادا
 را سلطان وقت به غضب تمام از لاهور طلبید که از توضیحات بلوقوع آمده از مشاهده کثرت غضب
 سلطان حاضران را عقیده آن بود که بخیر رسیدن او را بزیرباسه پیل افکند وی نیز این
 معنی را دریافت سخت هراسان گردیده بود چون بسهر ندر رسید بخدمت ایشان که غائبانه
 اخلاصی داشت آمده بزاری تمام التماس حمایت نمود ایشان فرمودند انشاء الله سبحانه
 خاطر جمع باشی که هیچ مکرری نمی رسد بل سلطان التفات و مهربانیها خواهد نمود وی از
 غایت اضطراب معروض داشت که آنچه در حق این مخلص بزبان مبارک رفت آن را
 بزبان قلم نیز بیانند و آن رقیمه را به من بپارند که مرا الطمینان تمام حاصل گردد چون بشنیدم
 نمود حضرت ایشان تبسم نموده نوشته دادند که چون فلان از خوف غضب سلطان که
 نمونه غضب الهی است به فقر ارجوع نمود فقرا او را در ضمنی گرفت ازین مهلکه رها نیند بجز از

مريض فرمودن او بنچندین روز یکی ناگاہ خبر آورد کہ این شخص را سلطان آزار دادہ
 بزند ان فرستاد چون خبر بسنح حضرت ایشان رسید تبسم نموده فرمودند و نظر بعض فقرا
 چون قلع صبح در آمدہ کہ وی از سلطان شفقت و عنایت بیند این خبر کہ میگویند صدقی
 ندار و تا بعد از دو سه روز خبر رسید کہ آن مرد ہمین کہ بنظر سلطان در آمد سلطان بخندید و
 از روی نصیحت کلمہ چند با و در میان آورد و ناگاہ بالتفات تمام خلقتش داد و نصحت فرمود
 منقول است یکی از سلاطین زادہ را بادشاہ وقت در زندان کرد و رای ملک بقتل آن
 مقرر شد آن بیچارہ ہر سودست و پامی زو بہ فقرات رجوعی نمود و در ان اثنا حضرت
 ایشان بہ آگہ تشریف فرمودند مجوس مایوس یکی از مخلصان منظور حضرت ایشان را
 کہ آشنای قدیم او بود طلب نمود و بزبان او از حضرت ایشان توجہ خاص الخاص
 برائے رمانی و خلاص خود نمود آن عزیز آمدہ بہ نہایت تضرع و احوال التماس اورا بضر
 رسانید ایشان آن شب متوجہ شدہ فرواش فرمودند کہ با و مژدہ رسان کہ از قتل
 خلاص شدی و از حبس عنقریب رمانی خواہد یافت این مژدہ با و رسانید اما ویرا غلبہ
 اضطرابی کہ داشت اطمینان تمام روئے ندا و بیکی از مجازیب معتبر کس فرستادہ
 التماس خلاصی خود از توجہ او نیز نمود و آن مجذوب را بر زبان رفت کہ خاطر جمع دار
 کہ دیدم کہ قلاب یکی از کابر نقشبندیہ آمدہ ماہی او را از گرواب ہلاکت کشید مقارن
 آن سلطان زادہ از حبس خلاص یافت و بہ منصب رسید منقول است کہ در سفری حضرت
 ایشان بہ رباطی فرود آمدہ بودند بناگاہ بیاران فرمودند کہ مری گردید و درین شہر امروز
 بلیہ روی خواہد داد و در ماہ اہل شہر سہرایت خواہد نمود و یاران مایکد گیری را خبر کنند کہ
 ہر یک دعای مالوہ **بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَیْءٌ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ وَ لَاقِ الشَّہَادَۃَ**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا خَافَ رَاكِرًا رَمَائِنْدَ كِه هَر كِه اِيْن دِ عَار اِنْجُو اَنْدِ بِنَايَتِ الْمَدِيْنَةِ دِي
 وَاسْبَاشِ مَحْفُوظِ مَانْدِ اَز اِيْن فَرْمُودَةُ اِيْشَان دُو سَاعَتِ زَرَفْتِه بُوْد كِه دَر بَعْضِي خَانِه مَای
 اَن رِبَاطِ آتَشِ دَر اَفْتَادِ وَبِه شَدْتِه هَر چِه تَامِ تَر مَشْتَعِلِ شَد چِنَا كِه مَرُومِ اَز اَطْفَالِ
 اَن عَاجِزِ گُشتند و بِسَا خَانِه مَالِ بَسُوخت و بِسَا اَمْتَعِه چِه بِحَرَقَتِ وَچِه بِسَرَقَتِ مَوَلَا نَا
 عِبْدِ الْمُؤْمِنِ لَاهُورِي كِه فَاضِلِ بُوْد اَز مَخْلَصَانِ اِيْشَان اَسْبَابِ اُوْنِزِ مَحْرُوقِ گُشت
 وَ اُو خُوْد رَا بِصَدِّ مَحْنَتِ بَخِشْت اِيْشَان رَسَانِيْدَ حَضْرَتِ اِيْشَان بِمَوَلَا نَا فَرْمُودَنده كِه مَكْرُشْمَا
 رَا كَسِه اِنْجُو اَنْدَن دِ عَار مَآثُورِه مَذْكُورِه خَبَر نِه كَرْدِ گُفْتِ نِه حَضْرَتِ اِيْشَان يَارَانِ رَا اَز عَدَمِ
 اَخْبَارِ مَوَلَا نَا عِتَابِ نَمُود و هَر يَارِي كِه اَن دِ عَا خَوَانْدِه بُوْد اَسْبَابِشِ بِسَلَامَتِ رَمَائِي يَافَتِ
 مَنقُولِ اسْتِ شَيْخِ مُحَمَّدِ مَسْعُودِ كِه بِرَادِ رُفُودِ حَضْرَتِ اِيْشَان بُوْد و اَز مَرِيْدَانِ مَقْبُولِ صَاحِبِ
 كَشُوفِ حَضْرَتِ خَوَاصِه مَالِ اِيْشَان قَدَسِ الْمَدِيْنَةِ بِهَاجَتِ كِفَافِ مَعِيْشَتِ بِرَسِيْلِ تِجَارَتِ بِه
 قَنْدَارِ رَفْتِه بُوْد و رَا نِ اَيَّامِ بِيخَرِي حَضْرَتِ اِيْشَان بِنَاجِي كِه حَاضِرِ وَقْتِ بُوْد فَرْمُودَنده كِه
 عَجَبِ مَعَالِه اسْتِ مَتَوَجِّه اَحْوَالِ مَسْعُودِ شَدَمِ هَر چِنْدِ بَدِيْدَةُ مَكَا شَفَه جَسْتِ وَچُو نَمُودَمِ دِي رَا
 يِيْچِ جَادِزِ مِيْنِ نِيَا فْتِمِ بَعْدِ اَز اَن چُوْنِ نِيَكِ مَتَوَجِّه شَدَمِ صَوْرَتِ قَبْرِ او كِه بِتَازِگِي فُوتِ
 شَدِه دَر نَظَرِ اَكْبَرِ سَامِعَانِ وَ حِيْرَتِ رَفْتَنده بَعْدِ اَز اِيْن فَرْمُودَةُ اِيْشَان بِچِنْدِ رُوزِ رَفِيْقَانِشِ
 رَسِيْدِه خَبَرِ وَفَاتِ او رَسَانِيْدِه مَنقُولِ اسْتِ اَز شَاهِزَادَه حَقِ پُژُوْه دَارِ اَشْكُوْه كِه دَر سَفِيْنَةِ الْاَوَّلِيَا

سَلَامُ اِيْن شَاهِزَادَه بَا دِشَاهِ صَوْرَتِ دَر دِيْشِ سِيْرَتِ بُوْد وَ قَرَنِيَّاتِ اَز دَسْتِ عَارِفِ حَقِ آكَاهِ مَآشَاهِ پُوْشِيْدَ وَ نَحْمَتِ حَضْرَتِ مِيَا نِ مِيْرَا لِيْلِهِ
 اَمِ حَاضِرِ شَدِه مَسْتَفِيْدِ كَرْدِيْدِ وَ دَر نَظَرِ شَانِي عَالِي وَ مَرْتَبَه بَلَنْدِ اَشْتِ سَفِيْنَةِ الْاَوَّلِيَا سِيْكِنَةِ الْاَوَّلِيَا مَرَا كَرْدِ وَ يُوْا نِ اَكْسِيْرِ عِلْمِ رَسَالَةِ حَقِ عَارِ سَا لِه مَحَارِفِ
 اَز دَسْتِ بَخْشِشِ دِيَايِ تَوْحِيْدِ اسْتِ اَز دَسْتِ اَوْرَنگِ زِيْبِ مَالِكِيْرِ مَرَا دَر دِيْشِ بِقَلِّ رَسِيْدِه

اَن كِه شَاهِ بَلَنْدِ اَقْبَالِ اسْتِ رَتِبَه شِسْ دَر نِظَامِ اِمَالِ اسْتِ شَاهِ دَارِ اَشْكُوْه نَافِشِ بُوْد بِمَقَامِ دِلِي مَقَامِشِشِ بُوْد
 شَدِ چُوْزِيْنِ دَامِ كَاهِ حُزْنِ دِلَالِ شَدِ نَبَرِ دُوسِ بَا دِلِ خُوْشَالِ مَجْمُوعِ دُغْرَه مَسِيْه مَآشُورِ بُوْد تَارِيْخِ وَصَلِ اَن مَنظُورِ
 سَالِ تَارِيْخِ قَلِّ اَن مَسِيْه دِيْنِ شَدِ قَرْنِ صَاحِبِ بَهْشَتِ بَرِيْنِ مَرَقَدِ اَن قَسِيْلِ عَشِيْقِ اَلِه اسْتِ دَر كُنْدِ مَآيُوْزِ اَن شَاهِ

در ذکر حضرت مجدد م می طراز و از متاخرین مشائخ و صاحب ریاضت و مجاهدت
و خوارق و تصانیف اند و در آخر حال بعضی بر شیخ تهمت کردند که شیخ میگوید مرتبه
زیاده است از خلفای راشدین رضی الله عنهم اما این محض پستان و اقترای مخالفان
است بر شیخ چرا که این فقیر خود شنیده از سیادت و نقابت پناه فضائل و کمالات
و دستگاه حقائق و معارف آگاه افضل فضلالی عصر علامی فہامی استاذی حضرت
میرک شیخ بن شیخ فصیح الدین که میفرمودند کہ ولہ قوتی مارا عبور بہرند و واقع شد و کیف
ما التلق ملاقات شیخ احمد روی داد و در اثنا سہ ملاقات بخاطر گذشت کہ اگر شیخ را
کرامتی است باید کہ مردم انچه از ایشان بیان میکنند خاطر نشان من سازند و دیگر آنکہ
شنیده بودم کہ خواجہ باقی کہ پیر ایشان است بے اجازت مولانا خواجگی امکانی مرید
میگرفتند و دیگر آنکہ خواجہ خاوند محمود چہ اعتقاد دارند چون ساعتی پیش شیخ ششم
جزوی از زیر مسند خود بمن واردند کہ مطالعہ نمایند چون آنرا تمام بدیدم بمن گفتند ازین
چیزی ظاہر میشود گفتیم ازین خود هیچ ظاہر نمی شود و آنچہ در اینجا است درست است

سہ روزی در سفر کبیر گریہ فقیر را از جانب شاہ معروف صاحب قادری کہ از شاہ ہر شاخ حیدر آباد نظام دکن بودہ اندا اتفاق صحبت
افتاد قال قالی ذکر تحریر بدیدم مجددیہ بیان آمد جناب شاہ صاحب بر محنت فقیر تبیین کشادہ فرمودند کہ رملت مشائخ انتصار پیران طریقت
از واجبات است و از واقعات خود بیان فرمودند کہ ایشان در عنوان مشابہ بر واقعات حضرت مجدد الف ثانی علیہ الرحمہ مشورہ شدند و بدت
نہ سال جلدی فہم رنگاشتہ اتفاقا نواب لشکر تنگ بہار کہ از امرای حیدر آباد بودند برای ملاقات شاہ صاحب تشریف فرما شدند و مجد فیہم
کہ پیش نظر شاہ صاحب بود و داشتہ از کیفیتش استفسار نمودند چون معلوم شد کہ تحریر شاہ صاحب است و حضرت مجدد م نواب صاحب فرمود
کہ صد در این فعل از حضرت شاہ صاحب علی مستبعد است مناسب است کہ در بیاب انتظار کردہ بر بشارت عمل نمودہ شود شاہ صاحب استوارہ شریک کرد
چون بخواب رفتند می بینند کہ ایشان در صحرائی قی و وق وارد اند و در اینجا دوازده تن از اقطاب سر بر اقبہ فرو بردہ اند ایشان السلام علیکم گفتند کی
از اقطاب اثنا عشر سر از جیب حراقبہ بر آوردہ جواب سلام دادند چون از اظہار حال معلوم میشد کہ این اقطاب با خطا کسی نیستند اند کہ بزرگی نورانی
صیغہ و نہی بلند بالا با لباس سفید وارد حال ایشان شدند اقطاب خوش حال شدہ بہ تعظیم بفرماستند شاہ صاحب را معلوم شد کہ حضرت مجدد علیہ السلام
بودہ اند تہان قلب کہ بخواب سلام برداشتہ بودند جسارت نمودہ اشارت بہ شاہ صاحب کردہ عرض داشتند کہ این شاہ معروف اند کہ بجز برادر آقا
حضرت معروف از حضرت مجدد م نظر غیظ را ایشان انداختہ تا آنکہ از فرط اندامت فرق شدند چون بیدار شدند تہان وقت مجد فیہم در آب شستہ

وقتی انور نواب لشکر تنگ بہار در این مقام حاضر شد

گفتند پس باینکه آنچه از ما واقع شده همین است و باقی اقرار است باز بعد از ساعتی گفتند که روزی پنجشنبه
 خانوند محمد را اینجا آمده بود ، نگفتند که خوابه باقی اجازت صبح از پیر خود را در جهت آنکه روزی مولانا خواجگی
 انگلی خریزه می خوردند و قاج قاج را خود بریده بدست حاضران و مریدان میدادند
 و بخواجه باقی ندادند اصحاب گفتند خواجه نیز حاضر اند مولانا خواجگی انگلی فرمودند ما خریزه
 با و درست دادیم خوابه باقی ازین استنباط کردند که مرا اجازت ارشاد دادند من گفتم
 این چنین نیست چرا که ما هرگز این چنین سخنی از پیر خود و از دیگر مروج نشنیده ایم بلکه خوابه
 باقی ابامی کردند که این کار از دست من نمی آید و این بار را من نمیتوانم برداشتم و مولانا
 خواجگی میفرمودند که ما اجازت دادیم و ترا این کار را باید کرد و درین اثنا چندی از ریش
 شنیدان نیز گفته اند که ما در آن مجلس حاضر بودیم که مولانا خواجگی اجازت ارشاد بخواجه باقی
 دادند خوابه خانوند محمود گفتند پس ما غلط شنیده بودیم و بعد از آن شیخ احمد فرمودند که آنچه
 از مریدان خوابه خانوند محمود بایشان اعتقاد دارد خوابه آچنان نیستند و من آن اعتقاد
 بخواجه ندارم هر سه سوالی که در خاطر حضرت اخوندگشته بود شیخ جواب داد و منقول است
 چون علامه الزمان شیخ الاسلام هندوستان مولوی عبدالحکیم سیال کوٹی در اوائل
 سیهی از معاندان حضرت شیخ بود شبی شیخ را خواب دید که روی آیه **قُلِ اللَّهُمَّ ذَرِّهُمْ**
 نمی خواند به مجرد شنیدن این آیت جذب شیخ و شوق آبی مجددی در دل وی اثر کرد و
 قلب وی ذاکر گردید چون از خواب بیدار شد دل خود را ذاکر یافت چند روز به تصور
 شیخ ذکر حق کرد و خود را ادیسی شیخ میگفت آخر بخدمت حاضر آمد و بدرجات والار رسید
 منقول است شیخ ظاهر لاهوری قدس سره که از اعظم خلفای حضرت مجدد است او استاد
 شیخ محمد سعید و محمد معصوم هر دو صاحب زاده شیخ بو قیل ازین بهیت به قائلان شاه

کمال کیتلی قادری داشت چون عالم متبحر بود هر دو صابزه تعلیم علم ظاهری از وی
 میگردند روزی در محفل خلد منزل حاضر بود که حضرت شیخ مجدد را از راه مکاشفه احوال
 شیخ ظاهر ظاهر شد و فرمود که مرا معلوم شده است که شخصی از حاضرین این حلقه طوق کفر
 بگردن خود خواهد انداخت و از راه هدایت و طریق دین متین خواهد برگشت و من یردیشانه
 وی لفظ هوا کافر نوشته می بینم باستماع این معنی یاران که حلقه بندگی و اخلاص بجوش
 جان میداشتند نهایت ترسان و لرزان شدند و از شیخ بزرگ مستفسر این حال شدند
 که آیا ازین تمام اهل حلقه آن بے نصیب که باین بلا مبتلا خواهد شد کسیت و نامش چیست
 فرمود که آن شیخ ظاهر است یاران مجلس بظهور این معنی متأسف شدند مگر احدی این
 سخن بجوش شیخ ظاهر نرسانید آخر کار بعد چند ماه شیخ ظاهر بر زنه کافره عاشق شد و طهارت
 اسلام را مبذول نمجاشت کفر ساخت و زنا را تداو و بگردن جان آویخت چون شیخ
 ظاهر او را متحضرین حاضرین بود از وقوع این حال بسیار غم و اندوه داشتند حال هر دو صابزه
 بلند اقبال شد آخر روزی بوقت خوش بخدمت والد بزرگوار عرض کردند که اوستاد ما
 غریق دریای کفر شده است توجیه فرمایند که باز مشرف باسلام گردد و فرمود که هر چه شدنی بود
 شد که در لوح محفوظ بقی او همین مکتوب بود آخر هر دو فرزند سعادت مند در باب مغفرت
 شیخ ظاهر از بس اصرار کردند حضرت شیخ بمخاطره داری فرزندان و بلند دست و عار بچنان
 که بربدشت و عرض کرد که آهی حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر یلانی فرموده است که
 هیچکس در قضای مبرم دست قدرت نیست مگر مرا چون یکی از دوستان خود را این
 مرتبه با کمال است فرمودی من هم امید دارم که بواسطه من از شیخ ظاهر این بلا ی ازلی
 بگردنی احوال تیر و عابدی اجابت رسیده و شیخ ظاهر از خواب غفلت و سی عشق مجازی

شایسته حضرت غوث اعظم
 مستفی است از بیان کتب
 اجازت اسرار از ان احوال
 است و غوثی که در شریف
 بود دست تصدیق و توفیق
 در توفیق نایب
 او در دم داشت کلام
 چون سال داشت و غوث
 در سال و غوثان
 ساله بود و غوثان
 ۱۱

موقوف شد و شوق و اشتیاق و وجد و جناعات و تضرع یکطرفه ماند هر چه هست در قلب روح
و سر و غمی و آنخی و عناصر بدن است تا آنکه الوار و تجلیات الیاطن خود می افتد و رفته رفته بمقام
خلت می کشد معنی محبت عاشقی است و معنی مجوبیت معشوقی است و معنی خلوت یارانه است
و سابق عاشقی و معشوقی بود و درینجا آرزو و نیاز از جانبین است و سرگوشه ها از طرفین واقع
میشود و در عاشقی نغمه و بیتابی و سر بر در دیوار شکستن و در معشوقی غنج و دلال و فخر و مباهات
بوده است اینست طریق خلوت بطریق اجمال و اگر تفصیل آن کس خواهد با اتباع مجددیه
چند سال نشست و برخاست نماید و در وجدان خود نظر کند که چه رنگ پیدا میشود و برای
طرق سابقین انتمی / علما و مشایخ را بهم بالبنان که در طول باغ نظیر خود نداشتند بجا لحظه
بر این ساطعه و حج قاطعه به مجددیت حضرت ایشان ملبس گشادند چنانچه مولانا عابد کسلاو
سیالکوٹی و مولانا جان محمد لاهوری و مولانا عابد السلام دیوکی و غیرهم رحمۃ اللہ علیهم اجمعین و
در تحریرات و تقریرات خود با حضرت ایشان را مجد و الف ثانی گفته اند صاحب جواهر البرزید
در کتاب خود می آرد امام ربانی شیخ احمد پهنندی از اکابر صوفیه است و جامع علوم ظاهریین
باطنی و صاحب مقامات علیہ و کرامت جللیہ است اکثری از علماء و عرفا و ارباب بزرگ و اشیه مکان
فاضل محقق مولانا عابد الحکیم سیالکوٹی بر مجددیت وی رفته و مجدد حادی حشر گفته است و مراتب
عرفا و در سلسله وی درهند و سند و عرب و عجم خصوصاً در روم و شام و عراق و بعضی از ملات

سله معنی مجدد الف ثانی نزد ایشان و توالی ایشان اینست که واسطه فیض و انوار ایشان حضرت

فرموده اند که بر من مشکوف ساقند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ و جناب
ام سابق باشند و بعد از ایشان تا آمدن شاعرین چون منصب قائم است پس حضرت
شده اند و بعد از ایشان بر سر الف ثانی حق سبحانہ تعالیٰ مرا هم ازین منصب نائب ایشان
برکن که بدرجه ولایت میرسد واسطه فیض او من نمی باشم بخیر و سل من بیج ولی بود

ماید و لایات در
استقامت
دارد و ولایت

بلدان درین زمان است بهر تمام دار و آوست که نشر انواع علوم و اسرار فرموده در شرح
مقامات طریقه از سابقین سبقت برده است و آوست که بفهم مقطعات قرآنیہ مغز گشته و
بمصول اسرار مشاہدات فرقانیہ امتیاز یافته است و آوست که اسرار انبیاء به ہندوستان
و تابان ایشان بروی مکشوف گشته و مقامات و درجات ایشان را بمیدین ساخته است
و آوست کہ باعلام الہی جلشانہ مراتب و ولایت و ثبوت و رسالت و کمالات اولی الغزیم
و مقامات فلت و محبت بیان فرموده و مخصوصات سید انبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام
ظاہر نموده است قدس اللہ تعالیٰ روحہم و افاض علیہم اجمعین انتہی مولانا شاہ عبدالعزیز
و ہلوی در مکتوب اسمی حافظ صدر الدین حیدر آبادی می طراز و ہر گاہ این معرفت پختہ شد
و ہر فترتہ رفتہ و رفتم کلمات عارفان طریقہ مردم کج فہم راہ اسکا و پیو و دند و این معرفت غامضہ
گردیدہ ابطال شرائع و کلیفات نمودند و مذہب شیخ محب اللہ آبادی کہ ظاہر شد قدم
و آخر وادی اسکا و میز نشین و تمام و رواج مالاکلام یافت عنایت خداوندی حضرت شیخ احمد
و تفسیری را بر روی کار آورد و علوم غریبہ برایشان القا فرمودن قبیل تعدیل اسرار
بار و الرطب بالیابس تا ہیئت اعتدالیہ و راڈمان مردم جاگیر و و باطل مغز و بحق
تفاح و امضا پذیر و ہمین است مصداق معنی مجددیت انتہی اول کسے کہ حضرت
الف ثانی گفیت مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی رحمۃ اللہ علیہ بود و در برکات احمدیہ میطران
یدمرا بر ول خطور میکرد و اگر یکے از اعظم علمائے وقت این معنی را کہ حق سبحانہ
ن را مجد و الف ساخته مسلم میداشت تا سید تمام بود تا روزی باین خطہ بخدمت

مولانا و اعظم علمای ہند و بود و در علوم باطنی و صغیر و در علوم ظاہری فرید و ہر دو تمامی علوم ماہر بود و در زمان دی و جامعیت
در ہر راہ ہر وی و علامہ و جوہر غالب آمدہ و حضرت مولانا کمال الدین کشمیری است تصانیف عدیدہ دارد کہ ہر بخش مقبول
بقیادوی حاشیہ قدسات تلخیص ماسنیہ خیالی ماسنیہ شرح شمسہ جاشیہ مطول ماسنیہ عبدالغفور رحمۃ اللہ علیہ بدیعہ مولانا راہ

ذکر مجد و الف ثانی بود ان حضرت

ن شاہ عالمیہ را در دست داشت و در لاہور و سیالکوٹی باقی از حضرت علامہ محمد امجدی حضرت مولانا شاہ عبدالعزیز و مولانا شاہ احمدی را در دست داشت

توحید و وجودیست و اثبات توحید شهودی است چرا که از چهار صد سال یعنی از عهد حضرت شیخ
بن عربی رحمه الله علیه تا عهد مبارک ایشان ادعیه اسماع و اذان مردم از مسله وحدت وجود
معلوبه است و انکار حضرت مجدد بر توحید وجودی نه مثل انکار علمای ظاهر است بلکه از مقامی
که وجودیه تکلم می کنند تصدیق و تسلیم آن مینمایند این قدر هست که مقصود اصلی را فوق این مقام
میفرمایند و غیر سستی فی الجمله بین الحق و الخلق بنهجه که غل وحدت وجود حقیقی که مستحق در خارج
حقیقی است نگر و ثابت می کنند به خلاف وجودیه که در میان حق و خلق عینیت اثبات مینمایند و
نیز چون بنا بر طریقه حضرت ایشان بر اتباع سنت است بطلت عین در پی انکار حضرت
ایشان شدند و چون جهانگیر با شاه بیشتر اوقات در حالت سکرمی بود و وقت را غنیمت
دانسته با و اطلاع دادند که حضرت مجدد در مقام خود را فوق مقام صدیق اکبر گوید چون جهانگیر
تفتیش حال کرد حضرت امام ربانی لب به پاسخ نثاوند که شما خادم را برای خدمتی خاص بایوان
خو و طلب می سازید و آن خادم بعد طی مقامات امرایش شما میرسد باز به محل خود عود می کند
ازین خادم را تفوقی بر امر انمی باشد جهانگیر خاموش شد پس شخصی از حضار به جهانگیر گفت که کبر
این شیخ نگر نیستی است که ترا سجد نه کرد و شما که ظل المد و خلیفه الله هستی بلکه تواضع معمولی هم
بجای آوردند پس جهانگیر حکم کرد تا به قلعه گویا را مقید کردند

حال درویش همان به که پریشان باشد	پزشو و خانه زخو شید چو ویران باشد
----------------------------------	-----------------------------------

سلطه بعض اهل تواریخ این را داشته انگیزی را و افس قرار داده که در عهد جهانگیر سرودشته بودند چنانچه تفصیل در ساله انوار احسنیه مذکور است و در خزینة الاصغیا از مولوی غلام سرور شتی مذکور است **سلطه** جهانگیر بن اکبر بادشاه چغتای تاریخ چهارم هم بهیم اثنانی علیه السلام تحت سلطنت نبشته و تا است و یک سال در بهشت ماه و سیزده یوم بادشاهی نمود و پنجاه و هفت سال و دوازده ماه و ده یوم عمر داشت سلطان را با نوه جهان زو بن شیر انگ خان تعلقی بود چون شیر انگ خان برادران مکه ظفر گردید و نوه جهان برین غایت بر مزاج شاهی مسلط شد که حکومت بادشاه محض برای نام بود و اجاره احکام مالی را در کمی و فیصلجات و جهات سلطانی صرف متعلق بذات نوه جهان بگیم بود و یکبارگی که در بهیم نام نوه جهان بگیم برین بیت مضر و بد شد **سلطه**

معصوم
 حکیم خان و دیگران
 زود بیایم
 بگریز چون
 بود در عجم
 جوق حق
 غواصان و ارباب
 و در صدایان
 شادمانی
 که حاصل
 از دست
 بجای
 و هم
 و قاصد
 با نون
 تو را
 و

<p> فِي طَرِيقِ الْعُشْقِ أَنْوَالُ الْبَلَا لَا كِبَرَ الْقَلْبِ الْعُشُوقُ الْمُنْتَحِنُ </p>	<p> أَيُّهَا الْقَلْبُ الْحَزِينُ الْمُنْتَبِلَا لَا أَبَا بِي فِي الْبَلَا وَأَلْمَحْصِي </p>
<p> سہل باشد در رہ فقر و فنا رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ کے بود در راہ عشق آسودگی تائہ سازی بر تو آسائش حرام غیر ناکامی درین رہ کام نیست </p>	<p> گر سہ جان را تعب تن را عفا گردگاہ تو تیاے چشم گرگ سر بسر در دست و خون آلودگی کے توانی زد بر راہ عشق گام راہ عشق است این رہ حمام نیست </p>

از بعض ثقات شنیده شد که هرگاه جهانگیر حکم نهب خانه حضرت مجدد علیه الرحمه داد حضرت
به اخفاء خود امر فرمودند تا زینهار نسبت با و شاه اسلام به دعای بدل لب نه کشایند

شنیدم که مردان راه خدا	دل و شمعان بهم نکردند تنگ
------------------------	---------------------------

چون حضرت مجدد در آنجا آمدن هیچ سنت انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام را از دست نداده بودند
تقدیر آنجی مقتضی حبس وی گردید تا سنت یوسف علیه السلام مودعی گردید

آنها که پاچه در ره مولانها ده اند | کلام نخست بر سر دنیا نهاده اند

[illegible]

فِي نَفْسِهِ يَبْلُغُ أَشَدَّ تَعَايُرٍ كَمِنْ النَّفْسِ فِي زُرُوعِهَا وَكَذَلِكَ
جَاءَ عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ رَوَى عَنْهُ دُرَيْرٌ فِي الْمُبَسَّطِ فِي مَنْهَبٍ مَالِكٍ أَنَّهُ لَا يَجُوزُ شَهَادَةُ
الْقَارِي يُعْنِي الْعُلَمَاءَ لِأَنَّهُمْ أَشَدُّ التَّكَاثُرِ تَحَاسُّدًا وَتَبَاغُضًا

از صحبت دوستی برنجسم	کا خلاق بدم حسن نماید
عینم هنر کمال بیند	خارم گل دیامن نماید
کو دشمن شوم چشم بیاک	تا عیب مرا به من نماید

شیخ درین رساله که بمقابلہ حضرت مجدد است اولاً رجاءاً بالنیب نوشته در صد و جواب مکتوب
هشتاد و ہفتم از جلد ثالث گردیدہ کہ حضرت مجدد علیہ الرحمہ بمولانا صالح کولالی در اسرار
مرادی و مریدی زیب تسطیر فرمودہ پس از ان برد مکتوب یکصد و بیست و یکم از جلد ثالث
مگر شیخ بہ تقاضای ہمزمانی درین رسالہ راہ تحقیق گذاشتہ و بیاویہ تعصب گام پیا شدہ ادنی
تا مل پیدا میشود کہ اول چون شیخ از علمای ظاہر بود بنیای اعتراض را بر علوم ظاہری ہنہا
است و از ان غباری بردمان علوم حقائق و معارف نمی نشیند

کاین رہ کہ تو میروی بہ ترکستان است

ثانیاً بیشتر بنای اعتراض بر مسموعات ہنہا و اند با آنکہ در مکتوبات شریف اثری از ان
پدید نیست بلکہ بعض جا خلاف آن یافتہ میشود و این معنی از وہاب مناظرہ بمراحل دور است
چہ کد امی الزام بر خصم عائد نمی توان شد تا آنکہ منشاء الزام را در کلامش نیابند تا انشا الزامی
کہ عاید کردہ شد حضرت مجدد و در آن اعتراض را بطور خود دفع فرمودہ اند و درین صورت نیز

سہ تیوس چہم تیس ہزار آہوی ہزار ۱۲۰۰ زروب جمع نزد جہا گاہ گوسفند ۱۲۰۰ مولوی غلام سرور چچی در خزینۃ الاصفیای نگار پس بادشاہ
بار شیخ را زود خواند و سجدہ تحیت خواست چون شیخ مرکب ازین امر شد معاندان با زہر بشورش برداشتند و بمصر روانہ گشت کہ سابق ذکر کردہ شدہ و دیگر
مناسبتین مکاتبت کہ ہم ظاہر بیان بان نمیرسد اعتراضها بوقوع آوردند و خصوصاً مولوی عبدالحق دہلوی قدس سرہ ہم درین بحث مکتوبہا نوشتہ و در آنجا

مثنوی داشت پس بر علماء
تلاش و ادبی را می برداشت
بر قتل شیخ از دست برداشت
ان جناب را در قتل قتل
و حضرت شیخ کاوی
سال در سن
بماند نتیجہ اعتراضها مولوی
الاصحاب و ہند

ذوق و وجدان و غلبه چیزی افتاده است که زبان او تقریر آن لال است **اللَّهُ مُقَلِّبُ الْقُلُوبِ**
وَمُبَدِّلُ الْأَحْوَالِ شاید ظاهر بیان را استبعاد است من نمیدانم که حال چیست و چه مثال است
و در مکتوبی طولانی با وادخود بدین مضمون نوشته آنچه مسودات اعتراضات بر کلام میا
شیخ احمد سلمه الله تعالی نوشته ام همه را در آب بشویند غباری که بر نسبت ایشان بخاطر رسیده
بود بصفا انجمید انتهی حضرت شیخ در آخر رساله می فرماید بعد از آنکه آواز کلمات شمس
در میان است آن نیز میگویم خداوند این مرد از کلمات خود این چنین خبر میدهد اگر صادق
است ما را دلیل صدق و حقانیت او الهام فرمایا و در تصریفی در مایه آید که رفع شبهه التبا
کند انتهی همانا حق تعالی جل شانہ دعای او را قرین اجابت فرمود تا آنکه بسبب بختاف حقیقت
امراض تحریرات خود رجوع نمود و شیخ در رساله تحصیل التعرف فی معرفه الفقه و التصوف که بطور
شرح قواعد شیخ عبد الوهاب متقی است می نگارد که انکار از اقوال متصوفین گاهی بمقتضای
اجتهاد و مقترض میباشد گاهی براسع قطع ذریعه یعنی ضلالت عوام که ظاهر شریعت را از دست
و هتد گاهی بسبب عدم فهم تحقیق مطلب مگر این را علمای نسبت خود که با و دارند گاهی بسبب
قصود مواد علمیه گاهی بسبب جهل از غلت گاهی بسبب بودن مقام از مبهمات گاهی بسبب عناد
و استکبار بر ناظرین رساله شیخ نیک پیدا است که با تشنای صورت اول و ثانی همه و داعی انکار
در ایرادات شیخ موجود است رجوع وی محض از توفیقات باری تعالی است جل شانہ و اخراج با و که
هر گاه پیش حضرت شیخ اعتراضها از غبار خاطر سر برداشته اند و بعد صفای قابل شستن متصور
شدند پس لیاقت آن ندارند که در معرف اهل صدق و صفا پیش کرده شوند که کیفیت رجعت
شیخ ارجح انکار از همان عصر مشهور و معروف است و بعضی کمترین سلسله چشتیه در همان قرب
زمان تصدیق آن کرده اند شاه فتح محمد فتحپوری چشتی در مناقب العارفین آورده که چون براقا

صلی الله علیه و آله و سلم
در مناقب العارفین
متن ویران و پیران
استدلال علی شاه

احوال شیخ احمد کابلی رسیدم و مکتوبات او را مع معارضات شیخ عبدالحق دهلوی ملاحظه کردم تحمیر
افزود که چه نویسم با وجود صدر چنین کلمات کفر و حق نتم المسلمین صلی الله علیه و سلم و امانت
او یار را که ارض و سما بر علو مرتبه آنها شهادت میدهند همچنین اکابر مثل شیخ آدم بنوری و دیگر
کسانی که در سلسله وی داخل اند اکثری علما و محققین صاحب حال و قال اند چنان اتباع
کردند خصوصاً علماء بلخ و بخارا و کابل که در تدوین و صلابت دین نظیری ندارند اکثری بهمین
سلسله متسک اند پس برای تفتیش حال وی قصد دہلی کردم و از شیخ نورالحق بن شیخ دهلوی
ملاقاتی شده استفسار حال وی نمودم به تحقیق پیوست که شخصی حسن خان نامی از قوم افغان از
مریدان شیخ کابلی چیزی از وی آزر دگی پیدا کرده مسودات مکتوبات شیخ را که نزد وی بود از آن
تحریف کرده است نسخه نویسانیده جا بجا منتشر گردانید چون نقل مکتوبات شیخ دهلوی که از خلفا و شا
عبدالباقی بود و رسیده کمال متوخش شده مکتوباتی در رد آن اقوال کاذبه بشیخ کابلی نوشت بسیار
زهر و تونج کرد و از انجا شیخ کابلی مسودات خود را که دستخطی بود به بجنه زوشن دهلوی فرستاد و
نوشت که معاذ الله که از من چنین کلمات بصدور پیوسته باشد یحیی از مریدان من مردود
بطریقت گشته این فتنه برپا ساخت و مرا هدف برناوید پیغمبر و آخر بدعای من گرفتار شده و برخلاف
و تهمت ارتداد گشته شد بعد دریافت آن شیخ دهلوی در توصیف آن مقال و اعتذار عدم
علم بدین حال مکتوبی نوشت چنانچه آن مکتوب شیخ دهلوی دستخطی شان ملاحظه کردم و آنکه
علی ذلک و اگر چه نزد وی زمره اهل جد و سماع از جنس فساق ایم لیکن بحکم المومنین خلی
راه انصاف پیورده در پی تفتیش حال وی شدیم انتهی بهمانا وجه رجوع بهمین باشد که مولوی
غلام سرور خشتی در خزینة الاصفیامی نگارنده شیخ عبدالحق سر هندی میفرماید که شیخ عبدالحق مدتی در
دهلوی که اعلم علماء دہلی بود بحضرت شیخ مجد و نزاع داشت روزی من بتقریب ملاقات

سلطه نورالحق بن شیخ
احمد شیخ عبدالحق
حدث دهلوی است
و علامه غلامی شاکر دہلی
در سلسله تلامذہ است
علیحدہ بدین بجنه زوشن
خواجه محمد مصطفی و
فرزندان حضرت کعبه
مفتی شاد دہلی است
ملاقات سلسله تلامذہ
قدوم رسیده از کابلان
دشمن گوشت شیخ محمد باقر
نوسوم به تکریم اندازی
از علامه تصانیف دہلی است
وفات وی بر قول شیخ
سلطه دہلی است
علامه گمان بر بدین
راست است

نزوش رخم و ذکر کرامت آنحضرت شروع شد شیخ عبدالحق بر سر انکار آمد جواب داد که
بازرگان دین عداوت داشتن خوب نیست نصف ما و شما قرآن است تجدید وضو کنیم و مصحف
مقدس بکشایم هر آیت که با ول صفحه بر آید فال حال شیخ احمد مجد و خواهد بود شیخ عبدالحق قبول
کرد و بعد تجدید وضو دو گانه او نمود و مصحف را بدست گرفته بتواضع و تکریم تمام بکشاد سر
ورق مصحف این آیت بر آمد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَآلُ بَيْتِهِ** از خواندن این آیت
علامه مذکور تائب شده و باز بر سر نزاع و عداوت فرقت چون از تحریر مقدمه فارغ نشستم
وقت آنست که با ظهرا اصل مرام کمر همت بر بندم و یگان یگان از ایراد شیخ نقل نمودم و جواب
آن متوجه شوم اهل ارادت عینک انصاف پیش نظر داشته ملاحظه فرمایند قال ساهاست
که از بعضی کلمات و مقالات که در مکتوبات شریف مذکور است و از قبیل موهومات و مبهمات است
استفسار کند و استکشاف نماید مشرف نشد اقول هر گاه کلام از موهومات و مبهمات باشد ضرورت
موشگافی چیست مقتضای حزم و احتیاط همین است که در همین موقع سپر اندازند و اشتهاب
خیال را در جولان گاه تقریر نه تا زنده خود شیخ رحم در رساله غایه الکمال انصاف و الاعتدال فی اعتقاد
الصوفیه من ارباب الاحوال میطر از و با بحکم توقف در محل اشتباه واجب است همچنانکه حزم در
مقام وضوح لازم و کتاب فصوص الحکم را بعضی مردم هم ازین قبیل میدانند و در رد و انکار و قهر
آن توقف مینمایند انتهی و نیز در همان رساله بجای دیگری نگار و شیخ ذکره السد بانحیر و ربان

سلامه روانی بوده اند که ایشان را تجارت و بیع از ذکر خدا باذن دارد **ع** در خزینة الاصفیا مذکور است چون شیخ احمد سر هندی مجدد الف ثانی
قدس سره معاصر بود شیخ عبدالحق از سرکران وی بود و مضامین مکتوبات شیخ احمد بسیار اعتراضات از روی ظاهر نگاشت و بلام جواب و سوال بسیار
بوقوع آمدند آخر بهم هر دو وزیر گواهی صفای کلی بوقوع آمد و شیخ عبدالحق از مقتصدان آنحضرت شد **ع** در بعض نسخ میسر بوده است **ع** سال
مختصر از شیخ عبدالحق دهلوی در همین کتاب دیده می شود بعض عبارات و مسائل شیخ و ادواب داده شد تا حجت کافی باشد **ع** در
افکار الانیاء در ترجمه شیخ علی نقی مذکور است و در لایحه ایشان در باب کتب حقائق و کتب خیرات و مسائل آن توقف و تسلیم آنها را درین نگاشته

دیدان ایشان
نکته و ملاحظه و کند و دید
که گویا در این مقامات
است پس در این مقامات
این مقامات را در این
که در مقامات را در این
در مقامات را در این
در مقامات را در این
در مقامات را در این
در مقامات را در این
در مقامات را در این

کتب ایشان را کرده
خاتون و اسرار ایشان
نیز مطالعه میکنند و آنچه
شود از آن بگذرد و در
تمام خود بخواند و بگوید
نزد بندگان آنکه صفای
اجتماع این کتب است
کنند و از این کتب
خارج شوند و بگویند
که در این کتب است
باجل باشد و در این
تصحب بنیاد

نکته و ملاحظه و کند و دید
که گویا در این مقامات
است پس در این مقامات
این مقامات را در این
که در مقامات را در این
در مقامات را در این
در مقامات را در این
در مقامات را در این
در مقامات را در این

نمایند اول خود بنشیند که چه میگوید و فهم سخن نیک در رد و مذکر قائل آن چه مقصود دارد بعد از آن اگر توانستند آنرا موافق حق سازند و اگر نه رو کنند و اگر این را نتوانستند از سران

فصوص و فتوحات و امثال آن میفرمودند که از وضاحت آن مخطوط باید شد و در بهیات
و موهبات آن خوض نباید کرد و میفرمودند در اینجا هر چه است شکر اند و کرده اگر کسی را از
آنها احتراز ممکن باشد مطالعه آن مبارک است و الا محل خطر است انتهی و در رساله صدق^{تقطیر}
والدوام فی طلب المقصد المرام تحریر میفرمایند در مشکلات و مبهمات و موهبات قوم در نیفتد
چون سخن بدینجا رسد ورق بگردانند و نظر بر درک واضحات و متفقات برگمارند حفظ و سلامت
در نیصورت است و باقی محل خطا و خطر است و ذلک اصل عظیم^{و این اصل عظیم است} انتهی چون شیخ رحمه الله
در تالیفات خود از منع تاویل مبهمات و موهبات اعتراف کرده است پس استفسار مبهمات
و استدراک از چه معنی اختیار نموده است و همین است مسلک شیخ محی الدین بن عربی حیث
قال فی الباب العاشر من الفتوح المکیة فینبغی للعاقل المنصف ان یتسلّم لعلو الفکر
ما یخیر و ان یمکن من قدره فی ذلک فذلک هو الظن بهم و انتفع من تسلّم التسلّم
حیث لم یزد و اما هو الحق فی نفس الامر و ان لم یصدّق فی الرضا هو کل نفع و حیث
توکّل الخیر فیما لیس لهم به قطع و تر و علی ذلک ان یتعلّم فوفو الرضا حقها و اذا کان ما قاله اولیاء الله
یعنی عاقل منصف را باید که انچه از ایشان می شنود آن را تسلیم کند مقتضای ظن بایشان همین است
که قول ایشان تصدیق نموده شود ازین تسلیم منتفع به شوند چه امر حق را تسلیم نمودند و اگر تصدیق
نکنند و علمش تفویض بر باری تعالی مینمایند و این هم مضائقه نیست اگر اقوال اولیاء الله
ممکن بود و در آن محال نباشد پس تسلیم اولی است هرگاه کار عاقل این است که اقوال
اولیاء الله را تسلیم کند هر انچه ممکن باشد و الا در آن خوض نکند و علمش مفوض بجناب باری
نماید پس احتیاجی باستفسار و استکشاف نماند و حقیقت منشا صدور مبهمات حال صحیح و نسبت
درست و نیست صادق میباشد که مشاهده آن جمال سوخته بلبل دارد در سخن می آرد

و این اصل عظیم است

دل کہ دلبر وید کے مانند ترش	بلی گلی وید کے مانند خشن
<p>پس تسلیم یا توقف ضرور افتاد چه بسبب غلبہ حال و استیلائی و جد قدم ثبات از جای می لغزد و عنان ضبط و اختیار از دست میرود و نظر صرف بر محنی و روح عمل که حضور و اخلاص است مقصود میگردد و هیچ محاظرتی شرعی نمی باشد و متعارض این احوال و اقوال مختلف با استعداد و طباع است بعضی را از صفای عمل و ذکای نفس و پیروی بر خیز را از نور ذکر و تقوی قلوب و بندگی را از سلطان مشاهده و جلال روح کما هو فی حکم مشرفی فصیح انصاف آنست که اول در شان قائل مقالات نظر کنند اگر متبع کتاب و سنت است و اکثر اعمال و اقوال او موزون بمیزان شریعت است پس مشابہات کلام او را موافق محکمات کلام او تاویل کنند یا بعالم السر و العلانیه و اگر از اند او را معذور دارند چه که این قوم را عذر مای بسیار عارض میشوند گاه در غلبه حال عبارات ایشان بمبرادات ایشان مساعدت نمی کند گاه در معلومات کشفی بنابر غلط و هم و خیال خطا واقع میشود و در آن خطا مثل خطای اجتهادی معذور و گاه اطلاع بر اصطلاح ایشان میسر نمی آید پس بر رعایت این امور ترک اعتراض لازم است قال خواه بلاحظه فاطمہ شریف که در رعایت تراکت است خواه بجهت خوف گفتگوی بعضی از مریدان ایشان که در نقل اقوال و ذکر حکایات سبب صرفه و سبب احتیاط اند</p> <p style="text-align: center;">اقول</p>	
او ز من از بیم بدنامی گریزان و کسے	از دینی پرسد من بچا زه بدنام از چه شد
<p>اگر ضرورت است دراک تسلیم کرده شود پس میگویم کسانی که بمطالعہ کتابت شریف بهره اند و سعادت شده اند نیک می دانند که بیشتر کسان از حضرت امام ربانی رح استکشاف حقائق می نمودند و حضرت ممدوح بفضاحت بیانی نفیس میفرمودند و کلامی از مریدان و عقیدتندان</p>	

سلم جانان
مقام خود بیان کرده
نقد است

حضرت ایشان جهل مرکب نداشت یا کج بحث نبود تا خوف گفتگو در خاطر خطور کند اگر
تسلیم نموده آید که خاطر مبارک حضرت مجدد و رحمة الله علیه در غایت نزاکت بود که ادنی است
ناگوار طبع شریف میگردید این هم مانع استدراک امر حق نیست چه هرگاه از انکشاف این
چنین امور از سلاطین پاک نمی کنند پس این حضرت مجدد و رحمة الله علیه کدام اندیشه بود شیخ
در آداب الصالحین تحریر می فرماید اگر ناصح بداند که سخن او نفع میکند اما ضرر هم لاحق میشود
از نصیحت و موعظت باز نه آید چنانچه خستب شیشه شراب یا عزمیر بشکند و لکن میداند که
سرش را خواهند شکست احتساب درین صورت حرام نیست بلکه کمال دین و تقوی در آنست
که این قدر ضرر در راه خدا تحمل کند و در حدیث شریف از برای کلمه الحق در پیش سلطان جاه
فضایکه واقع است مطالعه آن در امثال این محل کمال نافعست انتهى

و انست ام که بر سر خشم و بهانه | اگر می کشی که از تو حکایت نمی کنم

ابو سلیمان دارانی رحمه الله علیه گوید که از بعضی خلفای شیعیان شنیدم خواستم که انکار کنم و میدانم
که مرا خواهند کشت کشته شدن مانع نبود اما دیدم که نفس من در آن گفتن خوشی پیدا کند پس
ترسیدم که مباد ای اخلاص کشته شوم و همین است مسلک اکابر صوفیه قدس الله اسرارهم
الوافیه خصوص در غایت الطالبعین که بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی رضی الله
منسوب است تحریر یافته اذا کُتِبَ اَنْتَ حَبِيبٌ عَلَيْكَ الْاِنْكَارُ فَهَلْ يَجُوزُ اِنْكَارُ اِذَا كُنْتَ
عَلَى ظَنِّ الْخَوْفِ عَلَى نَفْسِكَ فَهَذَا يَأْجُوزُ ذَلِكَ وَهُوَ الْاَفْضَلُ اِذَا كَانَ مِنْ اَهْلِ الْعَزِيمَةِ وَالْقَادِرِ
بِاقِي مَا تَعْرِفُ اَيْنَ مَعْنَى که بعد گفتگو و ظهور حق شاید مریدان حضرت مجد در به نقل حکایات
واقوال از جاده توسط و اعتدال می گردند و از به احتیاطی مرکب الهی و غیبت یا شوق
و شغف شوند واضح باد که مستفیدان خدمت حضرت مجد رضی الله تعالی عنه عملی بفضائل

[illegible]

و تخیلی عن الزرائل بودند از اخلاق حسنه ایشان که بان مجبور بودند این چنین منظمه بمراحل
 دور است اگر معاذ الله سوزن نسبت این بزرگان نبوده باشد پس میگویم که این منظمه سنگین
 است و استکشافی از امور خفیه نمی تواند شد که در آن امر بالمعروف و نهی عن المنکر متصوفاً باشد
 است زیرا که خود شیخ در آداب الصالحین میفرماید و همچنین خوف غیبت و امانت لسانی
 به تمهیل و تمحیق و نسبت بریا و نفاق غنیمت زیرا که اگر امثال این امور معتبر باشد و جواب از احتساب افتد و
 خلای احتساب از امثال این ممکن نیست قَوْلُهُمْ لَا يَكُونُ كَوْمَةٌ إِلَّا فِيهَا نَهْيٌ قَالَ تفصیل این
 حکایت آنکه ایشان بعد از آنکه در خدمت حضرت خواجه محمد باقی قدس سره افتادند و از صحبت
 شریف ایشان استفاده این نسبت کردند و روی بترقی نهادند و در حیات و بعد از وفات ایشان
 از حالات و کمالات خود خبر دادند که گفتند زیاده از حد و قیاس چنانکه و چند آنکه مردم حیران
 شدند و چه جای حیرت است **قَوْلُهُمْ لَا يَكُونُ كَوْمَةٌ إِلَّا فِيهَا نَهْيٌ** قول الحق در اینجا موقع حیرت گنجایش
 ندارد و هرگاه حق تعالی جل جلاله و عم نواله الفضل عظیم خویش بنده خاص رامی نوازد و به او هوا
 عظمی عطای بسیار و بنده باظهار آن زبان حال میکشاید گمان نمی رود که حضرت خواجه محمد پارسا
 علیه الرحمه در تحقیقات می فرماید از نوری پرسیدند که تصوف چیست گفت که تصوف نشر مقام
 است و اتصال بقوام نشر مقام آنست که صوفی از حال خود سخن گوید یعنی از سر حال گویند از
 علم و اتصال بقوام آنست که حال ادا و ادر حال خود از حال غیر نگاه دارد یعنی چنان مستغرق
 حال خود بود که پروای غیرش نباشد قال و چون در ضمن آن تنقیص و تخطیه بزرگانی که اتفاقاً
 است بزرگی ایشان مثل سید الطائفة جنید بغدادی و سلطان العارفين یا زید بسطامی و
 امثال ایشان بود و گفته اند که این بیچاره با حقیقت کار در نیافته و باصل نرسیده و گرفتار
 ظل مانده اند و امثال آن و ادعا آنکه آنچه ایشان را داده اند هیچکس را نداده اند موجب

حکایات
 صله خوفی که در میان
 ملاست که در میان
 اند و حال خاص و کمال
 خود را که میگوید
 ۲۴
 چنانکه گشت در نشر
 اند و همه از حد تعالی

ظهور یابد و معنی عزت اسلام در جواهر فاش پیدا گردد و انتهای هر گاه کیفیت دور است حقیقت مجرب
 چنین باشد پس اگر مقتضای دوره نوری از کشف بر اعدای از انبیای چنان تا بد که قریب است یا
 مساواتی بر عهد متقدمین داشته باشد محالی نیست و نه اظهار آن موجب تنبیس باشد و غیر شیخ
 در ساله اتحاد الاجماد فی بیان اهریث المجدیه میفرماید که درین زمانه که ماده مادی عشر است نور کما
 جدید از مشرق ولایت و هدایت می تأید بیشک و در نیجاسری از اسرار آبی مضمهر است که توقف
 انکار را در انجا مجال تنگ است و دلائل حقانیت و ظهور نورانیت لایح و بارخ است و جمعی از
 طالبان که در ظل تربیت و حوزه تصرف و عنایت این منظر حق مشغول اند و کشف حقیقت حال
 و مستغرق و استنار ایشان در ذکر آبی و ظهور انوار و اسرار شگرف از حیطه تعبیر و تقریر بیرون است
 امر و مثل این حلقه و اجتماع اهل ذکر در زیر طاس فلک نباشد و اگر باشد کمتر باشد انتهی با جمله عادی
 باری تعالی بدین منطجاری است که چون یک دوره از ولایت با ختام میرسد و ابتدای
 دوره دیگر رو بیناید شخصی که اکمل و افسر انسان و الیق بقبض رحمان در آن خبر دی از زمان
 مستحق باشد بوجود برکت نمود و هدایت دوره سابقه را به نهایت میرساند و او را ترجمان
 خود قرار داده تشنید و تائید امر دین و تجدید و ترویج سنت سید المرسلین و افاضت و انکسار
 انوار و فیوضات حضرت رب العالمین و ارشاد و هدایت ناس جمیع که بحقیقت صفتی و کار
 که باعث قبول و سفید روی مرد در بارگاه عزت و درگاه نبوت باشد و شمر سعادت ابدی و دوست
 سردی گردد و بالاتر از آن نتوان یافت از زبان فیض بنیان او میفرماید و او را حسب اعیه
 حکمت و اقتضای مصلحت گاهی مفضل میگردد و گاهی فاضل و بهتر از سابق و فائق از
 لاحق کما یقول ^{له} بکلامه القادیر فوق کلامی ^{له} عظیم هر که محرم این اسرار است و واقف ازین کار
 ناچار بقدر استعداد معرفت خود حضرت محمد و رضی الله عنه را که نسبت حضرت جنید بغدادی

له چنانکه حق تعالی
 میفرماید که ایا الله بر
 صاحب علم و دانسته است

و بایزید بسطامی رحمه اللهیها فرموده اند از جاده شریعت و احاطه طریقت بیرون نخواهد یافت
و تنقیص و تضعیف نخواهد پیدا داشت اما بیزید و بنیان که باین وادی حرکت ارادی نداشته اند
و بسکون جمادی ساکن اند لا محاله در حیرت و تعجب خواهند افتاد که این چیست و از کجا است
فلا تجاسوا فی قولنا فانکم منکم اگر منشا ما اعتراض شیخ مکتوب و هم از جلد ثانی است این هم
قابل تسلیم نیست چه در آن تنقیص این بزرگان درج نیست خصوصاً باین پنج که این بیچاره ها
حقیقت کار در نیافته و به اصل نرسیده گرفتار ظل مانده اند درین شک نیست که لفظ بیچاره
کلمه تنقیص است که در کلام حضرت مجدد درج یافته یعنی بحث همین است که حضرت مجدد درج ظهور فوق
عرشی را اصلی میفرماید و دیگر ظهور را ظلی و سلطان العارفين و سید الطائفة قلب را قدیم گویند
و لمعاش را اصلی و حضرت مجدد درج دعوی خود را بلیل و ضح بیان فرموده فانظروا لی انما قال
ولا انظروا لی امن قال اگر دعوی حضرت مجدد درج بمنزله عقل نمی سنجید بخلاف آن دلیلی پیش
کردنی بود یا بر وضع یا نقض دارد میفرمود در مقامی که محل استدلال باشد این قدر تحریر
کافی نیست عبارت مکتوب و هم از جلد ثانی این است در بیان آنکه هر ظهور یک باشد بی شائبه
ظلیت نیست بخلاف ظهور فوق عرشی و چون قلب به نهایت خود رسد لمعاش از الوار عرشی
اقتباس مینماید شیخ ابوزید بسطامی گوید اگر چه عرش و آنچه در عرش است در زاویه قلب عارف
بنهند عارف را از فراخی قلب هیچ احساس بآن نشود شیخ جنید تأیید این سخن مینماید و بدلی
اثبات آن میکند و میگوید که حادث چون بقدیم مقرون گردد آنرا اثر نماند یعنی عرش و مافیه
حادث است قلب عارف که محل ظهور الوار قدم است چون آن حادث را بآن قلب قرآن
واقع شود مضمحل و متلاشی گردد و کیف که محسوس شود و تعجب هزار عجب روسا بر صوفیه که
سلطان العارفين و سید الطائفة باشند هرگاه چنین گویند و عرش مجید را در جنب قلب عارف

اینست که از قول شیخ
که تمام کلمات درج
بهمین عبارت مکتوب
اینست که از قول شیخ
فصلی است از بیان
در آن کلام درج است

هیچ اعتبار نه نهند و عرش را خالی از ظهورات انوار قدم دانسته حادث میگویند و قلب را بواسطه
ظهور انوار قدیم نامند از دیگران چه گوید و چه نویسند و این فقیر که مر بای جذبات الهی است
آنست که قلب عارف چون بمقتضای استعداد خاص خود به نهایت نهایت رسد و کمال حاصل
کند که فوق آن تصور نباشد قابلیت آن پیدا کند که لمعه از لمعات بی نهایت ظهور انوار عرش بر او
فائز گردد و این لمعه نسبت بآن لمعات قطره باشد نسبت بدریای محیط بل اقل عرش
آنست که حضرت سبحان تعالی آنرا عظیم میگوید و سر استوی آنجا اثبات میفرماید و قلب عارف را
بواسطه جامعیت بر سبیل تشبیه و تمثیل عرش الله میگویند یعنی چنانچه عرش مجید بر سرخ است
در میان عالم خلق و عالم امر و عالم کبیر جامع است هر دو طرف خلق و امر را قلب نیز بر سرخ است
میان عالم خلق و عالم صغیر و جامع است هر دو طرف خلق و امر آن عالم را پس قلب را نیز بر سبیل
تشبیه عرش میتوان گفت بشنو بشنو قابلیت ظهور انوار قدم که از شانه ظلمت منزه و مبرست
مخصوص بعرش مجید است هیچکس نه از عالم خلق و نه از عالم امر و نه از عالم کبیر و نه از عالم صغیر این
قابلیت دارد و غیر از عرش مجید قلب عارف کامل بواسطه علاقه جامعیت و برزخیت اذ ان
انوار اقتباس بنماید و غنی از بحر بدست می آرد و بعد عرش و قلب عارف تمام معرفت هر جا ظهور
است بل غنای ظلمت قسم است و بلوی از اصل نیافته بایزید اگر نیکو این چنین گوید میرسد اما از
جنید بغدادی که مدعی صحو است این سخن زیبا نیست چه کنند که از حقیقت معامله آگاهی نیافتند
و از گرداب دریای ظلمت بساحل نشافتن این سخن هر چند امر و در نظر اکثر خلق مستبعد می نماید
اما امر و زرافرو از ویک است استعجال نه نمایند آن **أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْبَحُونَهُ** و **سُبْحَانَ عَالَمِهِ** و **سُبْحَانَ عَالَمِهِ**
انتهی بایمانند و عارف این معنی که حضرت مجروح دعوی کرده اند که انچه ایشان را داده اند هیچکس
نداده اند این امر هم تصحیح طلب است که این چنین هیچ تحریر یا تقریر حضرت در از نظر نگذشته

لله اعلم خالص
پس در آن غایت
خداوند تعالی است
انکه را شکر میگویند

بلند مرتبہ زمین خاک آستان شدہ ام	غبار کوئے توام گبر آسمان شدہ ام
----------------------------------	---------------------------------

اقول غوغای عوام کالانعام قابلیت این منحنی ندارد که بر آن گوش داشته شود و منقرض است
ایشان نسبت با کابر دین باور پیدا شده شود

بدلی فکار دارم گلبے نهایت از تو

بیش است که مردمان جاہل نابلد از کوی معارف غوغای بردارند و امری خلاف واقع که

صلوات حق اینست که اگر میدی کامل که ای امر واقعی نسبت پیر یزید را که خود بمحض بیان در آنجا بر شخصت محمول کردن سخت ناکامی
 حاد و باس که در طریقت پیر شافعی حضرت پیران بر علیه الحرام بوده اند که اینها من هیچی است اسرار دفعی نسبت ایشان حکایتی مشهور نقل کنیم
 ملاخلفه فرموده شود و منقول است از شیخ ابی الحسن علی بن محمد بن احمد بن حسین بغدادی صوفی معروف به ستار حقه العظیم که کشف ما شیخ
 محی الدین عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه زیارت مقبره شریزی برود و چاه شنبه میت در فم شهر زکریه سمنه یا لصد و بست و نه کرد و اوای
 رضی الله عنه گردی از فضا و فقر بود و نزد شیخ حاد و باس قدس سره زمانی در از ایستاد تا که گری آفتاب سخت شد و مردم پس و
 رضی الله عنه ایستاده بودند چون از آنجا بازگشت سر در دیوهری معلوم میشد باران شب از سبب طول قیام برسدند فرمود بر آمده بودم
 از بغداد و از جمیع متصفه اشخاص سنجار صدد و نو و ده با جماعه از ارباب شیخ حاد برای ادای غار جمیع در جامع رصافه و شیخ حاد نیز
 در آن جماعه بودند و بنظره نهر رسیدیم شیخ حاد را از دست خود گرفته در زفر و انداخت و ایام شدت سرما بود و پس بسم الله گفت نیست
 غسل جمیع محمود و برین بن چه صوف و دو استین اجزای کتاب بودند دست بلند کردم تا اجزای کتاب تر نشوند و آنها را گذاشته رفتند
 پس از آنکس برآمد حبیب ما شاپیم و از پس ایشان روان شدم و از سر ساختن فیرت یافتیم و ارباب شیخ حاد حشرات من کردند آنها را زجر کرد و
 گفت که از فیرت نادم و را که برای آفتان او پس دیدم او را که ای استار که بخشش نیکند امر و شیخ حاد را در قبر او دیدم که حله جواهر در بوی
 یا قوت بر سر و در دیوهر دست سوار و در دیوهری او بعلین زینت و دست راست او در اختیار او نیست گفتم این چیست گفت این
 همان دست است که همان تار در فم زده بودم آیا عفره کنی گفتم ای گفت سوال کن از خدایتالی تا دست من پس باز و پس ایستادم
 برای سوال از ارباب شیخ حاد هر از وی را که خود ایستادند و از ارباب شیخ حاد سوال کردم تا که عطا فرمودی تعالی دست او با و و با من از آن دست مصافحه نمود و کامل (البقره و سوره ابراهیم)
 اتمام مسالت پس تا که ما هم در مقام سوال تا که عطا فرمودی تعالی دست او با و و با من از آن دست مصافحه نمود و کامل (البقره و سوره ابراهیم)

عقل و در بین زمینها را دانش نه کند بمعرض بیان آرند کما تیب شریف از مدح و شکر گزاری
حضرت مرشد در مالامال است پس این چنین غوغای بے سرو پای غوغائیان رو سیاه زنها
قابل اعتبار نباشد عرضداشت های حضرت مجرب که به پیر بزرگوار خود تحریر فرموده اند گریستی است
که چها از آداب مکتوب به مجسم از جلد اول به پیر و مرشد عرض میکنند امیدوار توجیه و
عنایت است از خرابی خود چه عرض نماید و هر چه خود می یابد از عنایات توجیه عالی است

والاسن همان احمد پارینه که هستم هتم

در مکتوب چهل و دوم از جلد ثانی موسوم خواجہ جمال الدین تحریر است آنچه مر از علم و معرفت
حاصل شده است همه برکت تربیت پیران است در علم باطن از الف با تا بمکه مکتوبیت
بمحض توجہات علیہ ایشان آن یافته ام که اہل مجاہدہ را در سنین حاصل نیست

هر که به ترنیز یافت یک نظر شمس وین | طعنه زند بر دهن خنده کند بر چله

همچنین آنچه الفاظ فروتنی و کنسرسی و شکر گزاری بخندست هر دو پیر زاد های خود یعنی حضرت خواجہ
عبید اللہ و خواجہ عبدالرحیمہا اللہ تحریر فرموده اند گریستی است در مکتوب دو صد و شصت
ششم از جلد اول موسوم به خواجہ عبداللہ درم تحریر یافت بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات

شد سرود و دان مذکورین میگویند که چون این سخن مشہور شد در بغداد و حج شدند و شایخ صوفیہ بغداد و از صاحب شایخ حاد و مطالبه کردند از شایخ
محمی الدین عبدالقادر رضی اللہ عنہ تحقیق آنچه گفته است در حق شایخ حاد و بسیاری از فقرات تابع ایشان گفتند و پیر سرودی رضی اللہ عنہ آمدند و میگویند
اینچیزی بنابر اجلال دی رضی اللہ عنہ سخن نکر دی رضی اللہ عنہ خود بیان مقصود ایشان نمود و فرمود که اختیار کنید و کس را از شما
تا ظاهر شود شمارا آنچه گفته ام بر زبان آنها هر اتفاق کردند و شایخ ابی یعقوب یوسف بن ابوب بن یوسف ہمدانی کہ آن زمان به بغداد آمد و بود
و بر شایخ ابی محمد عبدالرحمن بن شعیب بن مسعود کردی کہ تمیم بغداد بود و در دو صاحب کشف غارق و حال ناخودند و ہمہ گفتند کہ برای بیان
آن بر زبان هر دو شایخ کفایت یک جمیع ما دیم دی رضی اللہ عنہ فرمود کہ از مقام خود را نخواہید برخاست کہ این سخن مر شمارا تحقیق خواہد شد
پس سر فرمود و ہمہ سر فرود کردند پس فقرات از ظاهر مد صہ بانگ بر آوردند تا گاہ شایخ یوسف پارینه سخت در آن آمد و بدیدہ در آمد و گفت کہ شہر
گردانید برین ضحای عالی و درین ساعت شایخ حاد را وی بن گفت کہ ای یوسف زود و بیدار شایخ عبدالقادر و شایخ حاد را آن جمیع شدہ اند کہ شایخ

بدر ظاهر مد صہ بانگ بر آوردند تا گاہ شایخ یوسف پارینه سخت در آن آمد و بدیدہ در آمد و گفت کہ شہر گردانید برین ضحای عالی و درین ساعت شایخ حاد را وی بن گفت کہ ای یوسف زود و بیدار شایخ عبدالقادر و شایخ حاد را آن جمیع شدہ اند کہ شایخ

بجناب مخدوم زادمای کرام ینمائید که این فقیر از سر تا قدم غرق احسانهای والد بزرگوار شما است
 درین طریق سبق از الف و ب را از ایشان گرفته است و تبحر حروف این راه از ایشان
 آموخته و دولت اندراج النهایه فی البدایه را برکت صحبت ایشان حاصل کرده و سعادت
 سفر در وطن را بصدقه خدمت ایشان یافته توجبه شریف در دو نیم ماه این نا قابل را به نسبت
 نقشبندی رسانیده و حضور خاص این اکابر اعطا فرموده و درین مدت قلیل آنچه از تجلیات
 و ظهورات و انوار و الوان و بے رنگها و بے کیفها که بظنیل ایشان روی داده چه شرح دهد و
 چنان تفصیل آن نماید بمن توجبه شریف کم دقیقه مانده باشد که در معارف توحید و اتحاد و
 قرب و محبت و احاطه و سرایان که برین نکشادند و از حقیقت آن اطلاع ندادند شهود و محبت
 در کثرت و مشاهده کثرت در وحدت از مقدمات و مبادی این معارف است بالجملة اینجا که
 نسبت نقشبندی است و حضور خاص این اکابر نام این معارف بزبان آوردن و نشان این
 شهود مشاهده را بیان نمودن از کونه نظری است کارخانه این اکابر بلند است بهر زراته
 و رقاصی نسبت ندارد و هر گاه این طور دوستی رفیع القدر از حضرت ایشان باین رسیده باشد
 اگر در مدت عمر سر خود را پای مال اقدام خدمه عتبه علیه شما کرده باشد هیچ نه کرده باشد از تقصیر
 خود چه عرض نماید و از شرمندگی با خود چنان اظهار کند اما معارف آگاه خواهد حسام الدین احمد راقی
 سبحانه تعالی از ما خبر بخیر دهد و که مؤنت ما مقمران را بر خود التزام نموده مکره است را در خدمت خدمت
 عتبه علیه بسته اند و ما دور افتادگان را فارغ ساخته

گر بر تن من زبان شود هر موی	یک شکردی از هزار نتوانم کرد
<p>انتهی رعایت آداب و شکر گزاری ازین تقریر مفتنی است که بسبب فیوضاتی که از پیوسته شد حاصل شده خود را میخواهند تا با تمام اقدام خدمه علیه پیر زادگان خود کنند شیخ حسام الدین را</p>	

و عای خیر و شکر می کنند که وی متکفل خبر گیری اند و مکتوب چهل و دویم از جلد ثانی میفرمایند
 پیران من و بخدا بهنایان من بتوسل ایشان دین راه چشم و اگر ده ام و بتوسط شان ازین
 مقوله لب کشاده ام در طریقه سبق الف و باز ایشان گرفته ام و بلکه مولویت بتوجه شان حاصل
 کرده اگر علم دارم لطیف ایشان است اگر معرفت است هم اثر التفات شان طریق اندراج
 النهایه فی البدایه ازین بزرگان آموخته ام و نسبت انجذاب بجهت قیمیت از ایشان
 اخذ نموده بیک نظر ایشان آن دیده ام که مردم در اربعین بهینند و بیک کلام شان آن
 یافته ام که دیگران در شین نیابند ۵

آنکه به تبریز یافت یک نظر شمس دین	طعن زنده بر دهنه سخره کند بر چله
نقشبند پی عجب قافله سالارانند	که بر نواز نه پنهان به حرم قافله را

انتهی این است کیفیت مکتوبات شریف که بطور انموفج گذاشت رفته مهذا در دیگر رسائل حضرت
 مجدد و روح آنچنان محامد حضرت پیر و مرشد زینب اندر لاج یافته که کمتر که مرشد خود را باین مناقب
 عظمی ستوده باشد ملاحظه فرموده شود حضرت مجدد در رساله مبدا و معاد میفرماید با چهار کس بودم
 در ملازمت خواجه خود که پیش مردم در میان سایر یاران امتیاز داشتیم و هر کدام ما را نسبت بجهت
 خواجه اعتقاد و علاقه بود و محاله جدا این فقیر بقیین میدانست که مثل این صحبت و اجتماع و مانند
 این تربیت و ارشاد بعد از آن سرور علیه و علی آلا الصلوٰه و التسلیمات هرگز بوجود نیامده است
 و شکر این نعمت بجای آورده که اگر چه بشرف صحبت خیر البشر علیه و علی اله الصلوٰه و السلام مشرف
 نشد باری از سعادت این صحبت محروم نموده و حضرت خواجه ما از احوال آن سه دیگر چنین میفرمودند
 که فلا فی مرا صاحب تکمیل میداندا ما صاحب ارشاد نبی پندار و دوز و مرتبه ارشاد زیاده از مرتبه
 تکمیل بوده و فلا سنی بهما کاری ندارد و آن دیگر را میفرمودند که نسبت بهما انکار دارد و هر کدام

ما را با اندازه اعتقاد بهره رسید باید دانست که اعتقاد مرید با فضیلت پیر و کمیت او از ثمر است
محبت است و از نتائج مناسبت که سبب فایده و استفاده است اما باید که پیر را بر جماعه که فضل
آنها در شریع مقرر شده است فضل ندهد که موجب افراط است و محبت آن مذموم است شیعه را
خرابی از قریط محبت اهل بیت آمده و نصاری از افراط محبت حضرت عیسی را علی بن ابی طالب و علی صلوات
و السلام ابن المهدی خوانند و در خاست ابدی مانده لیکن اگر هر ما سوای اینها فضل بدهد مجوز است
بلکه در طریقت واجب و این فضل دادن نه با اختیار مرید است بلکه اگر مرید مستعد است بی اختیار
در وی این اعتقاد پیدا میگرد و بوسیله ان کمالات پیر را کتساب میفرماید اگر این فضل دادن
او با اختیار باشد و به کلف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجه بخشد حضرت مجدد در رساله مکاشفات غیبیه
میفرماید و ز قائم مقام این حضرات علیه و نائب مناب اکابر نقشبندیه **أَوَّاصِلُ إِلَى نَهْجِ نَبِيِّ النَّهْجِ**
الْبَالِغِ إِلَى أَقْصَى دَرَجَاتِ الْوَلَايَةِ قُطْبُ دَائِرَةِ مَدَارِ الْخَلَائِقِ كَاشِفُ أَسْرَارِ أَهْلِ
الْحَقَائِقِ الْفَرَجُ الْكَامِلُ فِي الْحَقَائِقِ الدَّائِيَّةِ الْحَقُّوُ الْحَاجُّ لِكُلِّ مَلَايِكَةِ الْوَلَايَةِ
الْمُحَمَّدِيَّةِ مُسْنَدُ أَهْلِ التَّشَادِ وَالْهُدَايَةِ مُرَشِدٌ طَرِيقِ رُوحِ الدِّهَانِ
فِي الْهِدَايَةِ زُبْدَةُ الْعَارِفِينَ قُدْوَةُ الْحَقِيقَاتِ مَنُورُ

شرح او حیف است با اهل جهان	همچو راز عشق باید در زبان
لیک کشف و صف او تاره بوند	پیش از ان که رفوت آن حشرت خویش
سَيِّدُكُمْ وَمَوْلَانَا يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ الْكَارِفُ لَا تَكْمُلُ مُحَمَّدٌ الْبَاقِي أَبْقَاهُ اللَّهُ تَعَالَى و در او اتم حال به تعلیم شیخ ظاهر بحضور غاها مشرف گشتند و بمقام جذبه ایشان رسیدند و در اینجا استهلاک و ضحلال حاصل کردند و لکن مقام نحوی از بقا و شهود وحدت و کثرت پیدا کردند و سر ایشان بنور نهایت نهایت که مقام قطبیه ارشاد و بان منوط است مملو و متورگشت	

چنانچه بعد از اجازت شیخ ظاهر بآن نور موطا علیه ارشاد یا شهود و وحدت در کثرت تربیت
طالبان فرمودند و در مقام ارشاد و تکمیل شان عظیم پیدا کردند در یک صحبت ایشان آنقدر
طالبان را فواید حاصل می گشت که به ریاضات مجاهدات شاقه حاصل نمیشد با وجود این از
مقام اقطاب اثنی عشر نصیب کامل حاصل کرده بودند و ایضا بمسلک خاص حضرت فاروق
متوجه فوق گشته بودند و سلوک آفاقی را نیز تا عین ثابته خود طی کرده بودند درین اثنا عنایت خداوند
جل شان در سید و راه سلوک آفاقی را برایشان واکردند و بآن راه توجه ای که رب ایشان است گشتند
و بآن اهم رسیده در درجات ولایت و شهادت و صدیقیه ترقی نموده از همین راه بغیبت ذات
و در نقطه نهایت النهایه تسلک شد و سیادت عظمی که حضرت امیر در شان حضرت امام حسن رضی الله تعالی
عنهما فرموده اند که این لدن سید است مشرف گشتند و حضرت امام در آن نقطه سینه بست استلاک اند
و در همان نقطه یک قسم بقای مناسب بقای قطب است و حضرت خواجه نقشبند همین قسم بقا در اینجا
دارند پیدا خواهند کرد و ازین که ایشان بغیبت سیدند از اولیاء السد کم کسی رسیده است در اصل
به رسیدن بآن مطلب عالی مخصوص بعض اکابر الا کابرست خصوصاً تا محبوب نباشد ازین راه غیب
نمی تواند رفت یا بتصرف محبوب کامل بی این طریق رفتن صورت ندارد و از راه افراد باین مطلب
میرسند یا از راه معینه اما از راه سلوک ترقیات نموده بآن نهایت رسند بسیار دشوار بلکه محال می نماید الا بطریق
المراد که به جذبات قویه او را بکشند و مقصد رسانند فطو فی لا رما باب النعمیم یقیمها قال و یکی از این
مواضع که بے خطرناک و از رعایت مقام ادب دورست نیست که در باب حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه گفته اند که کثرت ظهور کرامات از ایشان از جهت آن بود که نزول ایشان ناقص بود
اقول این انتساب صحیح نمی نماید هرگز حضرت مجدد رضی الله عنه نزول حضرت غوث الثقلین رضی
عنه را ناقص نفرموده اند حضرت مجدد رحمه الله علیه در مکتوب دو صد و شانزدهم از جمله اول می
فرماید مدار کثرت خوارق بر دو چیز است در وقت عروج بلند تر رفتن در وقت نزول کمتر فرود
آمدن بلکه اصل عظیم در ظهور کثرت خوارق قلت نزول است جانب عروج بهر کیف که باشد زیرا که

در آنوقت ایشان را غایت از آن حضرت غوث الثقلین

صاحب نزول عالم اسباب فردمی آید و وجود شیء را مربوط با سبب می یابد فعل سبب الاسباب
را در پس پرده اسباب می بیند و آنکه نزول نکرده است یا نزول کرده و با سبب نرسیده نظر او بر
فعل سبب الاسباب است و پس زیرا که اسباب تمام از نظر او مرتفع گشته است لاجرم حضرت
حق سبحانه تعالی بتقصاظن هر کدام با هر کدام معامله میفرماید و کار اسباب بین را
با سبب می اندازد و آنکه اسباب نمی بیند کار او را به توسط اسباب میامی سازد و حدیث
قدسی **اَنَا عِنْدَ كَلِمَةِ عَجْدِي** یعنی شاهد این معنی است تا مدت ها به خاطر می خلید
که وجه چیست که اولیای کمل این است بسیار گزشته اند اما این قدر خوارق که از حضرت
سید محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره ظاهر گشته است از هیچ کدام آنها ظهور نیافته آخر الامر
حضرت حق سبحانه و تعالی سر این سمار ظاهر ساخت و معلوم فرموده که عروج ایشان
از اکثر اولیا بلند تر واقع شده است و در جانب نزول تا بمقام روح فرود آمده اند
که از عالم اسباب بلند تر است مناسب این مقام حکایت خواجہ حسن بصری در حدیث
عجیبی منقول است که روزی حسن برب دریا ایستاده بود و انتظار کشی میکرد

سله من نزد فلن عزیز خودم که با دارد سله جیب عجیبی کرات در ریاضات شامل داشت در ابتدا مال دار بود و ریاضت را
به بهره و بهره به تقاضای محاسن خود رفتی و گزندی رفتی **اَللّٰهُمَّ خُذْ مِنْهُ لِقْدَةً** خور از آن چیزی که طلب مال رفتی بود آن
بر یون و هفتاد بنودش گفت شوهر غائب است و مرا چیزی نیست گوشتی کشته بودم جز گردن چیزی از آن نماده است اگر
خواهی بتو دهم گفت شاید آن گردن گوشت بگرفت و بخاز رفت و زن گفت این از سوا است زن گفت نان و غیره نیست
گفت بروم پس دو نان و نیم بر بخت هم برین طریق نان و غیره آمد زن دیگر بهر آنچه نخواست که در
کاسه کند سله بر آواز داد و چیزی خواست جیب گفت برو که چیزی تو بخری رسد که بدین قدر که تو دهم تو تو نگذر نشوی و
مادوش شویم سائل نو مید بازگشت زن جیب چون کفج دردیگ کرد بهر خون شده بود و شوهر آواز داد که بیا بهر بین
که بنوی تو چه پیدا شد جیب چون آن بیدگشی درش افتاد که هرگز آن تش فرو نداشت گفت ای زن از هر چه بد بود تو به
که هم در روز دیگر بیرون آمد تا بطلب عزیزان رود و میبها باز گیرد و دیگر سود و نه دهد و زاد و نیند بود و دوکان بازی میکرد

که از آب بگذرد درین اثنا حبیب عجمی رسید پرسید که چرا ایستاده اید گفت انتظار
کشتی می برم حبیب گفت چه احتیاج کشتی است شایقین ندارید خواهر حسن گفت
نه علم نداری حبیب بے اعانت کشتی از آب گزشته رفت و خواهر در انتظار کشتی
ایستاده ماند حسن بصری چون بعالم اسباب فرو داده بود با او توسط اسباب معال
فرو نمودند و حبیب عجمی چون اسباب را درست از نظر انداخته بود بے توسط اسباب با او
زندگانی میکردند اما فضل حسن راست که صاحب علم است و علین المیقین را بعلم این
جمع کرده و شیار اچنانکه هست دانسته چه نفس الامر قدرت در حکمت مستور است

چون حبیب دید که کشت حبیب با خود آمده و شوی تا گردای او باشد که همچو او بخت شوم حبیب اینرا شنید و هم برآمد و صدی مجلس حسن بصری بنا
بر زبان حسن چیزی گفت که بکارگی دل حبیب غارت کرد پس توبه کرد و بخت حسن را جلیس نگشت که بخانه آید و در راه همان کو دکان صید با یکدیگر
گفتند و در شوی که حبیب آب آمد تا گردا بر و نشیند که در حقهای شوم حبیب گفت ای یمن یک در که با تو اشتی کردم اثر این بهای
دوستان سانسیدی و نام من به یکنوی میگردن انداختی پیش دی که هر که را حبیب چیزی میگوید و او میاید و خط خود را از ستاره جدا جمع شدند و
مالها کرد که در دهان او تا چنان شد که چنانکه میگوید و چنین عوی کرد پس ازین دهی داد دیگری بنیاد عوی کرد چنانکه در دهان او دوام
بر پس ماندند بر لب فرات صومعه ساخت در آنجا عبادت حق مشغول شدند و از حسن بصری علم می آموخت و شب عبادت میکرد و او را عجمی از
می گفت که تو آن درست نتوانست خواند چون در نگاری بر آمدن او می نوشتند گفت لقمه می باید حبیب گفت بکار دوم هر روز بصومعه می رفت
و بعبادت مشغول شد شب بخانه رفت زن گفت چیزی میاید و می حبیب گفت آن کس که من از برای او کار کردم که میستازم که او شرم خشم
که چیزی خواهم او خود چون وقت آید دهد می گوید که هر یک که در نزد می آید پس هر روز بصومعه می رفت و عبادت می کرد تا که روز تمام شد و روزی
اندیشه کرد که من مشب چه بخانه برم در آن فکر فرو رفت حق خالی مرا ستا و بعد از آنکه ایستاد و در حال ایستادن سلیح گوشت خالی توغن عمل جوانی با او
با ایشان با صر صید و هم بدخانه حبیب آمد و در بخت و آن خیر را برین حبیب بداد و گفت این خداوند کار فرستاده است می گوید که یک
گویی که در کار انوار ما من در دوزخ فرایم این بخت و برفت چون شبیاید حبیب شرم زده بدخانه آمد بوی طعام از خانه وی می آمد زشت پیش
آمد و توضیح نمود و گفت این کار را برای کسی که میگوید که آنکس نیکو نیست اگر کلام و چنین بختا و شایقین چنین گفت و بنیاد چنین بختا و حبیب عجمی روزی
کردم با من این نیکی کرد که اگر پیش ازین نمی دانم وانی چه کرد پس حکایت وی از دنیا بگردانید و عبادت حق میگوید تا از بزرگ استجاب الهی نوشت

شماره فغان است بر شایقین
شماره هزار در صومعه حبیب

و جیب عجبی صاحب سکرست نفسی فاعل حقیقی دارد بی آنکه استیلا را غلبتی بود این بعد مطابق نفس الامر نیست که
توسط اسباب مجلیه کاین است اما معانی که در کتاب غریب غوار است از برای که در مقام ارشاد و تفسیر نازل است
کامل است که در ارشاد حصول استقامت میان شدت و در کمال است منوط به نزول است و بدانید که اغلب
آنست که هر چند بالا تر فرو آید لهذا حضرت رسالت از همه بالاتر رفت و در وقت نزول
از همه فرو آمده انبیا پس ازین کلام بوی نقصان نسبت بحضرت غوث انام بشمار
عوام نمی رسد چه جای خواص زیرا که محصل کلام حضرت مجدد رضی الله عنه این است
که چون عروج حضرت غوث الثقلین از اکثر اولیا بلند تر واقع است و نزول ایشان
تا بمقام روح فرو آمده است که از عالم اسباب بلند تر است و از خواص این مقام
است که در اینجا نظر بر اسباب نمی باشد بلکه توجه بطرف سبب می ماند لهذا از حضرت
ایشان خوارق عادات کثیره بظهور پیوسته و این نزول امریست کامل فی حد
ذاته که سبب ظهور خوارق است حضرت مجدد رضی الله عنه در هیچ جای این نزول را
ناقص نه فرموده اند معلوم نیست که حضرت معترض منقصت از کجا استنباط کرده
حضرت مجدد در ساله مبدا و معاد می فرماید و اصلا نه نهایت الهیه را در وقت
رجوع قبقری نزول با نفل عنایات است و مصداق وصول نهایت الهیه همین
نزول غایت الهیه است و چون نزول باین خصوصیت واقع می شود صاحب
رجوع بکلیت خود متوجه عالم اسباب می گردند آنکه بعضی او متوجه جناب حق است
سیحانه و بعضی دیگر متوجه خلق که این علامت عدم وصول است به نهایت الهیه و عدم
نزول است بغایت الهیه انبیا درین مقام شبه بطور دیگر باین طور ناشی می شود که نزد
صوفیه قدس الله اسرار هم نزول تا بمقام قلب غایت نزول است که بعد از آن نزول
نیست و این هم در مقررات ایشان است قدس الله اسرار هم که هر که نازل تر است
کامل تر است پس هرگاه حضرت مجدد رضی الله عنه نزول حضرت غوث الثقلین

رضی اللہ عنہ را تا بمقام روح فرمودہ پس گویا درجہ واحدہ از درجات نزول ہنوز
باقی است و این مستلزم نقصان است از احوال این شبہ باین طریق اسان است
کہ سخن درین ہمیر و وہ کہ نزول تا بمقام قلب اکمل نیست صرف درین است کہ آیا
اکملیت او برائے تکمیل و ارشاد است یا برای ظہور خوارق عادات و کثرت کرامات
الحق نزول تا بمقام قلب اکمل است از نزول تا بمقام روح لیکن اکملیت او بواسطہ ارشاد
و فیضان حق است تعالیٰ شانہ نہ برائے ظہور کثرت خوارق کہ او منوط بہبوط است
تا بمقام روح فقط پس نزول کے علت ظہور خوارق است اکمل است نبات خود برابر
است کہ دران وقت مخصوص نزول تا بمقام قلب کہ علت ارشاد است یافتہ می شود
یا نہ اکملیت علت ظہور کثرت کرامت موقوف بر اکملیت علت ارشاد نیست و یکی
بدیگرے متعلق نے ارشاد چیزے دیگر است و کرامت شی آخر و حضرت مجدد رضی
اللہ عنہ بعد بیان وجہ ظہور کثرت کرامت اندنہ در پے بیان کیفیت و کمیت ارشاد
توضیح جواب این است کہ معاملہ ارشاد خلاف معاملہ خوارق است زیرا کہ در مقام
ارشاد ہر کہ نازل تر است کامل تر است چہ در ارشاد حصول مناسبت در میان
مرشد و مرشدان از اہم مہاجات است و آن منوط بر قیامت بہبوط است ازینجا است کہ از
اکثر متوسطان این راہ آن قدر افادہ و افاضہ بہ ظہور آمدہ کہ از منتہیان عشر
عشر آن بوقوع نرسیدہ زیرا کہ متوسطان بہ نسبت منتہیان بیشتر مناسبت
بمنتہیان دارند پس مدار قلت و کثرت افادہ بر جوع و بہبوط قرار یافتہ نہ بر انتہا
و عدم انتہا درین صورت قلب کہ از عالم امر است حق سبحانہ تعالیٰ اورا بعالم خلق
تعلق و لعلش دادہ بعالم خلق فرود آوردہ بمبضعہ گوشت کہ زیر پستان چپ بایل
بہ پہلو و بقاصلہ دو انگشت است تعلق خاص بخشیدہ و علاقہ مخصوص عطا فرمودہ
پس ہر گاہ مقربان در گاہ حضرت صمدیت و مقبولان بار گاہ حضرت خاتمیت

نزول باین مقام فرماید نگاه بالکلیه متوجه بعالم اسباب می شوند و فعل مسبب را در پس پرده اسباب می بیند و این مطلق است که افضل است از نزول تا بمقام روح زیرا که ارشاد و هدایت با و مربوط است بمعنی اینکه اغلب همین است که وقتی که نزول پایان تر بود ارشاد بالاتر رود چنانکه حضرت سرور صلی الله علیه و سلم از همه انبیا علیهم السلام پایان تر فرود آمده و در دعوت و ارشاد از همه بالاتر رفته که بر سایر موجودات و کافه مخلوقات مثل گشته چه بواسطه نزول تام مناسبت بهم پیدا کرده و راه افاده تمام تر گردیده ۵

پیش از همه شایان غیور آمده	هر چه که آخر ظهور آمده
ای ختم رسل قرب تو معلوم شد	دیر آمده ز راه دور آمده

حضرت آدم علی بنسینا و علیه السلام پایان تر نیست بلکه فوق تر است اما ارشاد از و مقصود نیست که عین مقصود است کما لاسترقبه از اینجا بود اگر دیده که نفس ارشاد منوط بر غایت پیوسته نیست البته کامل تر بودن آن مربوط بر است و فرقیه در میان اکمل و کامل است مخفی نیست از اینجا است که جمله انبیا علیهم السلام کامل بودند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم اکمل ^{در سلسله تعالی} قَالَ سَيَخْلُقُ تَعَالَى تِلْكَ الْاَنْسِل ^{این پیغمبران اند که حضرت واد} فَضَلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ پس حاملان اول اول اند و حاملان ثانی ثانی یعنی آنانکه تا بمقام قلب نزول نموده اند اکمل اند و آنانکه تا بمقام روح نزول آورده اند کامل نه اینکه ایشان ناقص اند نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذَلِكَ با سجده هنگام نزول تا بمقام روح تو هم نقصان هبوطی است حضرت مجد در صحنی الله عنه هرگز نزول حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه را ناقص نه فرموده اند و رجوع الی البدایت فی نفسه کمال است نه نقص حضرت مجد در حمت الله علیه در معارف لدنیه می فرماید -

اِنَّ الْعِنَايَةَ اِلَّا لِهَيْئَةٍ جَلَّ سُلْطَانُهَا كَمَا جَدَّ يَتَّقِي جَدَّ ابْنِ اَوَّلِ تَوَسُّطِي

جله بینی
غایت الهیه
مرتبه چون اول
بلند است که
آن غایت دلالت
است بر جلال
سیکون که تانی
پیش از الله جل
ما بین ایشان
یا نشین

عروج ایشان از اکثر اولیا و بلند تر واقع شده و جهت کثرت ظهور و خوارق گردید و
 هیچ جانشین نقصان نزول بآن حضرت نه کرده اند معاذ الله آنچه مقربان می
 خواهند میگویند معلوم نیست که حضرت شیخ عبدالحق نقصان از کجا نوشته اند چنانکه
 در کلام ایشان تجسس کرده شد هیچ جانشین نقصان با جناب نکرده اند در صورت
 نقصان نزول افاضه کم می شود و افادت جناب مبارک حضرت غوث الثقلین
 واسطه فیض ولایت اند در عداد اصحاب کبار و اهل بیت عظام داخل اند رضی الله
 تعالی عنهم و خود را نایب و انجانب را منیب نوشته اند که خلیفه قائم مقام پیر می شود
 و در رساله دیگری فرمایند قوله شما در باب حضرت غوث الثقلین قدس سره آنچه
 از مقام ادب نوشته که نزول ایشان ناقص بود نیز خلاص واقع است هیچ جا
 این سخن نکرده اند بلکه درباره غوث اعظم در مکتوب آخر جلد ثالث مکتوبات
 خود نوشته اند که وصول فیوض و برکات در راه ولایت هر که باشد از اقطاب
 و نجباء به توسط شریف ایشان مفهوم می شود معامله اولین بوجود حضرت
 شیخ تعلق دارد ایشان واسطه رشت و هدایت اند و در همان مکتوب خود را
 نایب و ایشان را منیب خود نوشته اند که استفاده از طریق علیا و قادیانیه نیز دارند
 و در رساله مکاشفات غیبیه میفرمایند که واصلان ذات که با فردا ملقب اند
 اقل قلیل اند اکابر صحابه و ائمه اثنا عشر از اهل بیت رضی الله تعالی عنهم باین
 دولت فائز اند و از اکابر اولیا غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی باین دولت
 مستزاد و درین مقام شان خاص دارند و اولیا دیگر ازین خصوصیت
 قلیل النصیب اند و قرب شان بان خصوصیت از سهم زیاده درین باب تشارک
 اند **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ** و در
 رساله سبده و معاد میفرمایند که این در و لیش را درین عروج اخیر که عروج در

در کتب
 اینجاست
 نه
 در کتب
 اینجاست
 نه
 در کتب
 اینجاست
 نه

مقامات اصلیست از روحانیت حضرت غوث الثقلین محی الدین شیخ عبدالقادر
 جیلانی بوده یقوت لقصوت از ان مقامات گزیرانیده باصل الاصل واصل گردانیده
 انتهی ازین هر سلسله عبارات که حضرت ایشان نوشته اند علوم کالات حضرت غوث
 الثقلین حسن عقیده و ادب آن قطب منظم رهنی امدتعالی عتقاد در یاب اما تحریر
 این معنی که نزول ایشان تامقام روح واقع شده هیچ دور از ادب نیست ظهور
 کثرت خوارق که از حضرت غوث اعظم ظاهر گشت از هیچ کدام اولیاء آن
 قدر ظهور نیافته بیان نموده اند که عروج حضرت غوث اعظم از اکثر اولیاء الله
 بلند واقع شده و در جانب نزول تامقام روح فرود آمده اند که از عالم اسباب
 بلند تر است ازین تحریر هیچ منقصدی بحضرت شیخ قدس سره عائد نمی شود کمال انجفی
 همچنین آن متادب به ادب رسول خدا صلی الله علیه و سلم رعایت آداب جمیع
 اولیاء با قطعی مرتبه می نمودند در مکتوب چهل و دوم جلد ثانی میفرمایند من کمینه
 خود شمع چین خرمین با سئ ایشانم در ذیل ذله بر داران خواهانهای نعم اینان
 ایشان اند که مرا با انواع تربیت مربی ساخته اند و با صناف کرم و احسان منتفع گردانیده
 این بزرگواران در محبت حق عزوجل خود را و غیر خود را باخته اند و از خود و غیر
 خود نام و نشان نه گذاشته باطل از سایه ایشان گزیران است اینجا همه حق
 است و برای حق علماء و ظاهریین از حقیقت اینها چه دریاست و غیر از مخالفت
 صورتی چه فهمند و از کمالات ایشان چه دریابند و از کمالات ایشان چه فرار
 گیرند انتهی و در باره حضرت شیخ محی الدین ابن عربی نوشته اند که شیخ از مقبولان
 بنظر می آید منکر او در خطر است ما پس ماندگان از برکات آن بزرگوار استفاده

نموده ایم و از علوم معارف عظمی گرفته جزاؤه الله سبحانه عما خیر الجزاؤه
 و در رساله مبدی و معاد نوشته اند که از روحانیت حضرت قطب الدین قدس
 سره مراد این کار مدد و تارسیده پس مندرج شد آنچه میگویند که ایشان تفتیش
 اولیاء نموده اند این همه از علم تنج کلام ایشان است انتهى درین شک نیست
 که اقادات حضرت مجدد درج از مدایج بزرگان دین گویند و محمد و محمد حشر غوث الانام
 رحمه الله علیه خصوصاً مال است حضرت می در حتمه الله علیه در رساله ایشان
 غیبیه می فرماید که حضرت خواجه نقشبند قدس الله سره الاقدس بعد از تحصیل
 جذب به خواجها قدس الله تعالی اسرار بهم سلوک فوقانی رجوع نمودند و سلوک
 را تا بنهایت رسانیدند و بقفای الله و البقا مشرف گشتند و این مرتبه ولایت
 است بعد از ان بمقام شهادت که فوق ولایت است رفتند و نسبت آن
 بمقام ولایت نسبت تجلی صوری است به تجلی ذاتی بعد از ان بمقام صدیقیت که
 فوق شهادت است به نسبت مذکوره خروج فرمودند و تا نهایت بمقام صدیقیت
 رسیدند با وجود تحصیل این درجات کمال و مکمل از راه معیت ذاتی که حضرت امیر
 کرم الله تعالی و حجه از ان راه به غیب هویت رفته بودند رفتند و در رنگ
 حضرت امیر و آن نقطه نهایت تهلک گشتند حضرت غوث الثقلین نیز از این راه
 به نهایت نهایت رسیده اند و در آن نقطه مستهلک گشته اند و ازین استحکام
 در آن نقطه نهایت مراتب ولایت خاصه محمدی است علیه الصلوٰه و السلام و
 آله الکرام اگر بقایه درین نهایت پیدا کنند از مرتبه رسالت آنحضرت علیه من الصلوٰه
 امتداد من التحیات اکملها نیز بهر یابد این اکابر را نیز از ان مقام قسمی از بقا هست

بریک از دولتمندان او علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام اولش گویان عطا فرموده اند
 و آن را خمیه ساخته تخمیه طینیت او نمودند و تبعیت و وراثت او شریک دولت محام
 او گردانیده اند علیه الصلوٰۃ والسلام بر یک میان کارها دشوار نیست
 این بقیه در رنگ آن بقیه طینیت حضرت آدم است علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ
 والسلام که نصیب خلقت درخت خرا آمده است کما قال علیه الصلوٰۃ
 والسلام اَکْرَمُ مَوَالِئِکُمْ النَّحْلَةُ فَإِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِیَّةِ طِیْنَةِ
 آدَمَ علیه السلام و لا ذکر من کایس الکرام فیهبک انتی ازین عبارت
 ظاهر است که حضرت محمد و رحمة الله علیه بطور عموم می فرمایند آنکه نفس نفیس خود را
 مراد داشته و و هم آنکه مراد از طینیت درین مقام اخلاق حمیده اصلیه حقیقیه است
 برای سرور عالم صلی الله علیه و سلم اگر از آن خاک مراد باشد پس ضرور بود که قبر و
 تر و قبر سرور عالم صلعم می بود چنانکه قبر شیخین است رضی الله عنهما سوّم آنکه اگر
 تسلیم کرده شود که مراد از طینیت خاک است پس شیخ اکبر در فتوحات نوشته که وجوه
 مبارک سیدنا علی مرتضی از بقیه طینیت آن حضرت است صلی الله علیه و سلم فسمّا
 تَحْصِیْبُصُ الْأَعْتَابِصُ بلکه خود حضرت شیخ محدث در رساله بشیران باغبیه
 در حدیث در شان اهل بیت رضی الله تعالی عنهم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت
 کرده اَنَّهُمْ خُلِقُوا مِنْ طِیْنَتِی و خطیب از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده
 که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود اِنِّیْ وَاَبَا بَکْرٍ وَعُمَرَا خُلِقْنَا
 مِنْ نَرِیْةٍ وَاحِدَةٍ مرزا محمد بخشانی رحمة الله علیه گفته که این حدیث اشواهد انداز عمر و
 ابن عباس و ابوسعید و ابوهریره بعضی را بعضی قوت دهد و در کشف الغطاء مذکور است

این خاک فرمود رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم
 و سلم اگر آدم کسب می
 نمود که درخت خرا
 است زیرا که او
 پیدا کرده شد
 از بقیه خاک آدم است
 باطن ازین است که
 عالم مشایخه را
 ایشان چنانچه
 کرده شد در
 خاک من
 من و ابوبکر
 و عمر و ابوسعید
 از یک خاک
 کشف الغطاء
 عن ابی جابر
 رساله ابیست بسط
 شیخ محمد فرخ از ابن عباس
 و ابوسعید و ابوهریره
 کافلت

که عینی در شرح صحیح بخاری از ابن سیرین این حدیث آورده و از ابن عساکر مروی است
 عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ يَا عَبْدَ اللَّهِ
 هَيْئًا لَكَ مَرِّ يَا خُلِقْتَ مِنْ طِينٍ فَأَبْوَاءَ يَطِيرُ مَعَهُ الْمَلَأَ رِيحَةً يَنْفُ السَّمَاءَ
 اشتباه - این معنی معقول نمی شود چرا که هر کس از لطفه والدین خود پیدایمی شود
 انتباه - اکثر چیزها هستند که به عقل انسان ثابت نمی تواند شد از شرع ثابت می شود
 یکشف و الهام چنانچه نفس ولایت که عبارت از قرب بحیون است امام محی السنه بغوی
 رحمه الله علیه در تفسیر معالم التنزیل در تفسیر آیه کریمه مِنْهَا خَلَقَكُمْ وَفِيهَا تُعِيدُكُمْ
 وَمِنْهَا تُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى اقول عطای خراسانی ذکر کرده که گفته لطفه
 که در رحم قرار می گیرد و فرشته پاره خاک می اندازد از مکائی که در آن دفن کرده خواهد شد
 پس در لطفه می اندازد پس از خاک و لطفه آدمی پیدایمی شود و خطیب از ابن مسعود
 رضی الله عنه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فَاَمِنْ مَوْتٍ لَوْ دِ
 الْاَقْبَى سَرَاتِهِ مِنْ تَرْبَةِ اَلَّتِي يُؤْكَلُ مِنْهَا فَكَذَلِكَ اِلَى اَرْضٍ اَزْ دَلِ عَمِيهِ
 رَدَّ اِلَى تَرْبَةِ اَلَّتِي خُلِقَ مِنْهَا يَدْفَنُ فِيهَا وَاِنِّي وَاَبَا بَكْرٍ
 وَعُمَرُ خُلِقْنَا مِنْ تَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ وَفِيهَا نُدْفَنُ یعنی نیست هیچ مؤ
 لکه آنکه در ذات او خاکی است که از آن پیداشده بود پس چون به ارض ازل عمر یعنی بوقت
 مرگ رسد باز گردانیده شود و همان خاک که از آن پیداشده بود و دفن کرده شود در آن
 بدستی که من و ابوبکر و عمر از یک خاک پیداشده ایم و یک جاد فون خواهیم شد و
 جانراست که خاک که حق تعالی برای پیغمبر مهیا کرده باشد و از بد و خلقت زمین آنرا
 بانوار برکات و نزول رحمت پرورش کرده باشد از جمله آن چیزهای بقیه مانده باشد که خمیر

۱۴ از عباد
 بن جعفر مروی است
 که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 خطبه ای فرمودی باز
 باینکه پدید آمدن شدی
 از خاک من و پیغمبر
 و پیغمبر از آن خاک
 را ۱۳۳
 خطبه ای است
 ۱۵ از ابن سیرین پیدای
 کردم خدا را باز یاد نمود
 غلام کرد خدا را و از
 غلامم باز آورد
 ۱۱۲

باین شخصه از اولیا شود این امر عقلاً محال نیست و از شرع مستفاد و از کشف ثابت می
 شود و این را در اصطلاح اصالت گویند و صاحب صالت در نظر کشفی چنان بنظر می
 آید که گویا جسد و مرصع است از جواهر و اجساد دیگران از آب و گل چهارم آنکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم فرمود و طَبِئَةُ الْعَقَايِ طَبِئَةُ الْعَقَبِ سُرَّاهُ ابْنُ الْخَثَامِ وَاللَّيْلِيُّ
 فِي الْفَرَسِ وَبَيْنَ وَازِ سَبِيرٍ وَتَوَلَّى مَعْلُومٌ مَعْلُومٌ مَعْلُومٌ مَعْلُومٌ آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 قریب بهل کس بود پس طبیئت همه آنها مقتضی این حدیث طبیئت آنحضرت باشد
 چشم آنکه درخت ثمره که از نباتات است بدین دولت سرفراز است در شان آن وارد
 اگر مَوَاعِظُكُمْ الْخَلَّةُ فَإِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ فَضْلَةِ طَبِئَةِ إِبْرَاهِيمَ أَدَمَ الْحَدِيثِ أَخْبَرَهُ
 الْخَثَامِيُّ فِي التَّارِيخِ وَابْنُ أَبِي حَاتِمٍ وَالْعَقِيلِيُّ وَابْنُ عَدِيٍّ وَابْنُ السِّنِّ وَابْنُ نَجْبٍ
 وَابْنُ أَبِي حَاتِمٍ وَابْنُ مَرْدَوَيْهِ عَنْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُلِقَتِ الْخَلَّةُ وَالرَّهْمَانَةُ وَالْعَقَبُ
 مِنْ فَضْلَةِ طَبِئَةِ آدَمَ پس از افراد اکرم موالید که انسان است که به تخم طبیئت بنی خود
 شرف اندوزند چه عجب و کدام مساوات است خدام لباسهای مخدومان را به تکلف
 استعمال می نمایند و از موائد نعم استیفاء تلقی ذاتی که مخصوص به مخدومان است می نمایند
 هیچ کس گمان نمی برد که خدام مساوات شرکت با مخدوم بهم رسانند درین نوع ایهت و
 رفعت قدر مخدوم می افزاید ششم آنکه این کلام نه امر است مبتدع ایشان
 بلکه بسیاری از اولیا بدین قسم کلمات تکلم شده اند غایت امر آنکه ایشان بهم از
 مشغول خود خبر داده اند شیخ شعرانی در لوائح الانوار از یکی از این قوم حکایت می کند
 که می گفت خُلِقْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهَمْ شَيْخٌ شَعْرَانِي

این حدیث کبریا
 خود را که درخت خزا
 است از زلف خزا
 قوم علیه السلام پیدا
 شده ۲۲
 طبع درخت خزا
 از باران و نور از طبع خزا
 آدم به کار خزا
 هیچ سخن نیک
 سر و شرم از رسول
 است صلی الله علیه و سلم
 و سلم

در لوح الانوار نقل از شیخ ابوالحسن شاذلی که قطب مان خود بود آورد اولیای کمال
 صَاحِبِیْنَ صَالِحِیْنَ وَصِدِّیقِیْنَ فَالْصَّالِحُونَ اَبْدَالُ الْاَنْبِیَاءِ الصِّدِّیقُونَ اَبْدَالُ
 الرُّسُلِ فِیْهِمُ الصَّالِحُونَ وَالصِّدِّیقُونَ بِالتَّفْصِیلِ كَمَا یُبَیِّنُ الْاَنْبِیَاءُ الرَّسُلُ
 مِنْهُمْ طَائِفَةٌ اَنْفَرَدُوا فِی الْمَادِیَّةِ مَادَّةٌ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ
 عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَشْهَدُوْنَ وَنَهَاوْهُمْ قَلِیْلُونَ وَفِی التَّحْقِیْقِ كَثِیْرُونَ وَصَادِقَةٌ
 كُلُّ نَبِیٍّ وَوَلِیٍّ بِالْاَصْحَابِیَّةِ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ لَكِنَّ مِنَ الْاَوَّلِیَاءِ مَنْ
 یَشْهَدُ عَنْهُ وَمِنْهُمْ اَيْضًا طَائِفَةٌ قَدْ مَدُّوا بِالْعَوْرِ اِلَیْهِ فَنَظَرُوا
 حَتَّى عَرَفُوْا اَبَیْهِمْ عَلَی التَّحْقِیْقِ وَذَلِكُمْ اِنَّهُ لَهَمَّ كَثِیْرًا مِمَّا لَا
 مِنْ بَیْنِكُمْ كَرَامَةُ الْاَوَّلِیَاءِ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ التَّكْرَارِ بَعْدَ التَّكْرَارِ
 انتهى ای برادر نیک درین عبارت تا مل ثنائی تا بدانی که شیخ بجهت ترانه ترسم می نماید و در
 عالم مشهور شده است حدیث خلقت من نور می این حدیث ناطق است بدانکه
 هر که سوای سرور کائنات است علیه الصلوة والسلام از مومنین از نور او افریده شده
 است شیخ درین مقام می فرماید که جماعه باشند که ماده خلقت آنها کلام او بعضا به
 واسطه نور محمدی نور الهی بود و به جهت تاکید این مقدمه می گوید و ذلک کرامته کتم
 پس چنان باید گفت که این نیز دعوی شرکت است با فخر بشر صلی الله علیه و سلم
 از تو امین نیستم اے بخت ورنه پیش یار
 می توانم حال خود گفتن به نام لال نیست
 قال و جای دیگر گفته اند که متابعت پانچ مرتبه است همه مراتب را حاصل است
 اقول ندانم که این چه اعتراض است ایا معترض می خواهد که مراتب متابعت
 یکسے حاصل نه شود

لوح الانوار نقل از شیخ ابوالحسن شاذلی
 است درین طوایف ذکر
 اولیای کمال است در کتب معتبره
 شده و ذکر تمام از اولیای
 اسد و صیغ با خسته
 الابرار الانعام
 والاحسان
 کسبه اولیای برتر
 اند صاحبان و صدیقین
 ابدال ابدال و صدیقین
 ابدال ابدال
 و صدیقین ابدال
 اند چنانکه در انوار در سل
 بعضی درین طوایف او دیده اند
 اند که ماده شان از رسول
 اسد صلی الله علیه و سلم
 می باشد این کم
 ماده هر فردی با لال باشد
 اند که بعضی از طوایف او دیده اند
 لکن بعضی از این ابرار است
 بعضی از این طوایف ماده شان
 از نور الهی است یا شاذلی از اسد
 کرده شاذلی از اسد
 ایشان کرامت است
 این را همان
 شخصی که از اسد
 است

منی داعم از منع گریه مطلب چیست واضح | دل از من دیده از من ستین از من کنار من
 معتمد و هیچ مقام این تقریر از نظر عاجزانه گذشته البته حضرت مجدد و رحمة الله علیه
 در مکتوب پنجاه و چهارم از جلد ثانی که به سید شاه محمد صدر یافته تحریر می فرمایند
 که متابعت آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام که سرایه سعادت دینی و دنیوی است
 درجات و مراتب ارد درجه اول مرعوم اهل اسلام راست از اتیان احکام شرعی
 و متابعت سنت سنیه بعد از تصدیق قلب پیش از اطمینان نفس که بدرجه ولایت مربوط
 است و علماء و ظواهر و عباد و زهاد که معامله شان باطمینان نفس پیوسته است همه
 درین درجه متابعت شریک اند و در حصول اتباع برابر اند و درجه دوم از متابعت
 اتباع اقوال و اعمال اوست که به باطن تعلق دارد و از تهذیب اخلاق و دفع زایل
 صفات و از ازاله امراض باطنیه و غیره این درجه مخصوص است بارباب سلوک و درجه
 سوم از متابعت اتباع احوال و اذواق و مواجید آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰة
 والسلام که بمقام ولایت خاصه تعلق دارد و این درجه مخصوص بارباب لایت است که
 مجذوب سالک باشند یا سالک مجذوب چون مرتبه ولایت باجماع رسید نفس طمأنینه گشت
 و درجه چهارم مخصوص به علمای راخنین است که بعد از اطمینان بدولت متابعت
 متحقق اند و درجه پنجم از متابعت اتباع کمالات آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰة
 والسلام که علم و عمل ادروصول آن کمالات مدخل نیست بلکه حصول آنها مربوط به محض
 فضل و احسان خداوندی است جل سلطانه و این درجه بس عالی است درجات سابق
 را بآن مساوی نیست این کمالات بلاصالت مخصوص بانبیاء افعالی الغر است علیه السلام
 و التسلیمات به تبعیت و درانت تا کرا باین دولت مشرف سازند و درجه ششم

از متابعت اتباع آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام در کمال که مخصوص بمقام -
 محبوبیت آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام درین درجه افاضه کمالات بجز محبت
 است و فوق لفضل و احسان است ازین درجه متابعت نیز اقل قلیل را ضیاب است
 و درجه هفتم از متابعت است که تعلق به نزول و سقوط دارد و این درجه جامع جمیع درجات
 سابق است درین مقام تابع بمتبع به نیجه مشابهت پیدای کند که گویا اسم تبعیت از میان
 می نبرد و امتیاز تابع و متبع نایل می گردد با جمله هر دو است که آمده است از برای انبیا آمده
 است علیهم الصلوٰۃ و التحیات سعادت امتان است که لطیف انبیا علیهم الصلوٰۃ و التحیات
 از آن دولت بهره یابند و از اولش ایشان تناول نمایند

در قافله که اوست دایم نرسد	این پس که رسد ز دور بانگ جرس
----------------------------	------------------------------

تابع کامل کسی است که باین هفت درجه متابعت تجلی شود و آتی مختص از اولی تا مل و وضع
 شود که این کلام از نقص پاک و صاف است حضرت غلام علی شاه رحمه الله علیه فرماید شما
 درجات متابعت رسول خدا صلی الله علیه و سلم پنج مرتبه نوشته اند و دعوی حصول بخود کردید
 و آن بغایت بعید می نماید بلکه ایشان درجات متابعت را هفت درجه ثابت کرده اند
 و درجه اول اتیان احکام شرعی است بعد تصدیق قلب پیش از اطمینان نفس
 و درجه دوم تهذیب اخلاق است و رفع رذایل صفات و از آله امراض باطنیه
 و درجه سوم اتباع احوال و اذواق و مواجبه است و درجه چهارم حصول اطمینان
 قلب است که اتباع هو ما جاء به المصطفی صلی الله علیه و سلم
 گردد و حصول مقام رضا چون و چرا بر می آید تقدیر نماید و درجه پنجم اتباع کمالات آن
 سرور است صلی الله علیه و سلم که حصول آن مربوط بمحض لفضل و احسان خداوند است
 و علم و عمل ادران مدخل نیست و درجه ششم اتباع کمالات که مخصوص بمقام محبوبیت
 آن سرور است صلی الله علیه و سلم و درجه هفتم متابعت آن است که تعلق به نزول و سقوط

لَا اخْتِفَا فِي وَصْفِكَ ثَلَاثُ الْمَمَّا كَلَّةُ لِأَنَّ الْمِثْلَيْنِ مَا كَيْسَتْ أَحَدُهُمَا
 مَسَدَ الْفَخْرِ وَوَجْهَ الْفَسْ كَمَالَاتٍ بِالْبَتِجِ مَخْدُورِي نَيْسَتْ جِهَ بَهْ كَاهِ مَخْدُورَانِ الْوَلِشِ
 بَخْدُورَانِ عَطَامِي فَرَايِنْدَ الْإِشَانِ مِیْگُوینَدَ كَنْتِجِ وَطَفِیلِ مَخْدُورَانِ اَزْطَعْمَه تَنْوَعَه حَظْ وَافَرْ
 دَارِیْمِ وَجَمِیعِ الْأَسْفَرَه مَخْدُورَانِ مَارَا حَاصِلِ اسْتِ اَنْلَانِ كَسِیْ نَبِیْ فَمَهْ كَهْ اَیْنِهَادِ عَاثِ
 مَسْمُورِیْ وَبِرَابِرِیْ آتَهَامِیْ كَنْدَزِیْرِ كَهْ اَصْلِ اَصْلِ اسْتِ وَفَرْعِ فَرْعِ مَخْدُورِ مَخْدُورِ مَخْدُورِ مَخْدُورِ
 خَاوَرَانِ كَهْ بِهْ بَارْكَاهِ رِیْفِیْعِ سَلَاطِیْنِ بَارِیْ یَا بِنْدِوْ اَوَلِشِ اَزْخَوَانِ نَعْمَتِ مِیْ خُورَنْدِوْ عَزْتِ
 وَحَرَمَتِ دَارَنْدِ مَهْمِهْ اَشِ بِهْ بَرَكْتِ مَتَابَعَتِ مَخْدُورَانِ اسْتِ وَرَنَهْ مَشْهُورِ اسْتِ كَهْ اِیْ اَبَا زَرْ
 قَدْ رُخْوِ لَبْشَانِشِ اَیْنِ بَهْ كَاهِ حَضْرَتِ مَجْدُورِ حَضْرَتِ اَمْدِ عَنَهْ بِدَوْلَتِ تَعَبِیْتِ اَطَاعَتِ حَضْرَتِ خَلِیْفَتِ
 عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالتَّحِیَّهْ كَهْ اَنْ اَطَاعَتِ اَیْنِ حَضْرَتِ رِبَا لُغْرَتِ اسْتِ اَزْ كَمَالَاتِ نَبِیْهِ وَوَلَایَاتِ
 شَهِرِیْهِ عَلِیْ صَا حِبَّهَا الصَّلَاةُ وَالتَّحِیَّهْ بِهْ طَفِیْلِ سِرْ وَرِ عَالَمِ عَلَیْهِ اَمْدِ عَلَیْهِ سَلَامِ اَوَلِشِ یَا فَمَهْ كَهْ اَیْنِهَادِ اَكْرَ
 بِرَا یِ اَنْطِهَارِ نَحْوِ اَیْنِ پُرْ وَرْدِ كَارِبِ اَطْلَانِ كَشُودَنْدِ وَازَرْ بَا نِ فَرْمُودَنْدِ كَهْ هَمِهْ كَمَالَاتِ مَخْدُورِ
 ذَوَاتِ اَیْنِ بِهْ تَبِیْعِ وَطَفِیْلِ حَاصِلِ اسْتِ دِرَانِ بَا كَسِیْ نَبِیْ مَنِیْمِ اَعْنِیْ كَمَالَاتِ كَهْ حَصُولِ اَنْ بَرَا
 اسْتِ مَرْحُومَهْ مَكْنِ وَدَرْ حَصُولِ اَنْ مَخْدُورِ شَرْعِیْ نَیْسَتْ وَنَبُوتِ وَرِ سَالَتِ مَجْدُورِ
 كَمَالَاتِ اسْتِ كَهْ بَا حَمْدِ مَتَوَقِّعِ اَحْصَاوِلِ نَیْسَتْ اَیْنِ بَا شَتَا عَقْلِیْ وَبِدَا هَتِ عَقْلِ خَارِجِ
 بَا شَدِ لَفْظِ تَبِیْعِ وَطَفِیْلِ اَزْ اَلْفَاظِ مَعْمُولِیْ نَحْ اَنْكَاشْتَهْ شُودَا یْنِ اَمْرِ اسْتِ كَهْ بِنَا یِ طَرِیْقَهْ
 نَقِشْبَنْدِیْ بِرَا اَنْ نَهَادَهْ اَنْدِ حَضْرَتِ مَجْدُورِ حَمْدِ اَمْدِ وَرِ مَعَارِفِ الدِّنِیْهِ مِیْ فَرْمَا یِدِ سِلْسِلَهْ عَلَیْهِ
 نَقِشْبَنْدِیْ بِرَا سَا نَسْرِ سِلْسِلَهْ اَصْلِ بُوْجُوهْ فَضِیْلَتِ حَیْدِ اسْتِ مَرْتَبَهْ اَیْنِ طَرِیْقِ بِرِ سَا نَسْرِ طَرِیْقِ بِرَا تَبِ
 سَهْوِیْدِ اسْتِ اَیْنِ سِلْسِلَهْ عَلَیْهِ شَهِیْ بِحَضْرَتِ صَدِیْقِ اسْتِ وَحَقِیْ اَمْدِ نَقَالِیْ عَنَهْ كَهْ اَفْضَلِ نَبِیْ
 آدَمِ اسْتِ بَعْدَ الْاَنْبِیَاءِ بِهْ خِلَافِ سِلْسِلَهْ دِیْگَرِ وَدَرِیْنِ طَرِیْقِ اَنْدِ رَا حِ نَهَا یْتِ اسْتِ دَرِ بَدَا یْتِ
 بَخِلَافِ سَا نَسْرِ طَرِیْقِ وَشَهْوِیْدِ كَهْ مَعْبُورِ دَرِ اَیْنِ نِیْرِگُو اَرَا نِ شَهْوِیْدِ اَیْمِ اسْتِ تَبْقِیْرِ اَزْ اَنْ بَهْ
 یَا دَا شَتِ كَرْدَهْ اَنْدِوْ شَهْوِیْدِ كَهْ دَوَامِ نَهْ نِیْرِیْدِ نَزْدِ اَیْشَانِ اَزْ خِزَا عَتَبَارِ سَا قَطِ اسْتِ خِلَافِ

الْقَدِّيقَيْنِ اَوَّلُ دَرَجَاتِ الْاَنْبِيَاءِ قَالَ وَيَكُنْ اَنبِيَاؤُكُمْ
ايشان گفت که من مقام خود را فوق مقام انبيایم بیايم و اين را توجيحه که موجب ثبات و
تصحیح آنست کرده اند اقول اين اتهام است هرگز در کلام حضرت مجدد رضی الله عنه اثبات
و تصحیح مقوله مستفسر موجود نیست

تاب تحت جز دل آواره که داند | این صبر سحر عاشق بیچاره که داند

چپ بعضی اقوال که بجواب این سوال در کلام حضرت ایشان رضی الله عنه اندراج یافته است
و الا بت صیر می کنند که نزد حضرت ایشان رضی الله عنه این معنی از قوت متوجه است
و محض خلاف واقع سالک این مقام را لازم است که هنگام طریان چنین حالات باطله
و خیالات عاطله ربقه تقلید از دست نگذارد و هر چه در شریعت عزاوار است که
فصل کلی مرابنیا را است بدانج تسک باشد چنانچه خود حضرت ایشان درین موقع سالک
این مقام را بدین عبارت موعظت فرموده اند درین وقت التجا و التضرع و عجز و نیاز به
حضرت حق سبحانه تعالی در کار است تا آنچه حقیقت کار است ظاهر گردد درین مقام
از فرات اقدام سالکان است از هم در مکتوب دو صد و ششم از جلد اول این توهم
را از جمله اغلاط صوفیه شمرده از حق سبحانه تعالی بقوه خواسته اند درین صورت صاف
پیدا است که الفاظیکه موجب اثبات تصحیح باشد در کلام حضرت مجدد رضی الله عنه
یافته نمی شود

به صبر دل نهم اما خدا را دارد | که این چنین ستم بر دلم روا داری

الکون عبارت مکتوب شریف نقل می کنم تا واضح شود که حضرت مجدد رحمه الله علیه چنانچه
بها تعلیط این فرموده اند عبارت مکتوب دو صد و ششم از جلد اول نیست فرزندی
پرسیده بود که سالک این طریق در مقامات عروج گاه نیست که خود را در مقامات انبیاء
علیهم السلام تسلیمات آنها را کلامی یابد بلکه در بعضی اوقات میداند که از این مقامات

و اینچنین

بجمله سالکان

عزیز خدا

دارم

باز در حق

دارم

مستور حضرت

تعالی

است

سبقت حضرت

ایشان را

سلامه کردم

چنانچه

بگویند

حضرت

فرمود

و الله اعلم

بشیر

نیز بفرموده است سر این معنی چیست و حال آنکه مقرر است جمیع علیهاست که فضل
 مراد بیا را است علیهم الصلوة و التسلیمات اولیا هر چه می یابند بطریق الیشان می یابند و
 به کمالات و ولایت مبتدعت ایشان میرسد جواب ایشان آنست که مقامات انبیا علیهم الصلوة
 و البرکات نهایت مقامات عروج ایشان نیست بلکه عروج این بزرگواران غیر از این است
 مقامات بالا رفته است چه آن مقامات عبارت از اسماء الهی است چنانکه سلطان که مبارکی
 تعینات ایشان است و وسایل فیوض از حضرت ذات تقدس چه حضرت ذات ربانی توسط
 اسماء بجا می آید مناسبت نیست و غیر از غنائج نسبت حاصل نمی آید ان الله کفنی عن الهم
 شاهد این معنی است و چون این بزرگواران از مراتب عروج نزول می فرمایند و انوار
 بالا را با خود گرفته فرود می آیند درین اسماء علی تفاوت مراتب که شباهت با اختیار
 طبیعت ایشان دارند اقامت می فرمایند و توطن می نمایند لهذا اگر کسی ایشان را
 بعد از استقرار جوید در همان اسماء باید پس بپند استعداده که متوجه حضرت است تعالی
 و تقدس ناچار در وقت عروج بآن احوال خواهد رسید و از آنجا بفرق خواهد گذشت الا
 ماشاء الله تعالی اما ان سالک چون از بالا فرو آید و با ستمی که مبدء تعین و جود می آید
 نزول نماید آن اسم البته پایان تر از ان اسمی که مقامات انبیا است علیهم الصلوة و التسلیمات
 خواهد بود و تفاوت مقامات اینجا ظاهر شد که مناط فضیلت است هر که مقام او بلند است
 افضل است و تا سالک باز با ستم خود نگیرد و اسم خود را پایان تر از ان اسمی نیابد فضیلت
 آن بزرگواران را بطریق ذوق و حال نتواند دریافت به تقلید ایشان را افضل میگوید
 و به یقین سبالت حکم با ولایت انعامی کند اما وجدان او کذب حکم است درین وقت احتیاج
 و تضرع و غریز نیاز به حضرت حق سبحانه و تعالی در کار است تا آنچه حقیقت کار است ظاهر
 گردد و این مقام فرات اقدام سالکان است و این جواب امثالی واضح گردانیم ارباب
 معقول گفته اند که دکان مرکب از اجزای ارضی و اجزای ناریست وقتی که دکان

سنة
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 ۱۲ است

صعود نماید اجزای ارضی به صاحبیت اجزای ناری بالا خواهند رفت و کجول قس
 قاسم عروج خواهند نمود گفته اند اگر دخان قوی باشد عروج او تا که نار متحقق شود درین
 صعود اجزای ارضی به مقامات اجزای آبی و اجزای هوایی که بالطبع بقوق دارند خواهند
 رسید و از اینجا عروج نموده بالا خواهند رفت درین صورت نمیتوان گفت
 که مرتبه اجزای ارضی بلندتر است از مرتبه اجزای آبی و اجزای هوایی چه آن بقوق
 باعتبار قاسم بوده است نه باعتبار ذات و بعد از وصول بکبره نار چون آن اجزای
 ارضی مبطوط نمایند و بمرکز طبیعی خود بر سنده هر آینه نه مقام اینها
 فسر و در آن مقام آب و هوا خواهد بود پس در مآخذ فی عروج آن سالک از آن مقامات
 باعتبار قاسم است که آن قاصد افراط حرارت محبت است و قوت جذبه شوق و اعتبار
 ذات مقام او تحت آن مقامات است این جوابی که گفته شد مناسب حال منتهی است اما در تبه
 اگر این توهم پیدا شود و خود را در فوق مقامات اکابر یابد و جهش آست که هر مقام را در
 ابتدا و توسط ظل و مثال است مبتدی و توسط چون لظلال اینها میرسند خیال می
 کنند که به حقیقت آن مقامات رسیدند فرق در میان لظلال و عقاین نمی توانند کرد و همچنین
 شبهه و مثال اکابر را چون در لظلال مقامات ایشان می یابند خیال می کنند که شرکت با کابر
 در مقامات پیدا کرده اند نه چنین است بلکه اینجا اشتباه ظل شی است بظفس شی انتهی
 امثال این اقوال که دال بر تبیین منشأ تغلیط وقت عروض این احوال باشد در مکاتیب
 حضرت ایشان رضی الله عنه جابه جا اندراج یافته من شاء فلیحج الیهما به پیشگاه حضرت
 غوث اعظم محی الدین عبدالقادر حیلالی رضی الله عنه نیز این چنین سوال پیش شده بود
 و حضرت مدوح روض بعد تقشیر واقع از آن منع فرمودند در حجة الاسرار مذکور است
 هَلْكَ اَقْبِلَ لِلشَّيْخِ مُحَمَّدٍ الدِّينِيِّ عَبْدِ الْقَادِرِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اَنْ فَلَائِكَ وَسَمِعُوا
 اَعْلَمُ مِنْ دِيْنِهِ يَقُوْلُ اِنَّهُ يَرَى اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِعَيْنٍ دَاسَةٍ فَاسْتَدْعُوْا سَاَلَكُمْ

چندین اشخاص می آمدند
 عبدالقادر را می آمدند
 گفته شد فلان در مقامات
 می بود که من اند قاسم را
 چه می بود و اما هم حضرت
 او را طلب داشتند اینها را
 حضرت را پرسیدند از فرموده
 می کردند این معنی که حضرت
 منع فرمودند و بعد از آنکه
 تا باز می فرمودند قول می گوید
 از حضرت پرسیدند این معنی
 درین قول بر
 باطل حضرت می باشد
 فرمودند که در حق است و بگو
 انشای دانی شده اصل این
 است که او را بصیرت خود در
 حال را مشاهده کرده و بیان
 بصیرت می فرموده پس
 بعد از آنکه در مقامات
 را دید چون شایسته بصیرت
 جان می رسید پس آن شرک
 بعد از آنکه در مقامات
 با آنکه در مقامات است

عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَكُمْ فَأَنْتُمْ هَؤُلَاءِ عَنْ هَذَا الْقَوْلِ وَآخِذَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَتَوَخَّاهُ الْكَلِمَ
 فَعَبِلَ لَهُ أَصْحَابُ هَذَا الْمُسْطَلَقِ قَالَ هُوَ مُحَقِّقٌ تَلَاتِسَ عَلَيْهِ وَذَلِكَ
 أَنَّهُ أَشْهَدُ بِبَصِيرَتِهِ نَوَازِلَ الْجَمَالِ ثُمَّ خَرَقَ مِنْ بَصِيرَتِهِ إِلَى
 إِلَى بَصِيرَةٍ مُنْقَذَةٍ فَإِنِّي بَصِيرَةٌ بَصِيرَتُهُ وَبَصِيرَتُهُ يَتَّصِلُ شَعَائِلُهَا بِبُغْدَادِ
 شُهُودِهِ فَظَنُّوا أَنَّ بَصِيرَتَهُ رَأَى مَا شَوَّاهُ لَهُ بِبَصِيرَتِهِ
 فَحَسِبَ بِنَفْسِ لِقَظِي پوشیده نیست که چنانکه تفوق مقام احدی بر
 مقام انبیا و اسرار محالات است همچنان رویت باری تعالی در دوا و دنیا و دهر و در رویت قابل
 تاویل می باشند قال و در جای تجلی محمدی و احمدی گفته اند اقول جای در تصانیف
 حضرت مجدد رضی الله عنه تجلی محمدی و احمدی مذکور نیست اگر این کلام تسلیم نموده شود
 پس می گویم که در صحت کلام محل تردید نیست تجلی معنی روشن و آشکار شدن و جلوه کردن
 است پس اگر باین معنی تجلی محمدی و احمدی گفته شود گنجایش در دنیا آنکه تردید صوفی ضمیمه
 قدس الله اسرارهم تجلی الی تعالی و تقدس همان معنی مستعمل است در کتاب اخبار الانبیاء
 مذکور است که حضرت حبیب بن ابی طالب علیهم السلام و سلم و اله اجمعین نیز بر این
 ترتیب و تائید تجلی می فرمودند انقی از شیخ ابوالعباس قریشی منقول است که می گفت
 و رضی الله عنه و الله اگر پوشیده شود از من دیدار انوار حضرت تسلسل ثابت
 علیه الصلوة والسلام ساعی بنی عارم خود را از جمله مسلمانان و اگر نشناختن دعوت اعراض
 این است که تجلی احمدی منسوب است بحضرت مجدد و حجت الله علیه که احمد نام دارد پس
 کسی این را باور ندارد و این چنین اعتراض از شان معترض بعید تر باشد قال و در
 الف یا محمد الف گفته اند اقول درین تعبیر اشاره است باین تقریر که چون حضرت
 ایشان در سرفه مجد و شده اند فیضان ایشان در سالم الف ثانی ساری باشد
 و در کدامی حدیث شریف نقلی آن دارند شده است نه از سالان باینکه این چنین در میان

در لغت انبیا این که در جای تجلی محمدی احمدی گفته اند

در دوا و الف یا محمد

که مردم با صلوات بر او تسکیم نمی رسند و بر اصطلاح صوفیه اطلاعات حاصل نمی نمایند و بر اقوال
 مشایخ طریقت عرض نمی کنند و بر ظاهر الفاظ به نکته چینی و حرف گیری پیش می آید
 ازین رو ایشان را از کلام صوفیه نفرت و وحشت حاصل می گردد تا آنکه قائل به تکفیر
 این طایفه یا احدها می شوند حضرت شیخ در رساله مرج البحرین می فرمایند انه
 وجوه اعراس و انکار برین طایفه علیه دقت علوم و لطافت اشارات ایشان است که در
 فهم کس نمی رود و در آید انتهی و در همان کتاب بجای دیگریین الفاظ نوشته است نگاه
 باشد که در نفس الامر دلیل باشد و لیکن ناظر بر قوت دریافت آن نبود انتهی قال گفته اند
 که من هم مرید ایدام و هم مراد الله عز شانه سلسله ارادت من می تو سط باسد تعالی متصل
 است تعالی می من نایب ایدام است سبحانه ارادت من به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 بواسطه کثیره است و در طریقه نقشبندی سبک و یک واسطه در میان است و در طریقه
 قادریه سبک پنج واسطه و در طریقه چشتیه سبک هفت واسطه و ارادت من به الله قبول است
 نمی نمایند پس من هم مرید محمد رسول ایدام و هم هم پره پیش و صلی الله تعالی علیه و سلم و بنحون
 این دولت هر چند طفیلی ام امانا خوانده نیامده ام و هر چند تابع ام امانا صالت بی بهره ام
 و هر چند اتمم اما شریک و لستم نه شرکته که از آن دعوی هم سری خیزد که آن کفر است بلکه
 شرکت خادم است با محمد و من تا طلبیده اند بر سفره این دولت حاضر نشده ام و تا نخواستم
 اند دست باین دولت دراز نکرده هر چند اویسی ام اما منی حاضر و ناظر دارم و هر چند
 در طریقه نقشبندی پیروین عبدالباقی است رضی الله تعالی عنه اما شکل تربیت من الباقی
 است جل جلاله و عم نواله من بفضل تربیت یافته ام و براه اجتناب رفته سلسله من سلسله
 رحمانی است بلکه عبد الرحمن ام چه رب من رحمن است جل شان و عم احسانه و مقرب من
 ارحم الراحمین و طریقه من طریقه سبحانی است که از راه تنزیه رفته ام و از اسم و صفت
 جزوات اقدس نخواسته این سبحانی نه آن سبحانی است که سبطانی بآن قائل گشته اند

مکتوب استاد و مفتی از جلد ثالث

که آن را با این مسائلی نیست آن را در دایره الفتن برآمده است این ماورای القس و
افاق است و آن تشبیه است که لباس تیزی پوشیده است این تیزی است که گروه
از تشبیه بوی نرسیده و آن از سر چشمه سکر جوش نه و این از عین جوی برآمده است -
از عین الرحمن در حق من اسباب تربیت از غیر از محلات نداشته است علت غایی در تربیت
من نیز از فضل خود را سنجیده از کمال کرم و اهتمام و غیرت که وی تعالی و تقدس و رحمت
من دارد بخوبی فرماید که فعل دیگر را در تربیت من در خلط باشد و یا من بد بگیرم و نیز
سعی متوجه کرم من برای الهی ام جل شانہ و مجتنب از فضل و کرم نامتناهی او تعالی
۵ بر کریان کار بادشوار نیست ۵

اقول این عبارت مکتوب شتاد و سفت است که بولانا محمد صالح کولابی در اسرار مراد
و مریدی صدر یافته پس و لا شرح این مکتوب نگارم پس بدفع شبهات متوجه میگرم
قوله یعنی الله عنه من هم مرید امداد جل و علاو هم مراد امداد عز وجل شانہ بدانکه
لفظ مرید و مراد از مصطلحات صوفیه کرام است در فصل الخطاب بحواله ترجمه عوارف و ملوک
است مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدی دیگر بر معنی
محب و محبوب اما مرید یعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و به
نقصان خود نگردد و دانش طلب کمال در نهاد او برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود
قرب حق سبحانه و هر که بصفت اهل ارادت موسوم بود و خبر حق سبحانه در دو کون آن مراد
دیگر دارد تا محط از طلب مراد بسیار مد اسم ارادت بروی عاریت است اما مراد یعنی
مقتدی آن است که قوت ولایت او در تصرف بر تبه تکمیل نقصان رسیده است و
اختلاف انواع استعدادات مع طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده انتهی اندرین صفت
میان مرید و مراد در دوام است یکی از دیگری منفک نشود پس هر که مرید است مراد است
و هر که مراد است مرید است ۵

مستفیدان تو از فکر غیب خاموش اند	بخاطریکہ توفی دیگران فراموش اند
<p>و یہ ہجۃ الاسرار بہ کمال بسط تحقیق این الفاظ منودہ شد درین مقام بطور اختصار مذکور می شود ارادت ترک چیز است کہ عادت آن داشته باشند ہر گاہ شخص خلوط دینی و اخروی را گزارد ارادہ اش کامل گردد لایزید پس حقیقت ارادہ ذات خدا است عزوجل کہ در این عادت نہایت دنیا و آخرت نباشد پس مرید عامل کتاب سنت باشد و بجا سوای آن گوش نہ نہند و بنور خداوند تعالی می نگرد و سوا سوائی کسی را فاعل حقیقی نہ بنید بکالکہ و سبب بی اندیش ہر گاہ او مانوس بہ خلوت مع اسد گردد و از معاصی مجتنب باشد و راضی بقضا باشد و امر بار حق تعالی بہ پسند و از وعبت کند و بذل جہد و محبت وی نماید و سببیکہ موصول الی اسد باشد بان کوشد و کار خود را تخفی و ستوازی دارد و ثنائے مردمان نہ پسندد و تو اقل عبادات خالصہ الوجود اسد ادا کند تا آنکہ خطیہ قدس رسید و از خاصان گردد و او را مراد گویند</p>	
تاترک مراد خود نگیری	ایک بار مراد در کنارت ناید
<p>پس از بار سالکین الی اسد کم گردد و معرفت ذاتش و سکون و طمانیت ویرا حاصل شود پس بحکمت و اسرار وی تعالی بعد اذن مترجم گردد و از و خبر بد و این وقت وی بہ لقبے خاص کہ از اقران متمایز باشد ملقب گردد و با سار خاصہ آگاہ گردد</p>	
در هیچ زمان غیر بدل راہ نہ دادند	قومیکہ مریدند و گروہی کہ مرادند
<p>در لطائف اشرفی مذکور است حضرت قدوۃ الکرامی فرمودند ہر کہ مرید است حقیقتہ مراد است چہ اگر مراد حق بنودے اورا خلعت ابدات پوشانیدی فرق میان مرید و مراد آنست کہ مرید بتدی است مراد بتقی مرید در تجلست مراد محمول چنانچہ موشی گفت رب انشرح لی رب صدیقی و محمد را صلے اسد علیہ وسلم گفت کم تشرح لک صد رکن ہنرموشی گفت علیہ السلام رب ادنی النظر الیک قال لک شر ای حضرت رسالت پناہ صلے اسد علیہ وسلم را فرمان شد کم تر الی ثلاث و مرید روندہ است مراد برودہ شدہ ہر کہ روندہ در پے برودہ</p>	

۱۴
ایک بار سالکین
۱۵
مرید و مراد
۱۶
سببیکہ
۱۷
گفت و نیکواری
۱۸
قوانی
۱۹
آریا
۲۰
سببیکہ

شده است

ایکے از جان رود در راه دادار	و گریست بر ندان جان با سراسر
مرید اول بود آخر مراد است	سیان این و آن فرقی نداد است

حضرت قدوة الکرامی فرمودند در مرید حقیقی چار چیز باید تا مرید حقیقی شود اول آنکه من
و صحت او برابر باشد و ہمہ حال برضای حق تعالی رود و وہم حالت فقر و غناوی را
مستوی باشد سوم مدحت مذمت خلق و بر اکیسان نماید چہارم بہشت و دوزخ او را
برابر باشد کہما قال المؤمن لا یزید من الکویس شیئاً عن یزید مرید را
ارادت خود نباشد و مرید قائم بخود باشد و مراد قائم بحق و حضرت معترض اینچہ معنی مرید
و مراد بزرگاشته بیاید انشاء اللہ تعالی در معنی مراد بزرگاشته کہ نخست ایشان را جذب نماید
پس معنی عبارت مکتوب شریف چنین باشد کہ من مجیدیم و اویسی ام و مجرب و ب اویسی
ہمان طائفہ راعی گویند کہ بیواسطہ ظاہر و بے تلقین ذکر واصل مقصود شود مثل شجرہ حضرت
کلیم علیہ صلوٰۃ علیہ السلام و مثل سیدنا اویس کہ بحال بن طائفہ جذبہ بالیشان منسوب
است و این خود علم لدنی است کہ خدای تعالی گفته است وَ عَلَمْنَاہُ مِنْ لَدُنَّا عَلَمًا وَ سَلَّمَ
العارفین در جواب دانشمندان گفتند کہ أَنْتُمْ أَخَذْتُمْ عَلَمًا مِنْكُمْ مِمَّا عَنْ
مِیَّتٍ وَ نَحْنُ أَخَذْنَا عَلَمًا مِنْ عَنِ الَّذِی لَا یَمُوتُ پس معلوم
شد کہ مجرب و بان کہ اویسیان می گویند مریدان حق شدند بیواسطہ و ہم مرادان حق شدند
چرا کہ بعض فضل الہی طریقہ وصول بیواسطہ را خود او تعالی در قرآن مجید بیان کردہ است
فَإِنَّمَا تَوَكَّلُوا فَتَكْفُرْ وَ جَہُ اللَّهِ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ اخِذٌ بِعَاصِمَتِهَا إِلَّا أَنَّهُ
بِكُلِّ شَيْءٍ فَخِیْطٌ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ أَيْنَمَا
كُنْتُمْ و این را بزرگان وجہ خاص گفته اند حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ در رسالہ
سعار لدنیہ می فرماید اَلْوَلَايَةُ الْخَاصَّةُ الْمَجْدِيَّةُ عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلَوةُ

۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

الْمُتَعَلِّقَةُ بِأَلَدَاتِ نَعَا وَهِيَ عِبَارَةٌ عَنْ الْجَمَلِ وَالْمُتَعَلِّقَةُ بِالصِّفَاتِ السَّلْبِيَّةِ
 التَّنْزِيهِيَّةِ وَهِيَ مُشْتَقَّةٌ عَلَى الْحِزِّ وَالْعَمْرِ وَالْمُتَعَلِّقَةُ بِالصِّفَاتِ الدِّينِيَّةِ
 الْمَوْجُودَةِ وَالْمُتَعَلِّقَةُ بِالشُّيُوءِ الدِّينِيِّ الْإِجْتِبَارِيَّةِ فَالْمَجْدُ وَبِالسَّالِكِ
 أَحْوَجُهَا وَأَوَّلَى بِنَقْلِهَا أَمَّا الْمَعَارِفُ الْمُتَعَلِّقَةُ بِالْمَقَامَاتِ الْعَشْرَةِ
 مِنَ الزُّهْدِ وَالتَّوَكُّلِ وَالصَّبْرِ وَالرِّضَا وَغَيْرِهَا فَالسَّالِكُ الْمَجْدُ وَبِأَحْوَجِهَا
 وَبِنَقْلِهَا لَا تَقْطَعُ تِلْكَ الْمَقَامَاتِ مُفَصَّلًا وَصَدْرُهَا مَرْتَبًا بِعَرَفٍ دَقَائِقُ
 كُلِّ مَقَامٍ خَلَامًا لَا يَحْصِلُ لِلْسَّالِكِ الْمَجْدُ وَبِالسَّالِكِ الْمَجْدُ وَبِالتَّوَكُّلِ
 الْمَقَامَاتِ بِإِعْتِبَارِ الظَّاهِرِ وَالصُّورَةِ وَالْمَجْدُ وَبِالسَّالِكِ الْمَجْدُ وَبِإِعْتِبَارِ
 الرُّبُودَةِ وَالْخُلَاصَةِ وَلِهَذَا ظَنُّ الْعَوَامِّ النَّاطِرُونَ إِلَى الصُّورَةِ أَنَّ الْأَوَّلَ
 أَكْثَرُ مِنَ الثَّانِي فِي مَقَامِ الزُّهْدِ وَالتَّوَكُّلِ وَالصَّبْرِ وَالرِّضَا وَغَيْرِهَا
 وَلَا يَعْلَمُونَ أَنَّ وَجْهَ الدَّرَجَةِ فِي الثَّانِي لَا يَنَافِي تَمَامِيَّةَ الزُّهْدِ وَكَذَا
 الْمُتَعَلِّقُ بِالْأَسْبَابِ لَا يَنَافِي كَمَالَ التَّوَكُّلِ وَوُجُودَ الْكِرَاهَةِ فِيهِ لَا
 يَنَافِي الرِّضَا لِأَنَّ رَغْبَتَهُ بِاللَّهِ تَعَالَى وَتَعَلُّقَهُ بِالْأَسْبَابِ أَيْضًا بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ
 وَكَذَا الْكِرَاهَةُ حَاصِلَةٌ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَعَ أَنَّ وَجْهَ دَهْقِ لَاءِ الْأَوْصِيَاءِ فِيهِ
 خَالِصَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فَلَا يَرْتَبِ فِي الدُّنْيَا إِلَّا اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَا يَغْزِيهِ وَلَوْ كَانَتْ
 رَغْبَتُهُ لِنَفْسِهِ فَتَفْسُدَ لِرَبِّهِ قِيمَةُ تِلْكَ الرَّغْبَةِ فِي الْحَقِيقَةِ
 لِأَجْلِ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ اِسْتَهْلِكْ

سلامت و خوشحالی
و صورت و در مقامات
است و است و در مقامات
سلامت و خوشحالی
و صورت و در مقامات

۱۲۰
دست‌باز
بلای‌دوب
حقیقت
رفتار
پادشاه
دست‌باز

خوش گفت آنچه گفت

دو عالم را بیکبار از دل تنگ برون کردیم تا جان تو باشد
 قوله رضی الله عنه سلسله ارادت من بے توسط باشد متصل است این عبارت متصل معانیها
 است اولاً سلسله ارادت من بے توسط باشد تعالی متصل است دید که بصیرت من نور هدایتش
 بنیاست و به نقصان خود می نگردد آتش طلب کمال بر نهادم بر فروخته و آرام نیکیه واکم جمل
 مراد وجود قرب حق سبحانه تعالی

مست توام از باده و جام آزادم صید توام از دانه و دام آزادم
 مقصود من از کعبه و تبخانه تو در نه من ازین هر دو مقام آزادم

فیض برد و قسم است فیض و بی و فیض کسی در فیض و بی ضرورت و ساطت و حاجت
 توسل نیست آنچه حق تعالی حل شان بلا واسطه عنایت فرماید و بی خواندنش و الا کسی
 شیخ محی الدین عربی در قصه صحرای حکم و قصه او می فرماید وَفَیْضًا مِنْ تَحْتِهَا خُذْ عَنِ اللَّهِ
 فَيَكُونُ خَلِيفَةً عَنِ اللَّهِ يَعْزِزُ ذَلِكَ الْحُكْمُ فَيَكُونُ الْمَادَّةُ لَهُ مِنْ حَيْثُ
 كَانَتْ الْمَادَّةُ لِرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

شیخ محی الدین بن عربی رحمه الله علیه در باب دو صد و پنجاه و پنجم از فتوحات
 مکيه می نگارد وَ مِنْ حَصْرِ الْقُطْبَانِ بِحُكْمِ اللَّهِ تَعَالَى وَ هَذَا وَ لَيْكُونُ
 هَذِهِ الْمَرْكَبَةُ تَبَتُّ مِنْ الْأَرْضِ إِلَى آبِهَا

در بحر المعانی می طرزد و قطب عالم را فیض از حق تعالی بے واسطه باشد و قطب عالم را قطب عالم
 نیز گویند انتی بلکه خود حضرت شیخ رحمه الله علیه در رساله تحصیل الکمال الابدی باختیار الفقر
 المحمدي از حضرت شیخ علی متقی قدس سره که از شیخ عطا ناقل است نقل میکند
 قَدْ يَجِدُ الْعَبْدُ إِلَهُهُ فَلَا يَجْعَلُ عَلَيْهِ مِثْلَهُ الْأُسْتَاذُ - شیخ عبد الوهاب
 شعرانی تیر همین تقریر را از شیخ تاج الدین عطا و الله نقل کند مولانا روم می فرماید

یعنی فیض از حق تعالی
 باز آمدن
 اضنی علیه السلام
 و از جای می آید
 گمراه و ضلالت
 علیه و السلام
 از راه راست
 ان است که از حق تعالی
 باری باشد که از حق تعالی
 در حق تعالی
 و بی واسطه
 از حق تعالی
 متقی قدس سره
 خانه چند سالیست
 زنده مان این است
 قال ابن عطاء الله
 و در سلسله است
 الی الله و الی الله
 بجزل و عفت و تقوی
 الشان زنده ماندن
 بل اسالی من ان
 علی بن ابی طالب
 و از جانب
 و بی واسطه

الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود یکی آنکه او صلوات الله علیه وسلم حائل و حاجب بود در میان سالک و در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک لطیف او و بتوسط تبعیت و متابعت او علیه و علی اله الصلوة والسلام مطلوب هر گاه که در در طریق جذب و سلوک پیشتر از رسیدن حقیقت محرمی توسط هر دو معنی کاین است بلکه می انگارم که درین طریق از شیوخ هر که در میان آمده است متوسط و حاجب شود سالک است ای اگر در او آخر کار جذب و تدارک آن نه نماید و معامله از پرده به بے پروگی نه کشد زیرا که در طریق جذب و بعد از رسیدن حقیقت تحقیق توسط معنی ثانی است که طفیل و تبعیت است نه حیلولت و حجاب که پرده شود و مشاهده و مانند آنها بود اتمی و این را بمثل ای واضح گردانم معلوم است که تحصیل علم ظاهری و تکمیل کتب درس یعنی از میزان تا بیضاوی محتاج یا مستاد است کامل باشد که او سبقت بکار و زانه درس دهد تا آنکه بهر دست خاص و معین بذریعہ استاد اتفاق عیون و کتب در سیه افتد و بدین تعلیم استاد فهم مطالب شود و اگر تر باشد و بعد از آنکه هر عمل در سطح شود بلکه راسخ حاصل گردد و بهر کتابی که مطالعه کند بفهم آن قادر باشد و ضرورت مقتضای آن استاد نیست پس میتوان گفت که حصول لک در فهم کتاب ضرورت حیلولت استفسار و توسط استاد نماند اگر چه این بلکه بذریعہ و توسط تعلیم استاد است ازین قول نا شکری استاد از هم نقلی را بجا سلسله ارادت من بپادشاه واسطه یعنی بپادشاه غیر الی یا بعد متصل است

شرط اول در طریق عاشقی دانی که چیست	ترک کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن
------------------------------------	-------------------------------------

قوله رضی الله عنه ید من نائب مناب الله است بجهان یعنی هر گاه سلسله ارادت من بوجهی که مذکور شد بے توسط یا بعد متصل است من نائب مناب الله باشد که مقتضای جذب یا اقتدا یا محبت چنین باشد قوله رضی الله عنه ارادت من به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله کثیره است یعنی در فیض کسبه و سلوک نظیر شریک کاخ است که رسیدن به کمال و کمال می باشد قوله رضی الله عنه در طریق نقشندیه لبت و یک واسطه در میان است

در سلسله نقشندیه لبت و یک واسطه در میان است

زیر آنکه حضرت مجدد رحمه الله ارادت اناست از حضرت خواجه محمد باقی قدس سره دارند
والیشان از حضرت مولانا خواجه علی المکنکی رضی الله عنه والیشان از حضرت مولانا درویش محمد
رضی الله عنه والیشان از حضرت مولانا محمد زاهد رضی الله عنه والیشان از حضرت مولانا خواجه
عبید الله احرار رضی الله عنه

سله از فرزندان خواجه محمد درویش بوده اند تربیت ظاهری و باطنی از پدر بزرگوار یافتند و در قصبه المکنک که اصناف کثرت است سکونت
داشتند عابد و زاهد و بزرگ صاحب کبر و شغل کرامت خوارق عادت بودند و همیشه خود را از چشم ظالمین بپوشیدند و بستر حالات خود می پوشیدند
در شش ماه انتقال فرمودند در المکنک است عمر فرمود سال ۱۲ سله جامع علوم ظاهری و باطنی و واقف و موزن و موزنی و باوصاف جلیله
موفق و شجاع و عظامت و دلداد و لانا با نوزه سال نیم و ریاضت گذرانده بحالت تجرید درویش برگشته اند و بهر ایت فخر پیش محمد زاهد آمدند و تکبیل
رسیدند در شش ماه و فانیان فانی فرار در اسرار است سله در فقر و تجرید و تقوی و زهد و اتباع سنت تعالی داشتند و قبل
از حضور خواجه احرار تا چند سال بر ریاضت و عبادت و انشا الله تعالی و باشاره غنی بخدمت خواجه حاضر شده بشرف بهجت مشرف شده و نشاند
خواجه نور باطن دریافت با سبب اقبال برآمدند در راه اتفاق ملاقات شد بیکدیگر گریخته در سایه دوستی نشسته به بیعت خود سرور کردند و
چنان وقت خرقه خلافت پوشانیده مخلص فرمودند بیکدیگر صحبت اتفاق صحبت دیگر تحقیق سله خواجه ناصر الدین عبید الله
احرار بعد تکمیل علوم ظاهر از تاشکند سفر کرده در سمرقند و بخارا و غیره جایجا سیر نمودند و بسبب ارادت حضرت مولانا خواجه
والا در بهجت خواجه بهرام الدین شاه نقشیند دریافت و صحبت با داشت و بغیض باطن مستضعف گشته اند و آنرا بهر تقدیر
نکند دست سید قاسم انوار که یکم از اولیای کبار بود و رسیدند و بهر ایت مولانا داشت الدین خاموش صحبت با حاصل
کردند و نیز خواجه سید اچ الدین پیر سنی مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی و خواجه علامه الدین محمد و زنی
و غیر را دید بعد از آن بخدمت خواجه یعقوب چرخانی حاضر شده دست ارادت و بیعت بدادمان و سه زدند و در جماعت
سال بخدمت با عظمت وی حاضرانده تکبیل یافتند

حضرت خواجه بهترین و کامل ترین مریدان مولانا یعقوب چرخانی اند و در سلسله خواجه احرازی اند و مقتدای احرار و مقتدا
حقیقت بوده اند و اهل باور الهی و خراسان ایشان را بجای بزرگ میدانند و کرامات و خوارق عادت بجهت
از ایشان بجز در رسیده

و تادیه در راه و مقتدا در قریه باغستان که از توابع تاشکند است بوده وفات ایشان شش شنبه بیست و نهم
در ماه رجب واقع شده علت عمر شریف فرمود سال است چندان که و قبر ایشان در سمرقند است

والایشان از حضرت مولانا یعقوب چرخ‌چی رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه خواجگان امام
الطریقه خواجه بهاء الدین نقشبند رضی الله عنه

مولانا یعقوب چرخ‌چی عالم بود و معلوم طاهری و باطنی و جامع ربوبی و معنوی اصل وی از موضع چرخ از صفات غریبی است
در مبادی احوال چنگاه در جامع بهرات و چنگاه در دیار سحر به تحصیل علوم پرداخته و بعد آن تحصیل علوم بخند به محبت الهی باز داده
ارادت بندگی حضرت شاه نقشبند روانه شدند در راه با فقیر میزد و می‌خوابی مثنی شدند فقیر گفت ای یعقوب زود زود قدم بردار
که وقت آن رسیده است که توانا قبولان حق باشی و بر زمین چن خطوط کشید خواجه یعقوب در دل اندیشید که آن خطوط
را شکر کنم اگر طاق باشد کار من مبارک خواهد بود پس شمار کردند طاق برآمد بعد از آن در بخارا رسیدند و قال مصحف بکشاد
بر سطر اول نوشته برآمد اولنگ الدین بهایم الله فیه هم ائمه ازین اشارت بی‌خبر شدند و بلازمست خواجه آمده دست
ارادت بدامن انحضرت نزد و اقل بار که بندگی شریف ایشان رسیدند فرمودند که ما از خود کاری نمیکنیم سبب بدینیم اگر آید قبول
کنند مایه قبول کنیم مولانا یعقوب چرخ‌چی فرمودند که هر گز شیعه سخت تر از آن بر من نگذشته است که ایچه شود چنان با داد
محببت ایشان رفتم فرمودند قبول کردند وایشان را خواجه علاء الدین عطار سپردند بعد از وفات خواجه بزرگ در
صحبت علاء الدین عطار بر تریه کمال رسیدند و جامع گشتند در علوم طاهر و باطنی ولادت ایشان در غزنین است و غیر
ایشان در موضع مرقوم که سبب از موضع حصار شادمان است **ع** حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند امام طریقت پیچید
حق مشرب بودند بلکه اکثر شایخین طریقی حنفی ندیده بودند حضرت خواجه شرافت سیادت موروثی داشت نسبت بهای حضرت
ایشان بخند واسطه بخت با هم جفا دادی بیکدیگر خواجه میفرمودند که من و پدر و مادر من بعینت کتابی و نقوش و نگار آن شغل بیکدیگر
ازین محبت نقشبند مشهور شدیم حضرت خواجه سوالی آنکه سلسله ارادت بپرسید کلال داشت از حدیثانیت خواجه عبدالحق خجندی
اویسی بود چنانچه از آن کتابت قویست شب در مبادی احوال در حال خواب و شغاف پس مزارات بیکدیگر مزارهای بخارا رسیدیم و بر
هر مزار چوای افتد و دیدیم که با وجود موجودی روشن و فیه روشنی کم داشتند و فیه کم داشتند که اگر آنکه حرکت ایشان داده
آید از همان چنان بیرون آیند و بوی افروخته شوند چو عطار بهایم حال گذاشتم در و بروی مزار آخرین رسیدم متوجه بقبله نشستم و از خود
غائب شدم و مشاهده کردم که دیوار قبله گورستان بن شد و تخته بزرگ پدید آمد پردای سبزه پوشیده دیگر در آن تخت جماعت
بزرگ ایستاده در میان ایشان خواجه بابا محمد سماعی ایشان ختم داشت که از گزشتگان اند پس از آن جماعت نشسته مرا گفت که بر این تخت خواجه
عبدالحق خجندی رودنی افروزان جماعت قلعای ایشان است و هر یک اشارت کرد که این خواجه احمد صدیق دین اولیا و کبریا
خواجه عارف ربوگری دین محمود اخیر قلعوی دین خواجه علی را ایشی این خواجه محمد سماعی خودی شناسی پس خواجه عبدالحق غنایت بکمال
من کردند و کلاه عطا فرمودند و گفت که اگر است این کلاه اینست که برای نازل شده ازیر کبریت پوشیده این کلاه دفع شود بعد از آن سخنان
که مبد و سلوک وسط و نهایت آن تقاضی دارد بدامن ایشان آوردند و فرمودند که چو عطار که باین کیفیت بتو باز نموده اند اشارت است که آن کلاه
و قابلیت این را که فیه استعداده حرکتی بیاورد و تار و تش شود ولادت حضرت ایشان در محرم شمس در قهر طرکان بوده و وفات در
منب و در شب سوم اردیبهشت در روزی داده و مدت عمر شریف حضرت ایشان هفتاد و سه سال بوده و قبایل ایشان متصل شهر خراسان است و در میان
خواجه بزرگ و علی بن احمد وصیت کرده بودند که پیش خیمه مایه بیت بخوانند سه مقلد سماعی آمده و رو کوفت نمودند و پیشانیان را بر حال مروتی تو

والایشان از حضرت سید میر کلال رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه محمد بابا ساسی
رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه عزیزان علی رایتی رضی الله عنه وایشان از
حضرت خواجه محمود انجیر فغنونی رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه محمد عارف
ریوگری رضی الله عنه

۱۵۸ خواجه میر سید کلال در علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اولیای عهد خود گوی سبقت برده و شیون سیادت
نیز داشت مولود و سقیه سوخت و به پیشه کلام مشغول بود و در ابتدا سالی حال کشتی میل تمام داشت و چون به کمال رسید
کشتی حضرت خواجه میر کرم بود و بهر باره با مخلوق حاضر بودند اتفاقاً محمد بابا ساسی را بدان طرف گذر رفت و بنظر آن
ایستاده خیل تو گفت که در بعضی اصحاب در دل گذر اندید که باعث حبسیت که خواجه ساسی بنظر این بر عیان ناکاره
ایستاده اند محمد بابا برین خطره ایشان بنور باطن واقف شده فرمودند که درین معرکه مرد سست که بسے مردان
بصیبت و برکت و سبکمال خواهند رسید پس سخا هم که او را حمید دام خود دکنم در همین سخن بودند که میر کلال را
نظر بچایب خواجه افتاد و از اعانت جذب و کشش خواجه بشتافت و خود را بر پای خواجه انداخت و چون
خواجه از انجا روانه شد بهر کباب وی بودند تا بجا نفاه آمدند و عریض شدند و کمالات ظاهری و باطنی رسیدند و باز
روی کشتی نیدند و حضرت بابا و برافرنزدی قبول فرمودند و بجزقه خلافت نواخته جانشین خود کردند و ولادت ایشان
در موضع سوخار است و وفات ایشان در وقت نماز با مداد روز پنجشنبه هشتم جمادی الاول ۱۲۸۵ هـ بوده
و قبر ایشان در موضع سوخار است ۱۲

۱۵۹ بابا ساسی کس از توابع قصبه رایتی است و از انجا با فاصله سه کوه واقع است ولادت ایشان در قریه
ساسی بوده است که از حمله و بهائی رایتی است و قبر ایشان نیز در انجا است ۱۲
۱۶۰ خواجه علی رایتی از کبرایان شیخ خاندان نقشبندیه اند لقب وی در سلسله این خاندان خواجه
عزیزان علی است مقامات رفیع و کرامت عجیبه داشت و برای حصول قوت حلال بکسب بافندگی مشغول
میانمولد شریف و سس موضع رام تن است که قصبه بزرگ از مضافات بخارا بدو فرسنگ واقع است
وفات در ۱۲۸۵ هـ بوده و مدت عمر یکصد و سی سال و قبر در بخارزم است

۱۶۱ خواجه محمود ولادت ایشان در موضع انجیر فغنونی است و آن دهی است از مضافات بخارا و وفات
ایشان در ۱۲۸۵ هـ بوده و قبر ایشان نیز در بخارا است
۱۶۲ حضرت خواجه ریوگری از عظمای اولیای ترک اند در علم و حلم و ریاضت و متابعیت سنت نشان
عالی داشت مولود و مدفن در موضع ریوگری است و آن ده است از توابع بخارا و وفات ایشان در
۱۲۸۵ هـ بوده است ۱۲

والایشان از حضرت خواجه جهان خواجه عبد الخالق بن محمد دانی رضی الله عنه وایشان از حضرت
خواجه یوسف همدانی رضی الله عنه وایشان از حضرت ابوعلی فارمدی رضی الله عنه

کماله خواجه عبد الخالق بن محمد دانی نام والد ایشان امام عبد الجلیل است و والده ایشان از اولاد ملوک روم
بوده و سرسلسله خواجهای بزرگان بزرگوار ایشان اند و انساب خواجه بهادالدین نقشبند قدس
سروایشان است عالم بوده اند لعلوم ظاهری و باطنی و طریقه ایشان تمام متابعت شرع شریعت و سنت آن
سرو و صلح بوده حضرت ایشان را در جوانی بفرزندی قبول نموده فرمودند بچو من آید در آس و غوطه غور و بدل بگو
لا اله الا الله محمد رسول الله و ذکر دل را با ایشان آموختند و چون خواجه یوسف همدانی به بخارا آمدند صحبت ایشان
را دریافتند و خرقه از خواجه یوسف پوشیدند و مرتبه ولایت ایشان چنان شد که یک وقت به روزی برآید
نماز بکعبه می رفتند و می خواندند و می آمدند ولادت ایشان در بغداد است و آن قصیده ایست در ششم فرسنگ
از بخارا و نشو و نما حضرت ایشان نیز بدینا می است و این کلمات از ایشان است بهوش دردم و نظر بر قدم
سفر و وطن خلوت در آنچ وفات ایشان در ششمه واقع شد و قبر ایشان در نجف و است ۱۳

کماله حضرت خواجه یوسف کنیت ایشان ابو یعقوب و اصل ایشان از همدان است و مرید شیخ ابوعلی فارمدی
اند و از شیخ ابواسحاق شیرازی نیز استفاده نموده اند و شیخ عبد الجونی و شیخ حسن همدانی صحبت داشته اند
و چون بغداد رفتند حضرت غوث الثقلین را هم دریافتند و در مجلس حضرت غوث اعظم اکثر حاضر می شدند
حضرتی مذہب سرسلسله خواجهای بزرگوار بوده اند ولادت ایشان در ششمه هجری بوده وفات
در راه مرد ششمه هجری رسیده داده و قبر ایشان در مر و است ۱۴

کماله شیخ ابوعلی فارمدی نام ایشان فضیل بن محمد است و فارمد قریه است از مضافات طوس شیخ
الشیوخ خراسان بوده اند در کتابهاست و امام قشیری و انساب وی در طریقت بدو طرف است یکی شیخ
بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی و دوم شیخ المشایخ ابو الحسن رافانی قدس الله اسرارهم و یا شیخ ابوسعید
ابوالخیر طاقات نموده اند وفات ایشان در ششمه هجری بوده و قبر در طوس است ۱۵

والیشات از حضرت خواجہ ابوالحسن ^{۵۱۵} خرقانی رضی اللہ عنہ والیشان از حضرت خواجہ بابا ^{۵۱۶} بسطامی رضی اللہ عنہ والیشان از حضرت امام جعفر صادق ^{۵۱۷} رضی اللہ عنہ -

شیخ ابوالحسن خرقانی نام نامی دے علی بن جعفر است و خرقان موضعی است نزدیک بہ قزوین کہ شیخ در اینجا سکونت داشت و غرث و قطب روزگار خود بود و سلطان الشانچ و قطب اوتاد و انتساب دے در طریقت بروحانیت شیخ پانیریدہ لیسطامی است۔

نقل است که شیخ در ابتدا دوازده سال غرضتین بجماعت در خرقان بگذارد و در و سه نیرات هزار شیخ بایزید بنهاد و چون آنجا رسید که بایستادی و گفته باز خدا یا از آن خلعتی که نصیب بایزید علیا فرموده بابو الحسن هم نصیبی عطا کن و از آنجا برگشته و در خرقان بنهادی و خانان فخر بود و عشتاد خرقان گذارد و بوقت باز آمدن پشت بخاک بایزید کرد و بعد از دوازده سال از تربت بایزید آواز رسد بر آنکه ای ابو الحسن گاه آن آنکه نبشینی و خلق را بحق رهنمایی کنی گفت من ای امام از قرآن و کلام رسول شریعت چیزی ندانم آواز آنکه ای ابو الحسن یا فقی ایچ از حق خواستی و فاقه آغا کارکن پس ابو الحسن فاقه آغا کرد و چون بخرقان رسیدند قرآن تمام کردند و باب علم ظاهری و باطنی بر خود مفتوح یافتند و وفات ایشان شب شنبه عاشورا ^{۱۲۸۵} هجری بود و بایزید سلطانی بعد از ایشان سلطان اعرافین و نام طیفور بن عیسی بن آدم بن هر و شان است و بعد از ایشان گبر بود و بعد از اسلام مشرف شده و اصل ایشان از سلطام است صاحب ثقات نوشته که ایشان دویسی حضرت امام جعفر صادق اند و اصل ایشان از اسلام مشرف شده و اولاد او یکصد و سیصد و پیرانند که دره بودند سید الطائفة میفرمود که بایزید در میان این چون جبرئیل است ملائکه و از سخنان بلند می که از ایشان نقل میکنند شیخ الاسلام در این میفرماید که بایزید فرادان در دنیا بسته اند ۱۲

امام جعفر صادق علیه السلام گفت ایشان ابو عبد الله است ابو اسحاق و لقب صادق جعفر نام و هو ابو محمد بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
عنه السلام ایشان اناکم شوم نام ادر ایشان فردة نیت انعام بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم و ادرام فردة اسما و نسبت علی بن
بن ابی بکر الصدیق است رضی الله عنه و نسبت ثمة حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه از دو جانب است یکی از جانب حضرت امام محمد باقر
جعفر است ایلمو منین علی کم اسر و وجه میرسد و دیگر از پدر و الدة خود قاسم بن محمد بن ابی بکر است ایشان از مسلمان فارسی
ایشان از صدیق اکبر رضی الله عنه و ولادت ایشان یکدین در شنبه از هجرت و لقبو لی سکنه در رفر و شنبه هفتدهم
ربیع الاول بوده است و مدت عمرش هفتاد و یک سال و هشت سال و لقبو سنی شش و پنج سال بوده و وفات ایشان نیز در مدینه

والایشان از حضرت امام قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنہم وایشان از حضرت صاحب رسول الله سلمان فارسی رضی الله عنہ وایشان از حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنہ وایشان از حضرت خیر البریه خاتم النبوة محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم -

۱۵ قاسم بن محمد از کبار تابعین اند و یکی از فقہای سبجہ مدینہ و در خانہ عمرہ خویش حضرت عائشہ صدیقہ رضی الله عنہا تربیت یافته اند بخند بن معاذ فرموده اند کہ در مدینہ یکی را افضل تر از قاسم ندیدم و از زیاده و ولایت کہ بیج کیے را عالم تر از دے ندیدم و از عمر بن عبد الغیر رحمہ الله منقولست کہ اگر معاملہ خلافت با اختیار من مے بود بقام میگذاشتم وفات ایشان در سنہ ۵۰ بوده و بقولے سنہ ۵۰ هجری و بقولے سنہ ۵۰ هجری و سنہ ۵۰ هجری نیز گفته اند ۱۶ حضرت سلمان فارسی کنیت ایشان ابوعبد الله است از کبار صحابہ بوده اند احادیث در مناقب ایشان وارد است در علم باطن مرید حضرت صدیق اکبر رضی الله عنہ بوده اند وفات ایشان بمطابق بوده است در سنہ ۵۰ هجری عمر طویل داشتند و اسلام بالصواب ۱۲

۱۷ حضرت ابوبکر صدیق لقب ایشان صدیق اکبر اول گفته کہ بے طلب حجه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان آورد ایشان بودند از مناقب جلیلہ حضرت ایشان آنست کہ در غار رفیق آنحضرت بودند خلافت ایشان دو سال و سنہ ۵۰ وفات در سنہ ۵۰ هجری آخر رعد دو شنبہ و بروایت صحیح شب سه شنبہ مدت عمر شریف حضرت ایشان شصت و سه سال بوده و قبایل ایشان متصل قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وعلی آله و صحابه وسلم بهترین ماسوائے الله از اعیان و اشرف قبیلہ قریش اند ہم از جانب پدر و ہم از جانب مادر ولادت با سعادت بالفاق علماء و اہل سیر بعد از طلوع صبح صادق و پیش از طلوع آفتاب روز دو شنبہ بوده لیکن در تعیین سال ماه و تاریخ اختلافها واقع است مشہور آنست کہ بدواز دہم ماه ربیع الاول واقع شدہ نزول وحی بران سرور علیہ الصلوٰۃ والسلام اولاً بروز دو شنبہ سیوم یا سہتم ماه ربیع اول سال چہل و یکم از ولادت آنحضرت صلعم بود سہ ہزار معجزات انان حضرت صلی الله علیه وسلم ظاہر شدند بسبب حجاج بمقام دنی فتدلی سید بن ہر شہسازگی رحلت فرمودند نزول جمہ و در بار بابیہ شنگام چاشت روز دو شنبہ و اوام دہم ربیع الاول سال یازدہم از ہجرت ۱۲

نقشبندی عجب طائفة پیرکار اند	که چوپر کار درین دایره سر پیر کار اند
همه گرد آمده بر مرکز یک دایره اند	همه واقف شده از گردش یک پیر کار اند
نقشبندی دوحه بند یک نقش بنید	هر دم از بواجبی نقش دگر پیش آیدند
در سیه خانه صحرا سے فتا کرده نزول	خیمه برتر زده زین ته تیق زنگارند
پاس القاسم بود خصلت این شاه شان	پاسباند دوحه باد شه احیارند
خاستانند ولی وقت سخن طوطی وار	همه شیرین حرکات شکرین گفتارند
بریکه سدا مانند به میدان جهاد	کوه از لوسه لایم بکجه انشارند
شاهد و شاه وجودند درین دایره دوحه	نه چو منصور سر عریده جونی دارند
صورتی اند ولی دشمن صورتها اند	در جهانند دوحه از دوجان بیزارند
سردانند که تاسرند ہی سیرند هند	بسا قیامت که انگور نیخ افشارند
سرمه کوری چشمان ارادت میلدن	مردم دیده بنیای اولوالبصارند
کره خاک بجلی کند از پرتو شان	همه فرات جهان مقتبس انوارند

قوله رضی الله عنه دور طریقہ قادریہ بہت و پنج زیر کہ حضرت ایشان
 ارادت و انابت از حضرت شیخ اسکندر رحمۃ اللہ علیہ دارند و ایشان از حضرت شیخ کمال
 رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت شاہ فضیل رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید گدا ارجان
 رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید شمس الدین العارف رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید
 شمس الدین الصراف رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید قتیل رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت
 سید بہار الدین رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت عبد الوہاب رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت
 سید شرف الدین رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید عبد الرزاق رحمۃ اللہ علیہ و ایشان
 از حضرت سید محی الدین عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت شاہ ابو صلیح رضی اللہ
 عنہ و ایشان از حضرت شاہ موسیٰ حنفی دوست رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت شاہ سید عبد اللہ رضی اللہ

در سلسلہ قادریہ بہت و پنج واسطہ

عننه والیشان از حضرت شاه سید یحیی زاهد رضی الله عنه والیشان از حضرت سید محمد مورث
رضی الله عنه والیشان از حضرت سید داود رضی الله عنه والیشان از حضرت شاه سید موسی رضی الله عنه
والیشان از حضرت شاه سید عبداللہ المورث رضی الله عنه والیشان از حضرت شاه
موسی الجون رضی الله عنه والیشان از حضرت شاه سید عبداللہ المحض رضی الله عنه و
الیشان از حضرت سید حسن المثنی رضی الله عنه والیشان از حضرت امام حسن رضی الله عنه و
الیشان از حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه والیشان از حضرت خاتم النبیین سید
المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند قوله رضی الله عنه ودر طریقہ چشتیہ
بست و مفت زیر که حضرت ایشان ابدادت و ثابت از حضرت عبدالکادر رحمۃ الله علیه
دارند والیشان از حضرت کن الیدین رحمۃ الله علیه والیشان از حضرت عبدالقدوس والیشان از
حضرت شیخ محمد عارف رحمۃ الله علیه والیشان از حضرت شیخ احمد عارف رحمۃ الله علیه والیشان از حضرت
شیخ عبدالحق رودلوی رحمۃ الله علیه والیشان از حضرت شیخ جلال پانی پتی رحمۃ الله علیه والیشان
از حضرت شمس الدین ترک پانی پتی رحمۃ الله علیه والیشان از حضرت شیخ علاء الدین محمد
علی احمد صابر رحمۃ الله علیه

۱۵ شیخ عبدالقدوس گنگوہی صاحب ظاہر و باطن و وجد و سماع بودند و از روحانیت شیخ احمد عبدالحق
نیز تربیت یافته اند در ۹۵۵ هجری انتقال فرمودند قبر در گنگوہ است کہ از توابع دہلی است ۱۲
۱۶ شیخ محمد عارف شیخ عظیم الشان بودند در طریقت و معرفت ثانی خود داشت در ۸۵۰ هجری وفات یافتند
۱۷ شیخ احمد عبدالحق رودلوی قدوہ اہل طریقت بودند و از عمر خرد سالی ولولہ محبت و شور عشق در سر
داشتند بتایخ پانزہم جمادی الثانی ۸۳۶ هجری انتقال فرمودند ۱۳
۱۸ - جلال الدین پانی پتی گاندرونی صاحب کشف و کرامت و عشق و محبت بودند در ۸۶۵ هجری انتقال نمودند
۱۹ - شمس الدین ترک پانی پتی مقامات عالیہ داشتند و از شیخ فریدیم خرقہ خلافت پوشیدہ داشتند انتقال فرمودند ۸۵۰
حضرت علی ہار رحمۃ الله علیه پیر طریقت و تحقیق تہذیب و منزلت بلند داشتند تا ریخ سید ہمہ جمیع الاول ۱۲۹۰ هجری انتقال فرمودند و فی قبر
ابشرف زیارت مزار حضرت مشرف شدہ است ۱۲

سید سید
رسول صلعم
بست پنج
وہ بادہ پارا
کوہ بخدا
موت بود
وہ قضا
فرمود ۱۲

والایشان از حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر رحمة الله علیه وایشان از حضرت خواجہ قطب الدین گنج شکر رحمة الله علیه وایشان از حضرت امام الطریقه خواجہ معین الدین گنج شکر رحمة الله علیه
سجری حشمتی رضی الله عنه

حضرت فرید گنج شکر از اعیان اولیاد ارکان الفیا بودند ولادت شیخ در ستمه شنده خطاب بطریق صاحبزادگان این
و گنج شکر بود است گنج شکر از آن گویند که سید اگر می شکر از ملتان بکرده نسبت ملی میرفت چون بر او من سید شیخ از وی پرسیدند که بر نشانی
چه بکرده گفت نکلاست فرمودند که بهتر است که خود را بپرورد چون بجزل رسید و بار بار یکشاد هم بار بار از تک برآمدند چنان بهاند است که در
این حال از شامت موع گونی من است همان وقت روانه خدمت شیخ گشت و حاضر آمده و در خواست نیاز مندی فرمودند که اگر
شکر بود و شکر خواهد شد و چنان بود و قوی آمد چنانچه خان خانان محمد بیگ خان این قصه را نظر کرده است
کان ملک جهان شکر شیخ بخورید آن کر شکر نمک کند و از نمک شکر و وفات حضرت ایشان در ستمه شنده پنجم ماه محرم ستمه هجری
داده مدت عمر خود پنج سال قبر در پیش است باین مکان و لاهور است حضرت قطب الدین کاکلی مولد و اصل حضرت ایشان
از او من فرغاده است و آن قصه نسبت از توابع اند جان کاسه از انجمن گویند که چون در دلی متوطن شده اند
و فتوح از کس قبول نمی فرمودند و خود همیشه مستغرق می بودند و بر فرزندان ایشان بجز سرت میگذشت که از زن
بقا کن در هم سایه ایشان بود بعد از اقامه جزی قرض نموده اوقات گذاری خود می نمودند و فرزندان آنجا که گشت اگر من
همسایگی شاهی بودم کار شاه ملک است رسید این سخن بطبعیت ایشان گران آمد و می کردند که از قرض نگیرند و روزه این
قضیه را بجز من خواجہ رسانیدند فرمودند که هرگز من از کسیه قرض نمیگیرم و در وقت حاجت بطریق در جبهه است دست انداخته بقدر
حاجت مان بچانه بردار و صرف خود کنند و هر که خواهند بپند بعد از آن هرگاه که میخواستند از آن طاق نان میگرفتند و این نان
را کاک میگویند و در مجلس جماع برین بیت الحمد جام شکر کشته کان بخت تسلیم را به سزبان از غیب جلف دیگر است و بر زود و شنیده
چار هم ریح الاول ستمه هجری انتقال فرمودند حضرت خواجہ معین الدین شیخ رحمة الله علیه قطب دقت و صاحب ظرف و تیر
انوار معرفت و مشرف القلوب زنده مشایخ اجل و قدوه اولیای اکمل بوده اند این همه را روی ارادت بخیرت حضرت ایشان
بوده و در جمیع موقوفه ظاهری و باطنی بیگانه زمان بوده اند کرامات و عوارق عجیب و غریب از حضرت ایشان بظهور آمده زیاده از حد
بیان است گویند که چون حق تعالی حضرت ایشان را توفیق توبه کرامت فرمود و ملاک اسباب خود را صرف در ایشان نموده و توبه
سرمه و بخار شدند و در آنجا خط قران مجید و کسب علم نموده اند و از آنجا بطرف عراق و عرب فرست کردند چون بقصده رسید که از نوای
نیشابور رسیدند حضرت شیخ عثمان را و فی الزمان نموده اند و سبب آن خدمت شیخ بودند و حضرت خواجہ در سیاحتی اکثر از مشایخ کبار
و یافتند چنانچه بصحبت حضرت شیخ عثمان تشکیل رخصتی رسیده و در میان سید شیخ ماه و هفت روز با ایشان بوده انواع فوائد برده اند و شیخ محمد الدین
کبری را در شمار خواجہ یوسف هلالی را در هلال شیخ ابوسعید تبریزی را در تبریز شیخ حسین بن نجفی را در لاهور دیده اند و از شیخ لاهور آید و
از آنجا به دلی و از دلی با جیرفته متوطن شده اند ولادت حضرت خواجہ در ستمه هجری وفات حضرت ایشان در زود و ستمه شنده پنجم ماه محرم هجری بوده
سزار بر آنرا شایسته و تیریک است و قیصر چند بار زیارت مشرف شده ۱۲

والایشان از حضرت خواجه عثمان^{رحمته} هارونی رضی الله عنه والایشان از حضرت حاجی شریف^{رحمته} زندنی رضی الله عنه والایشان از حضرت خواجه قطب الدین^{رحمته} مودودی حشقی رضی الله عنه

۱۳ حضرت شیخ عثمان هارونی قطب وقت و یگانه عصر خود بوده اند و موضوع هارون که یکی از مصافات میثابور است کثرت داشتند و هفتاد سال از عمر خود ریاضت گذرانیدند و درین مدت آب طعام سیه خورند و شبها خواب گیرند و دهائی حضرت ایشان را از حضرت ربیع لغت رو نگذرد و حافظ کلام ربانی بودند هر روز یک نغمه قرآن کردند و در سماع ذوق و شوق تمام داشتند و وفات حضرت ایشان در شاتر دهم ماه شوال است در شصت و هجری قمری که مخطبه است خود یک سال عمر داشتند ۱۲

۱۴ خواجه حاجی شریف زندنی صاحب احوال مجید و مقامات غریبه بودند و از عمر چهارده سالگی و دهنوی جز نبوده و مقامات و همیشه جامه های کهنه پوشیدند و فقر و فاقه را دوست داشتند و روزی حضرت ایشان روزی هجده بود بعد از روزی سبزی بیهنگام افکار کردند و از آن سبزی بیهنگام دیگر سبزی که خورده میزدند و اکثر سماع شنیدند و در سماع چندان گریستند که بیهوش گشتند و اگر دنیا دار در مجلس سماع ایشان حاضر شدی تا کرکالدینا گرییدی بتایید دهم ماه صیبا ۱۳ هجری وفات یافتند عمر شریف حضرت ایشان یکصد و بیست سال و ۱۴ خواجه مودودی حشقی ولی مادر زیاد بوده و قطب الاقطاب قطب الدین لقب داشتند و خطاب شیخ صوفیان و چراغ چشمتیان و یگانه روزگار و محبوب پروردگار و صاحب الاسرار و محقق الانوار خطاب بودند و خرقه فقر و امارت از پدید زگار خود داشتند و در بهار طبرستان می نمودند و در عمر هفت سالگی قرآن حفظ کردند و در عمر شانزده سالگی کمال تحصیل علوم رسیدند منهای العارفین و خلاصه الشریعت تصنیف فرمودند چون بعمر بیست و نه سالگی رسیدند پدر حضرت ایشان بمرگت حق پیوستند و حضرت ایشان بر سجاده یخت نشستند و به تمام خلق مشغول گشتند چنانچه از بیت المقدس تا لواحق چشت و بلخ و بخارا و غیره سیر نمودند و در هر ارخلفه نامدار داشتند و مریدان حضرت را حدیث و نهایتی نبود و شیخ الاسلام احمد جام ملاقات داشتند و چون خواجه مودودی التماس تربیت و اخلاص خویش بخدمت ایشان نمودند حضرت شیخ احمد جام دست حضرت ایشان را گرفتند و بر کنار چاربالش خود بنشانند و سه بار فرمودند بشیر طبع علم بشرط علم و سه روز بخدمت حضرت شیخ احمد جام بودند و فایده حاصل نمودند و سلسله چشمتیه از خواجه مودودی حضرت شیخ احمد جام نیز میرسد وفات ایشان در غرور ربیع ۱۳ هجری بوده و قبر حضرت ایشان نیز در غرور متبرکه که چشت است ۱۲

والایشان از حضرت خواجه ناصر الدین ابی یوسف چشتی وایشان از حضرت خواجه ابو محمد
چشتی رضی الله عنه وایشان از حضرت ابو احمد چشتی رضی الله عنه

۵۴ حضرت خواجه یوسف رحمه الله لقب ناصر الدین داشتندی و خواهرزاده و تربیت یافته خواجه محمد
بن خواجه ابو احمد چشتی اند گویند که خواجه محمد همیشه داشتند که سن او به چهل رسیده بود و بجهت خدمت برادر ارادت
تزوج نداشتند و بطاعت و عبادت خدا تعالی مشغول بودند شبی خواجه محمد بزرگوار خود را با خواجه ابو احمد در خواب دیدند
که فرمودند در ولایت شام فلان مردیست محمد اسمعان نام تحصیل علوم کرده و صاحب است خواب بر خود را با وعده کنی خواجه را
طلعتی است همیشه را با وعده کردند و خواجه یوسف در چشت از ایشان متولد شدند و برایشان در آخر عمر سکونت
چنان غلبه کرده بود که گاه بود که خادم آب منو بخیج در آشنای و ضو از خود غائب می شدند و ساعتی در آن غیبت می
ماندند و باز حاضری شدند و وصو را با تمام می رسانیدند وفات ایشان در چهارم ربیع الآخر در شمسکه جری روی
داره و مدت عمر شصت و چهار سال بود ۱۲

۵۵ خواجه ابو محمد چشتی از اولیای کبار و شایخ نامدار و مقتدای روزگار بودند لقب حضرت ایشان ناصر الدین
ولی اوردند بود شایسته عظیم و مرتبه بلند داشتند خرقه فقر و خلافت اند پذیر بزرگوار خود پوشیدند گویند در غزوه سوس
همراه محمود سبکتگین در سن هفتاد سالگی بمیدگاری محمود با شارت و بشارت رفته بودند و بکرت اقدام ایشان فخر سوس
شده وفات ایشان در غره رجب السکه جری بوده و قبر ایشان در چشت است ۵۳ حضرت خواجه احمد بدل
چشتی سر حلقه سلسله چشتیانند و مرید شیخ ابوالحاق شامی اند گویند که چون شیخ ابوالحاق بقصبة چشت رسید اند خواجه
دست ارادت بدانان شیخ زدند نقل است که روزی خواجه ابو احمد در سن هشتادگی همراه پدر خود سلطان فرستاد
بقصده شکار جان کبک رفتند و در آشنای شکار از پدر و اتباع جدا افتادند بکوهی رسیدند که چهل هزار حال اسیر سبکی
استاده بودند و شیخ ابوالحاق شامی نیز در میان جماعه بودند حال برایشان گشت از اسیر و آورده در پای شیخ ابوالحاق
افتادند و شیخ هر چه دست داشت بگذاشتند و پیغمبر پوشیده بالایشان ان شدند هر چند پدر مردم طلب کند ایشان انیا قتل بعد از چند
روز آورده اند که بایشان ابوالحاق اندر فلان موضع پدر ایشان جمعی را فرستاد تا بیاورند هر چند پیدا دادند و بندگان را بخواست
آوردند و بفرستادند و لا در شمسکه جری بوده و قتل در چهارم ربیع الآخر در شمسکه جری روی داده و قبر ایشان در چشت است ۱۲

والایشان از حضرت خواجه ابوالحاق شامی رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه ابوالحاق ^{۵۲} و
دینوری رضی الله عنه وایشان از حضرت امین الدین خواجه بهبه‌ره بصری رضی الله عنه ^{۵۳}

^{۵۴} ابوالحاق شامی جامع میان علوم ظاهری و باطنی بودند و بزهد و ریاضت از خلق بی نیاز و با خلق در مسا
وید و ایشان هم از و در اولیا ممتاز و در فقر اسطر از بودند بعد هفت روز و زده افطار کردند و فرمودندی که معراج الفجر
جوع و در دال چون خواستند که مرگند از اولیا الله شوند چهل روز پی در پی استخاره کردند آخر آن وقت خیمه‌ای زدند که ای
ابوالحاق برود دست ارادت بمانان مستاد دینوری زن که بکار خواهی رسید پس دست خواجه دینوری حاضر شدند و
هفت سال خدمت حاضر ماندند تکبیل سینه و خرقة خلافت یافتند و بعد فقر مشایخ اهل چشت نیک شربت گردیدند چون در
بعد از خدمت پیروشان منیر خود حاضر شدند حضرت خواجه فرمودند که از کجایی و چه نام داری گفتند که بنام ابوالحاق چشتی
موسوم فرمودند که شما خواجها اهل چشت هستید چون خلافت یافتند باز خشت پیرو خود با تمام شست لشرف بردند و بخواجه
چشت اشتهار یافتند وفات ایشان بتاریخ چهارم ماه ربیع الثانی ۷۳۰ هجری است هزار و پانصد و شصت و یک و بیست و شش
^{۵۵} خواجه علود دینوری در مشایخ عراق حبیب و لایب کشف و کرامت از اقران شیخ جنید و روی و ثوری بودند و بصحبت
خلفای شیخ معروف کرخی نیز شرفیاب شدند و از ایشان نیز خرقة خلافت داشتند و در سلسله معروف کرخی نیز صاحب
اجازت بوده اند بعضی گویند که خواجه علود دینوری و خواجه علومشاد دینوری یکی بوده اند بعضی گویند که هر دو وزیر گوناگون
انتقال ایشان در ۷۹۰ هجری بود ۱۱

^{۵۶} خواجه بهبه‌ره بصری در فقر مقام رفیع داشتند و در سرفده سالگی تکبیل علم رسیدند و قرآن حفظ نمودند و چنانچه
هر روز در فم قرآن کردند و مجاهده و ریاضت شاقه نمودندی روزی از غایت محبت حق بخی نالیدند و از رسیدن
ای بهبه‌ره مانده اند خشمیدیم باید که برای حصول مقامات فقر نزد خلیفه عرشی بروی پس دی بارشاد و ربانی بخاکست خواجه
عرشی رسیدند و مرید شدند چون قبل از ارادت تاسی سال ریاضت سخت و محنت شاقه بجا آورده بودند در یک
هفته بمقام قرب رسیدند و بعد یک سال خرقة خلافت یافتند و از دیگر خرقة فقر پوشیدند و شکرت بخشیدند و لذایذ دنیا را
ترک کردند و چندان گرسیندی که حاضرین اخوان اک حضرت ایشان گشتند و تمام عمر یک صومعه بسر بردند و گاهی در خانه
دنیا دار فتنه و روی دنیا دارند و طعم الشیطان نخورند و تمام عمر در فقر و تجرد گذرانیدند وفات خواجه در ۷۳۰ هجری بتاریخ هفتم ماه
شوال است ۱۲

الایشان از حضرت خواجه حدیفه مرعشی رضی الله عنه وایشان از حضرت سلطان ابراهیم دهم
رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه فضیل بن عیاض رضی الله عنه وایشان از حضرت
خواجه عبدالواحد بن زید رضی الله عنه

۱۱ خواجه حدیفه مرعشی نقیبه عالم و عامل بودند و تصانیفها داشتند و تا سی سال رضوی او جز متوضا شکست
و افطار بعد شش روز کردند و فرمودند که غذای اهل لالان و قوت روح ایشان کلمه لا اله الا الله است چنان علم
ظاهر و فرغت یافتند بر بنهای خضر علیه السلام خدمت حضرت سلطان ابراهیم آمدند و بعد شش ماه تکمیل رسیدند و وفات
خواجه در ششمه هجری شد ۱۲ سلطان ابراهیم دهم از مشایخ عظام بوده اند نسب کرامت ایشان به پنج
واسطه بامیر المومنین محمد بن خطاب صنی الله عنه میرسد بدین طریق که سلطان ابراهیم بن ادیم بن سلیمان بن نامیر بن
عبدالله بن محمد بن خطاب صنی الله عنه سلطان بخت بادشاهی سالها سال اجلاس فرموده حکمرانی بعمل داد و میکردند و
شب و روز مشغول لطافت و عبادت می بودند که شب حضرت سلطان در خوابگاه شاهی خواب استراحت بودند که صفی خان
بجنید سلطان از خواب بیدار گشتند و آواز دادند که بالای سقف کیست جواب داد که من شیخه ساسا فرام و شتر خود گم
کرده ام و در اینجا هیچ کس سلطان فرمود که ای نادان شتر را بریدم خانه میجوی جواب داد که از من تو نادان تری که اراده کن
داری که خدا را بیانی و دم از باد شاهی بینی و بر ستر اطلس و دیبا خواب بکنی سلطان علیه الصبحا فرزند خود را
بر تخت سلطنت بنشانند و بجای ترک طلفت کرده روی بجا بیاورند و راشای راه جامه پشاهی بپوشانند و جامه پشاهی
زیب تن کرده به نیشاپور آوند و در غار کوه عبادت می مشغول شدند و در پنجشنبه بالا غار برآمدند و و پشماره نیز جمع کرده
و بر سر پشته ایستادند و بر دندی و هر چه که از فروخت آن حاصل شد نیمه آن براه خدا دادند و نیمه آن بجهت خود دادند
چون کار ریاضت و مجاهده تمام کردند با شتر غنی در کاهه غمر رفتند و بجز دست خواجه فضیل بن عیاض مرگشتند و کمالا ظاهر می طینی
رسیدند و سوا ای ناز از خواجه عمران بن موسی بن زید را می ناز شیخ منصوری و نیز از خواجه اولی قس فی خرقه خلافت و
تبرک لعالم بطین داشتند و بی پنج فاقه افطار کردند و بوقت افطار گاه سبزه بچک بختند و تناول کردند و خواب کم
کردند و جامه پیوندی پوشیدند و پابرهنه گشتند و با نام عظم کوفی و چند بغلاد می صحبت می کردند و وفات ایشان در ششمه هجری
سنة هجری بوده مدفن حضرت ایشان در قلم شام است عمر حضرت ایشان یکصد و دو سال بود ۱۳

والایشان از حضرت خواجه حسن بصری و ایشان از حضرت امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه
 ۱۱۰۰ خواجه حسن بصری سرخیل پیران چشت نیکو سرشت حرقه دارادت از امیر المومنین علی کرم الله وجهه پوشیده ماند
 حسن بصری را کلمات و مقامات بسیار اند و فضایل بسیار و ولادت با سعادت ایشان بعد از واقعه شده و از فائت
 حسن جمال طاهری فاطمیه خطاب حسن بصری گردیدند و بعضی بر آنکه خواجه حسن بزرگانی و تجارت مروارید میکردند و این
 سبب خواجه حسن بصری و موسوم گشتند و از کار بزرگانی دولت پاییان بهم رسانیدند چون جاذبه قیسی و ابراهیم خود
 حذرت دولت دنیا بسیار کین فقر تقسیم نمودند بچا که برای خود قوت گیرنده هم نگذاشتند و خدمت حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه حاضر شده دست ولادت به امان آنحضرت زدند و از کار امان وقت شدند و کار ریاضت و زهد
 باین غایت رسانیدند که بعد از وفات روز طعام خوردند و تا هفتاد سال مضوی ایشان سوای توفیق شکست نداشت
 چون خواجه حسن بصری متولد شدند والده ایشان بخیر مت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه بودند حضرت عمر رضی الله عنه
 فرمودند که سموه حسنا فاته الحسن ابو جبه یعنی نام او حسن کنید بدستی که او نیکه داشت نقل است که در حالت شیر خواری
 چون مادر خواجه حسن بصری مشغول بودند و ایشان بگریستندی حضرت امام مبارک در دستان ایشان نهادند
 و از غیب طره چند شیر بدید آمدند و در حلق مبارک ایشان رسیدندی و حضرت امام سلمه همیشه در حق ایشان دعا می فرمود
 کردند و فرمودند که الهی این سپهر را مقتدای خلق گردان پس چنان بوقوع آمد و حضرت حسن بصری در سن ملازمی کباب
 بنوی که بمحمد ایشان هفت تن از اصحاب بی بودند و یافتند در بعضی قله اختلاف دارند فیما بین مولانا فخر الدین چشتی و مولانا
 شاه ولی الله نقشبندی درین باب متخیر شده من شاء فلیخرج الی آخره اما علامه سیوطی در رساله اتحاد الشریقه بضمیمه الحرقه طافه حسن
 بصری با حجاب علیه السلام روایت بلا لایق است که در علامه ساله تحریر فرموده که یکم تا بیست و نه از حفاظ مشیخ امام حسن بصری ملازم
 امیر المومنین علی بن ابی طالب نگه کرده اند و بعضی متاخرین باین سبب که ده اند و بطریق بسخر قه و تلقین اعتراض کرده و جماعته از آثار بزرگ
 اند همین است راجع نزد من بوجه و این آیه صحیح داده اند حافظ ضیاء الدین بقدسی ولادت ایشان در سلسله بوده و مدت عمر شریف
 ایشان هشتاد و نه سال وفات در پنجم ربیع الثانی و قمر ایشان در بصره است ۱۲۰۰ حضرت امیر المومنین علی مرتضی ولادت
 حضرت ایشان در یکم محرم بوده است اول کسی که از صحبایان بجان آورده حضرت ایشان بودند در سال سی و پنجم یا شصتم از هجرت بخلیفه
 نشستند و مدت خلافت ایشان پنجم سال رسیده بود وفات حضرت ایشان در شب شنبه بیست و یکم ماه رمضان سنه ۴۰ است بایشان
 نبض است چنانکه شهرت است بن کثیر از بن باب خلیف است چنانکه در تاریخ الاسلام بن کثیر کمال شج و مع یافته ۱۲

وایشان از حضرت خاتم الرسالت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و از واجبه و ذریه
 اجمعین الی یوم الدین دارند قوله رضی الله عنه ارادت من یا الله تعالی قبول و سالتنی
 کند چه در جذب و مراد واسطه نباشد بشنو بشنو که مراد از توسط و عدم توسط حیولت و علم
 حیولت است نه تبعیت عدم تبعیت آنچه از حضرت غوث الاعظم قدس سره در فتوح الغیب
 و حضرت خضر در شرح اکن و شیخ محی الدین عربی در فتوحات مکیه و دیگر کابر انکار توسط مذکور
 است مراد از ان همان معنی اول است زیرا که هیچ دقیقه از دقایق این باده و هیچ معرفتی
 از معارف این درگاه بے متابعت حضرت خاتم الرسالت علیه الصلوٰۃ و التحیّٰت نیست

محال است سعدی که راه صفا	توان رفت جز در پے مصطفیٰ
--------------------------	--------------------------

در هیچ مقامات از توسط تبعیت مراد گرفتن خطا است پس معنی این است که قبول و سالت در
 طریقه جذب نیست قوله رضی الله عنه پس من هم مرید محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 و هم هم پره پس و اد یعنی هرگاه ارادت من به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوساطت کشیه
 مستحق است چنانکه مفصلاً مذکور شد پس من مرید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در سلوک و
 مقتدی و محب وی و هم صف لشکر و پس و دے پڑه بالفتح و تشدید ثانی صف لشکر را گویند
 و اصحاب ارادت البته تشبیهی بصفت لشکر دارند و پس و با شنبه یعنی در طریق جذب و حق سبحانی
 تقالی طریقه جذب را به طفیل پیغمبران بامتان ایشان کرامت کرده است فیعل الله بالشیاء و اگر گویند که
 این بے ادبی است آری اگر قبول داریم و لاکن از مجذوبان خود قبول کرده است بلکه حجت آمده
 است مثل قصه حضرت حکیم الله و چوپان و مثل آن مجذوب بے که در حرم رسول الله گفت که طعام
 سے دی و یا قندیل ہا سے شام بر شگنم

سلا در مشنوی مولانای روم این قصه بکمال سلیطه مذکور است چند شعری درین مقام مذکور میشود : دیدم سے یک شامے نابواہ
 کو بھی گفت ای کریم دایاںہ : گر بدنام خانہ توں مدام : شیر و روغن آرمست و صبح و شام : ہم ہند و ناہانے روغن
 خرمایے جو عزات نازنین : سازم دھرم پیش پیچ و شام : آرم تو خوردن طعام : کہتے کو بھی میرے سر شادی
 خود مسلمان ناشر کی کوشش : وہی آمد سوی ہو گئے انظار بندہ مارا زنا کوئی جسا : تو بہا وصل کردی بھی : نہ بڑھائی کوئی

و قصه برخ قول رضی الله عنه بر خوان آن دولت هر چند طفیلی ام امانا خوانده نیامد
 ام آن در رساله کشف الخطای مذکور است چه مطلوبند دعوت مجبوسیت دیگران را بطیفال افتخار
 و تبعیت او طلبند اما جلیس یک سفره اند و در یک مجلس علی تفاوت درجات استیفاء تلذذات و
 تنغیمات می فرمایند امتاخذ که ذل به بردار ایشانند و اولش خوارشان مگر فردی را از افراد است
 ایشان که بکرم خداوندی جل شاننه مخصوص بود و جلیس مجلس اکابر گرد این عبارت را غیر محمل فرد
 می آرند و استثناء راجع لطفیل و تبعیت می دارند و خیال می نمایند که درین کلام نفی تبعیت هم نموده
 و این استثناء راجع به ذل به بردار و اولش خوار است یعنی این فرد بحدقه متابعت پیغمبر خود صلی
 الله علیه و سلم بدین دولت سرفراز است که در رنگ انبیاء دیگر علیهم الصلوٰه و السلام متمیز
 سفره است و از اکثر افراد است بدین تشریف ممتاز -

بیاید تو ای خواجہ سبک مزین

اگر بادشہ بر در سپهر زن

غایت الامر مساوات این با انبیاء دیگر ازین بیان متوجه می شود ولیکن این را در مکتوب
 دیگر به بیان شافی حل نموده اند که تو هم مساوات مطلقا بر نمی خیزد حاصل آن تحقیق است
 که مقصود از دعوت هر چند مجبوسیت اما انبیاء دیگر را بطیفال و خوانند و شریک سفره ساختند
 پس اینها طفیل اند بدین معنی که مقصود اصلی نیستند اما مقصود بدعوت اند بخلاف امتان که با
 دعوت جدا گانه نیست بلکه در ضمن بتبعیت اند در آن مجلس حاضر شدند و از آن خوان شمت
 شان بهره برداشتند و استبعاد اینها باین دولت بواسطه عمل شریعت مظهر اوست

قصه برخ این است که در بنی اسرائیل دو سال قحط گردید موسی برای دعای استسقا با هفتاد هزار تن ایستادند و موسی
 ایشان را گستاخ کرده اند که گنایان قلوب ایشان را باریک ساخته دعای ایشان بدون یقین است ایشان از مکرین این بوده اند پس
 برخ رجوع کن که اندر بنده گان من است اندر برای ما بگو حضرت پیغمبر برخ آمد روزی موسی براه می رفت شعله جشتی دید که در پیشانی
 او آتش سجده آگهیم پوشیده که گوی آن برگردان موسی بنو عرفان شست نام پیغمبران علوم شد که بدین برخ بوده اند موسی از روز نادان
 از او ای مان نموده نشود برخ استسقا باین طور کرد که این چه کار است این چه علم است و پیچیدین سخن گفت باران برید برخ گفت میدی چگونگی
 او تعالی انصاف کرد موسی از این کلام متعجب شد حکم رسید که برخ با پیچیدین سخن از وزانده سده بار مر خوش می کند ۱۲

که اگر درین کارخانه خلل راه یابد از آن دولت سر محروم مانند و در حق انبیا و علیهم السلام
 این تبعیت مفقود است در رنگ آنست که مهلتی به خانه کریبی دارد شود مینویان بواسطه اجباء
 و اصدقا و خود را نیز استعدا نماید و شریک فرقه سازد درین صورت این جماعه طفیلی محض اند به
 تبعیت و خاومان جهان تابع محض اند که اگر از خدمت او یکسوی بودند ازین مانده به ورنه می شدند
 و آنکه گفتیم که این استثنائیه از معنی تبعیت است بنابر آنست که خود در آن کتب و تفسیر کرده اند
 که اینجا نیز حیولت بنی مفقود است و تبعیت موجود و دیگر بشود که نهایت ازین کلام آنچه لازم آمد
 آنست که فرماست بهشتین بنفره حضرت خاتمیت افضل الصلوة و اتمیة شده و حال آنکه شیخ شمس
 در مناقب شیخ ابراهیم البتونی در لوائح الانوار یلند تر ازین می نویسد قَالَ سَمِعْتُ سَيِّدِي
 عَبْدَ الْقَادِرِ الدَّسْتُوفِيَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ
 لَهُ سَمَاطٌ يَدُّ كُلَّ سَنَةٍ فَوْقَ سِدِّ الْأَسْكَندَرِيَّ ذِي الْقَرْنَيْنِ غَيْرَ سَيِّدِي
 إِبْرَاهِيمَ لَا يَخْلُفُ عَنْهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَنْ
 حُضْرَتِهِ فِي جِلْسِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَدْرُ
 السَّمَاطِ وَالْأَنْبِيَاءِ عُمَيْمًا وَتَمَامًا عَلَى قَدْرِ تَقَاوُفِ دَرَجَاتِهِمْ
 وَكَذَلِكَ الْأَوْلِيَاءُ وَتَقْبَاءُ ذَلِكَ السَّمَاطُ الْمُقَدَّادُ ابْنُ
 أَسْوَدٍ أَبُو هُرَيْرَةَ وَجَمَاعَةٌ كَذَلِكَ مِنْ مَنَبِ الْكَمَالِ لَا ت
 لِي مَرَادِ الشُّرُوفِ اصل این است که جذبه ای را تا تاثیر است عظیم چنانکه گفت

سایه یعنی از عبدالقادر و سطور می شنیدم که می فرمود که برای کدامی ملی در سترخوان میست که برسد اسکنندری ذی القرنین بهر
 سال گسترده سواى ابراهیم که ایشان را چنین مسترخوان گشته می شود و می بیند که ازین روی نیست که برین حاضر نشود و رسول الله صلی
 علیه و سلم صد مرتبه این در سترخوان می شود و دیگر انبیا به یمن و بسیار آن حضرت می نشیند حسب حاجت خود و با وجود حال اولیا است
 که نشانی ایشان حسب حاجت شان می شود و تقبلا این در سترخوان مقداد بن اسود و ابوهریره و جماعت بوده اند همچنین
 در منبع الکمالات مراد روضه بوده است

أَنْتَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَجَعَلْنَا مِ
بَيْنَ أَيْدِيهِمْ سَدًّا أَوْ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا أَمْ غَشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ هـ

اگر خدا بخواهد باشد زنده خوشنود | شفاعت همه پنهان ندارد سود

نه فیهده اند که در عرف طفیلی که عزت دارد از برای خوشنود ضعیف می خوانند -
قوله رضی الله عنه بر چند تابعم اما از اصالت بی بهره نیم چرا که ولایت انبیاء اصل است
و ولایت اولیا نطل او و از کمال تبعیت از اصل بهره مند میشوند بقدر تبعیت و ترجیح گفته اند
بے بهره نیم و نگفته اند که ما بودیم بقوله رضی الله عنه هر چند ما هم اما شریک دولتیم نه شریک
که از ان دعوی همی خبری که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدم و این معنی
خود منطبق آیات قرآنی و احادیث نبوی است و پروردگار از برای خوشنودی بندگان
موسن ضعیف خود در حق بندگان خاص خود در دولت ایمان شریک گردانیده -

گفته است إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَبَشِّرْنَا هُ بِأَسْحَقَ نَبِيًّا مِنْ
الصَّالِحِينَ إِنَّهُمْ سَامِعُونَ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ
الْمُسِيئِينَ لَكُنْتَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ویر فضل مخلوقات
تکرار کرده است که گوید وَأَمَرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَبِذَلِكَ
أَمَرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ وَكَلَّمَ اللَّهُ كُفْرًا وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ
وَسَيُفْرِمُهُ وَمَنْ يَطْعَمِ اللَّهُ وَالسَّائِلُونَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ
عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
وَحَسَنَ أَوْلَئِكَ زَفِيقًا ذَلِكُمْ فَهُوَ مِنَ اللَّهِ
قوله رضی الله عنه هر چند او بی امامی حاضر و ناظر دارم و هر چند در طریقه نقشبنیه
پیر من عبد الباقی رضی الله عنه است اما تکفل تربیت من الباقی است چون جلاله عم فواله در عرف او

نقل شده
چون در
میان دو چیز
در میان
باشد

کسی را میگویند که مربی ظاهر و حاضر داشته باشد و حضرت بطافت می گویند که من اویسی ام
 و مربی حاضر و ناظر دارم یعنی الله و بامر شد طریقت یعنی در مجاز پیر من یعنی مربی من عبدالباقی
 است اما تکفل تربیت من در حقیقت الله باقیست این مناسبت حضرت گفته اند که هم مرید
 رسول الله ام و هم هم پره او ذکر پیر یارین طور بے ادبی نیست زیرا که بمقابله نام باری تعالی است
 چنانکه می گویند الله و محمد صلی الله علیه و آله و سلم قولی رضی الله عنه من افضل تربیت یافته ام و
 براه اعتبار فقه ام سلسله من رحمانی است که من عبد الرحمن ام چه رب من چنین است مربی
 من رحیم الرحمن و معلوم است که اویسی ام و فضلی و مجتبا بودن را جمع یکی است یعنی بے
 ریاضت این کمالات بر من حاصل است و حکمت دین کبری ریاضت این کمالات حاصل است
 این که مربی من اسم رحمن است و مقتضای اسم الرحمن چنین است در باب و صد و هفتاد
 از فتوحات مکیه مذکور است که اقطاب صاحبین را اگر چه در دنیا اسماء می باشند که بدانند
 گروه می شوند مگر پسین حضرت ربوبیت با اسم عبودیت سخی می باشند حتی تعالی جل شانده فرماید که
 کلام عبد الله این اسم جامع است مرا اقطاب اولیاء مقامات اقطاب با باشند کزانند که
 شوند پسین نام موسی عبد الشکور است نام عیسی عبد المکرم اسم مبارک سرور عالم صلی الله علیه و سلم
 عبد الله پس برای هر قطب سوائے نام شهر و دنیا و نام جامع که عبد الله است نامی باشد و نام حضرت
 محمد و علیه الرحمة عبد الرحمن است مقتضای مقام حضرت محمد و رحمه الله همین است قوله صنی
 الله عنه طریقه من طریقه سبحانی است اسم یعنی منسوبیات باری تعالی بدون بحال اسمی
 وصفی و این سبحانی را با سبحانی که حضرت با تیر فرموده مساس نیست آن از سر برآمده و این از
 صحواست بدون مزج سکر و معیشت صحیح است و ظاهر یابی سبحانی یا ی نسبت است نیا از تکلم چنان
 که لفظ طریقه و بعد از راه تریه رفته ام نمی گذارد که یابی تکلم باشد معلوم است که مرشدان
 طریقت اطالبان خود متلقین اسمی کرده نبات بخت متوجه میگردد و اندر میگویند بخاطر بیچ صفی
 تر شد که بتأثیر صفات در مانده از مقصود اصلی باز مانع و همین معنی اشارات کرده گفته اند

از اسم و صفت جز ذات اقدس نخواستام و در اینجا تصریح کرده میگویند که سبحانی من سبحانی -
 لبطامی است سبحانی مرا از سبحانی او مساسی نیست چرا که سبحانی لبطامی از دایره انفس آمده
 است و سبحانی من از برای آفاق و انفس است و یای او یای تکلم است و در سبحانی من یک
 نسبت است باید دانست که در طالع این طائفه علیه سیر فاق و انفس است که درین امر یکرمیه اشارت
 است سِرُّهُمْ أَيْ تَنَافُ الْأَقَافِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَنَبَّأَ لِقَرَّاتِهِ الْحَقِّ
 و بعضی نهایت اسیر انفس میگویند و سیر فاقی را سیر تطیل میگویند بمعنی بعید که مقصود را از
 برای خود حبستن است و سیر انفس اسیر تنبیه میگویند که بمعنی اقرب است یعنی مقصود را در
 اطراف قلب خود حبستن است و جمعی مقصود را در برای آفاق و انفس می دانند و دلیل طائفه
 اول که آلاءه بکل شیء محیط با حاطه ذاتی سیکیفی قائلند و صفات را نماند بذات نمیگویند دلاهورا
 غیره میدهند و طائفه که سبحانی گفته هر چند تیز به اراده نمایند البته شائبه از تشبیه است
 و طائفه ثانی میگویند که از پس که ذات او اعلی و اجل است ممکن نیست که سب فیوض بیواسطه
 نماید و حق سبحانه در خارج ذات خود صفات ایجاد نمود که قدیم اند تا کسب فیوض از شیون کرده
 بملکن رسانند و الا بشیونات ذاتی خود مستغنی از صفات است و این جهت سبحانی این طائفه
 از برای انفس و آفاق است و منتهی از تشبیه بلا اشتباه است و از عین صواب آمده است و
 سبحانی طائفه اول اند سر چشمه سکر چوین زده قوله رضی الله عنه ارحم الراحمین
 در حق بنده اسباب تربیت را غیر از معذرات نداشته است این از اول این مکتوب تا آخر صریحا و
 ضمنا همین مفهوم شد که من مجذوب و اولیسی ام در اصل و وصول که در ظاهر مرا بغیر از احتیاج
 تشدید فضل و کرم خود اجتناب کرد و این همه از مقتضیات اسم حسن ارحم الراحمین است که شرف
 العطاء مذکور است مراد آنست که به پیشگاه احتیاج نمانده است بزرگان فرموده اند که بهر بنده
 دایه است و بچه هنگام فطام که تمامی مدت صناعیت باشد حاجت بوضع ندارد و کذاک سالک چنان
 بهشت است و در هر شد یقینا فی الله و بقا باشد و مستحق شود بمقام شیخ خود برسد بحالت فطام سیر که احتیاج او از پیوست

میشود و بعد از آن آنچه در کمال استعداد و ولعت یافته اند نظیر کمال آید اینها مریه بی پیرو گفته است اگر در وقت نماز
 من که با حق سبحانه باشد تو در میان در آیی سرت از تن جدا کنم پیر از و س این سخن پسندید و در کنار
 گرفت منقول است که حضرت خواجہ بزرگ در خدمت پیر خود امیر کمال چون سلوک تمام کردند حضرت
 امیر فرمود که آنچه درین راه حاصل کرده بودم بنما تا کردم اما استعداد ثانی پس بلند افتاده از پیر
 کجا بوسه طلب بشام ثواب رسد از ترک و تاجیک طلب نمایند حضرت غوث الثقلین فرمود
 الغیب باین معنی اشارت می نماید آنجا که می فرماید فَأَذْأَبْكَ الْمَرِيدُ حَالَةَ شَيْخِيهِ أَفَرَأَى
 عَنِ الشَّيْخِ وَقَطَعَ عَنْهُ فَتَوَلَّى الْحَقُّ فَيَقْطَعُهُ عَنِ الْخَلْقِ جُمْلَةً فَيَكُونُ الشَّيْخُ
 كَالظُّعْرِ وَالْآيَةُ لَا رِضَاءَ بَعْدَ الْكَوْلَيْنِ بِشَرْحِ مَكْتُوبِ كَيْفَ يُفَضِّلُ اللَّهُ تَعَالَى مَوْفِقٌ شَدِيدٌ أَمَّا
 دُرَّانِ ادنی تا مل بکار رود و واضح میتوان شد که اساس تمامی اعتراضات که دارد کرده میشود
 منهدم شده بجا که اخیست اکنون ضرورت آن نبود که هر چه قول نقل نموده بجاایش پرداخته شود
 مگر احتیاطاً بان متوجه میگردد البته جای شیخ رحمته الله علیه اعتراض بر رفع توسط نموده و این از
 اعظم اعتراض مفرده چون شیخ خود در تعریف مجذوب سالک برفع توسط قایل است چنانکه مذکور
 شود پس هر اعتراض و بر معترض باید میگردد فما هو جوابه فهو جوابنا لهذا در بعض مقام از جواب
 طی کشیده نموده شد اگر حضرت معترض کلام خود را بغور ملاحظه میفرمود لب اعتراض بر حضرت مجدد
 رحمته الله علیه نمی کشود قال سبحان الله وله الغلظة والكبرياء این چه سخنان و این چه کلمات
 است و این چه سلطنت مسطوت است این چه خطبه خوانی و ثنا گسری نفس است اقول
 اظهار انحراف ربانی را بر خطبه خوانی و ثنا گسری نفس محمول نماید فرمود والا از سبب بزرگان
 دین مورث بسو ظن خواهد بود حاشا که ازین سخنان جو شمدیث بنمته الله ترفع و افتخار بر ابناء
 روزگار مطمح نظر بوده باشد و در کلام حضرت مجدد رحمته الله علیه کلمات نکسار که مذکور نندزاید
 بر آن چه توان بود در مکتوب بایندهم از جلد اول میفرماید و هر که در عالم است حتی که کافر و فزنگ
 و ملحد زندیق از خود بوجود بهتر می دارند و بدترین هم این با خود را انگار دانتی فکیف انا کابرین

باوصف چنین تفسیر انتساب این اقوال خطبہ خوانی و ثنا خوانی و ثنا گسری زیر حضرت شیخ در رسالہ ایراد عبارت افصحت فی قولہ الدین النصیحہ میفرماید ہرچہ در ان شبہ بود و توقف در ان لازم اگر قائل فاعل آن مروی است کہ امام است و علم و عمل مستقیم است در تقوی و در ع تاویل و توجیہ قول و فعل سے باید نمود انتہی پس ہر گاہ در کلام بیچ محل شبہ نبود نخواہ نمود بران ایراد پیش کردن کے جائز خواہد بود و ہمین است مسلک ابن حجر و دیگر اکابر کہ حسب قیاس بتاویل توجیہ مقولہ بزرگان پرداختہ اند بلکہ در بعض مواضع تفسیر شطیحات ہم نموده اند قال احمد اکبر در ویشی شکستگی و خاکساری و ادب تواضع و کم زردنی نفس است حضرت خواجہ محمد پارسا رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعۃ در آخر رسالہ قدسیہ یابن رباعی وصیت کردہ اند رباعی

اندردہ حق حبلہ ادب باید بود	تا جان باقی است در طلب باید بود
در ہر دم اگر نہار دریا بہ کشی	کم باید کرد و خشک لب باید بود

اقول الحق در ویشی شکستگی و خاکساری است ۵

چند پر سی کہ بندگی چہ بود	بندگی جز فکرتگی چہ بود
---------------------------	------------------------

کیست کہ مثل حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ تواضع نمودہ باشد کیست کہ مثل حضرت ایشان راہ انکساری و شکستگی طے نمودہ باشد در مکتوب دو صد و بیست و دوم از جلد اول فرماید بزرگے فرمودہ کہ مرید صادق آنست کہ مدت بہت سال کاتب محال و چیرہ نیاید کہ بروی نویس و این فقیر فقیر تقصیر بذوق و وجہان مدحی خود می یابد کہ کاتب بی بین علوم نیست کہ در مدت بہت سال حسنہ بیاید کہ در صحیفہ احوال و درج نماید خدا وانا است بل شام کہ این سخن را تصنیع و تکلف نمی گوید و ایضا بذوق می یابد کہ کافر فرنگ از وی بہراتب بہتر

۵ مگر تعریف بہ لغتہ احمد متناقی شکستگی و خاکساری نیست حضرت فتوح انام رضی اللہ عنہ فرماید ۵
انکنت قبل القبل قطبہ جلا + تطوف فی الاکوان + الرب اعانی + در قصیدہ می فرماید ۵ وقت علی الانحیل جمعا شتر
انور رفیق کان موسی بن عمران + و علمت رفرکان عیسی سجدہ + بہ کان بھی الموقی والرمز سر یانی ۵

مکر خاکساری

است و اگر مآثر پیرسند از جواب عاجز آید و ایضا بطریق ذوق خود را محاط خطیات
 مسید اند و مشمول سیاحتی نگارد و حسنه که بوجود می آید کاتب شمال خود را
 بکتابت آن حق می بیند و می یابد که کاتب شمال و می همیشه در کار است و
 کاتب یمن او معطل و بکار و صحت یمن را خالی و سفیدی دارند و صحت شمال را معلوم
 سیاه آمیزی خبر بخت نکرده و دست آویزی بفرصت نه اللهم مخفف نك أو تسخ من
 ذنوبی و رحمتك أمرجی عندی من عسیلی که موافق حال دست عجا
 کار و بار است فیوض و ارادت الهی جل سلطان که علی الدوام در مدارج کمال تکمیل فایض
 دوار ذات تالیل این دید و تصور نمی نماید و تقویت این عیب بینی سیفر باید بجای عجب بنقصت
 می افزاید و در محل ترفع راه تواضع و فروتنی می کشاید و در آن واحد هم بکمالات و ولایت میسر
 است و هم بدید تصور و تصفیه هر چند بالا تر میرود پایان تر خود را می بیند بلکه همان بالا تر
 رفتن بسبب پایان تر دیده شده است ظرافت آنرا باور دارند یا نه و اگر سر از معلوم کنند
 باور دارند است

ره این است سعدی که مردان راه به عزت نه کردند در خود نگاه به
 مگر شکستگی و تواضع منافی تحدیث بنعمه امنیت حاشا و کلا و العجب کل العجب که
 برین انگسار هم مدعی التفات نه نماید و زبان لغت کشوده گویند که خود را از کافر بدتر دانسته
 سبحان احد و سجده در بحر المعانی مذکور است چون عاشق را وصال در آید نه از لقب نام زبان
 حضرت آید یعنی معشوق حقیقی اسمهای آن محبوب را مختلف گرداند تا آنکه کافر گویند چون
 از ابدین نامها و لقبها خوانند در خاطر عطر فتور و نفور و نیاری بلکه به عیش ابد در
 خداوند است تو و وسیع تر است از گنایان من و رحمت تو بسیار امید دارد و نزد از عمل من که تصادم حنوت
 غوث صمدانی رحمة الله علیه از تحدیث بنعمه الله لا مال است چند شعر درین مقام نگوشود
 انا الواصف الموصوف علم الطريقة ملک بلاد مصر شرفا و مغربا و ان شئت افنت الانام بخلقی ۱۲

رقص و راس و ذوق گیری که لیس صادق فی حبیه من کم یکنکذ ذک علی قدره
یعنی نیست در حب او کسی صادق که در زخم های اولدت نه گیر داتے نقل است
که مریدی از مریدان شقیق بنی قدس اسد روحه اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق رخصت
طلبید شقیق گفت برو بخدا سپردم اما چون در بسطام رسید باید که بیای بوس سلطان العارفین یا زید
مشرف گردی ازین او را دعا برسانی چون مرید به بسطام رسید بیای بوس ابو زید مشرف
شد پرسید تو کیستی و از کجا آمدی او گفت من مریدی ام از مریدان شقیق بنی به نیت حج میروم
پرسید که پیرو چه کاری کنی او گفت پیرو من مقام توکل درست می کند و پای توکل بجای
رسانیده است که می گوید که اگر آسمان همه زمین گردد و روی زمین همه سنگستان شود
نه از آسمان چیزی بار دونه از زمین چیزی روید و جمله خلایق عیال و اطفال من باشند
من از توکل خود نگر دم سلطان العارفین گفت انیست صعب کافری و این است مشرکی
اگر ابو زید کلامی باشد در مقام آن مشرک نپرد او را از من بگوئی که از بهر دو نام خداوند تعالی
را چرامی آری مالی اگر ترابناست حاجت افتد از منجنس خود بخواه و بخورتا از شومی توان شهر
و آن ولایت خراب نه گردد اینجا صاحب سبع سنابل گوید پایه توکل شقیق قدس سره که مردم
و فهم خلایق بنی گنبد عارفی اینجا ابو زید باید که بران توکل حج کند و گم نه کراحد و کراجمال

ن نیست صادق در محبت و سه که لذت نگرفت بر ضرب و سه قدا از ناب طریق ابو علی شقیق یگانہ وقت بود
و شیخ زمان و در زهد و عبادت قدمی راسخ داشت و همه عمر در توکل رفت از انواع علوم کامل بود و تصانیف بسیار داشت
استاد حاتم اسم بود و طریقت انابراهم گرفت و با بسیار مشایخ صحبت داشت و یکبار از او سبقت صد استاد داشت اگر وی کرد
شهادت ایشان در سنه ۹۳ هجری بوده قبل ایشان در قتلان بوده است ۱۲۰۰ از تصانیف مشهوره میر عبدالواحد بلگرامی
است مخنوی حکایات و مسائل تصوف میر عبدالواحد مرید شاه صفی الدین بود و بنحو مستشج حسین سکندر ره تعلیم یافت
اکبر بادشاه دیرالبعید احترام می کرد و شرح تریب الارواح خالق هندی شرح قصه چار بار و چهل شهادت شرح مصطلحات دیوان
حافظ و مسائل در تصوف از او در تصانیف وی شرح کافی است که بطور حقایق تا بحث غیر منصوص نگاشته در این مقام

که درین چنین توکل سخن گوید

سفر عشقت مکانی دیگر است	مرد این ره را نشانی دیگر است
عقل که داند که این رمزار کجا است	این حکایت را بیانی دیگر است
بر سر بازار صرافان عشق	زیر سوارے دکانی دیگر است
سفر در جبهه و دستا نیست	و آن عزیزان را نشانی دیگر است

قال وقال بعضُ العرفاء حقیقة الطریق ان تَکونَ مُفلساً ابداً
و ان تَکونَ طاکراً لا علی و متی ظننتَ انکَ و صلتَ ما و صلتَ و متی ظننتَ
انکَ ظفرتَ ما ظفرتَ و متی ظننتَ انکَ حصلَ لکَ حالُ
الحالِ لکَ حالِ سالکان این راه قبولان و محبوبان درگاه همه ناظر درین است

مبنی بر ادوات این طریق اختصار ابرامی رود الکنیه لفظ ای کلمه التوحید ملفوظه علی التنا و ملحوظه لقلوبنا و محفوظه بطنان
یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار بر زبان های ملفوظه است و در مرتبه تصدیق در دلهای ملحوظه است و در مرتبه اعمال احوال
باطن که باطنان محفوظه است هر بن هوی فوق شوق باطنان ملحوظه است مصنف هم گفتند که مرتبه اقرار کرد و دو معطوف مجزئ
و گفته است بجا که حکم کردن بر اسلام و سبج بیان تکالیف شرعی منوط و مربوط بر مرتبه اقرار است و قرینه حدیث هموم از عبارت
مصنف است که می گوید وضع لغتی همواره شده است یعنی لازم گردانیده شده و اول که توحید بر زبان و نوحی که بهت پیمانی که فرد مجرد است از
کفر و فحاشی و افراد از معاشی فلا فرد من الکفر مرتبه الافراد الافراد من النفاق فی مرتبه التصدیق و الافراد من المعاشی فی مرتبه الاحوال این من
لغی به تعالی و جابر الیه رستیا حسنت و ای هم دال کلمه توحید نوح است هم چه اقرار و تصدیق لفظ هم توحید به نوح است و فعل دوم هم
و عمل او توان در احوال است معرفت و سوختن و توحید و این توحید می است که انا مستعدا و نشانی بر وقت و از علامات این هر دو توحید که بهت پیمانی
بی کیفیت است که علامه ابو مخله من علامات الاسلام و فعل هم که از معانی تجاوز بود و وفات شانی شیخ محمد سیوم ماه رمضان سنه ۸۷۰ اتفاق افتاد
مزارش در بلگرام در قریه میر علی خان بلگرامی از اولاد او بود ۸۷۰ به آنکه شقیق بلخی از مریدان سلطان احمدین بود و در آن معنی در میان آنی که مؤثر
می کنند گاهی شباش ۸۷۰ بعضی فاعل گویند که حقیقت طریق است تو را هم فاعل باشی و بجا مقدم علی گاه گاه این سخن می نویسد توحیدی که گاه
خیال فیروز سندی در دیباچه تو منتقد گشت فیروز مند گویدی و به گاه تصور نمودی که ترا حال حاصل شد ترا حالی نیست ۱۲

اقول این کلام فی حد ذاته صحیح است مگر از آن الزامی حاصل نمی شود فلما یصح التقرب زیرا که
محصل امر همین است که طالب را لازم است که بدام دروغ و افتقار و فقر و انکسار بوده باشد
و همیشه استعدا در رتبه اعلی و درجه ارفع نموده باشد و خود را و اصل بنده و وظایف است که
این معنی منافی بخیریت نعمت نیست که او واجب است قال نعم از بعضی اقطاب نحو و سبأ
بر اهل زمان خود بوقوع آمده است و از مقام و از مرتبه خود خبر داده اند گویند که آن بام پروردگار
است نه بطریق تکبر و نفسانیت شاید که در اینجا نیز ازین قبیل خواهد بود و اما علم اقول
فی الواقع بچو بعضی اقطاب حضرت می در رحمت امد علییه نه فقر و سبایات نموده از مقام خود خبر داده
اند نه بطریق کبر و نفسانیت چنانچه جایجا در مکاتیب بشریت فرموده اند که بافتش این همه امر
کردند و نیز فرموده اند

در بیان محراب

در بیان آئینه طوطی صفت داشته اند	هر چه استادان گفت همان می گویم
و نیز گفته مقصود ازین گفتگو اظهار نعمت حق است سبحانه و ترغیب طالبان این طریقت نه تفصیل خود بر دیگران این سخن قال اما ان نسبت باقران و شریک گفته اند نه نسبت بچهر سید کائنات علیه افضل الصلوات و اعلی التحیات اقول این کلام از پایه اعتبار ساقط است اما اولاً پس نقص تفصیلی آن است که من این را تسلیم نمی کنم چنانچه حضرت عیسی علیه السلام چنانکه نسبت باقران و اخوان خود گفته اند همچنان نسبت بانبیاء و عموما و نسبت بسید انبیاء خصوصاً علی اجمعهم افضل الصلوة و اکمل التحیات شیخ محمد بن عربی در خیر ثانی از فتوحات مکیه ناقل است لقد حدثتني ابو الیاس التمشکی البغدادی رحمه الله عن الشیخ مشایخ من سادات تناباط الفرنج عن اقام العصر عبداً المقادیر انه قال معاشر الانبیاء اوتیتهم القلب و اوتیتهم ما لم توتوا فاما ما له حضرت غوث الانام فرماید سه شریک با سادات الغرام سلامه بهما تعشت روحی و جسمی و جوی و دهرت انا الساقی لمن کان طاملاً ادریه هم که بعد از آنکه حضرت غوث الانام فرماید علی الدرة البیضاء و کان اجتماعاً و فی قلوب قوسین اجتماع الاحیة ۱۲	

در بیان محراب

قَوْلُهُ أَوْتَيْنَا الْقُبَّ أَيَّ حَجَرٍ عَلَيْنَا إِطْلَاقُ لَقَبِ النَّبِيِّ وَإِنْ
كَانَتْ السُّبُوتُ الْعَامَّةُ سَائِرِيهَا فِي أَكْبَارِ الرِّجَالِ وَأَمَّا قَوْلُهُ
وَأَوْتَيْنَا مَا لَمْ تَوْتُوا هُوَ مَعْنَى قَوْلِ الْخَضِرِ الَّذِي شَهِدَ اللَّهُ لَهُ
بَعْدَ آيَتِهِ وَتَقَدَّمَ فِي الْعِلْمِ وَاتَّقَبَ الْكَلِمَ الْمُصْطَفَى الْمُقَرَّبَ مُوسَى
عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طَلَبِهِ مَعَ الْعِلْمِ بَانَ الْعُلَمَاءُ يَرَوْنَ أَنَّ مُوسَى
أَفْضَلُ مِنَ الْخَضِرِ فَقَالَ لَهُ يَا مُوسَى أَنَا عَلَى عِلْمٍ عَلَيْهِ اللَّهُ
لَا تَقْلُسُهُ أَنْتَ فَهَذَا عَيْنُ مَعْنَى قَوْلِهِ أَوْتَيْنَا مَا لَمْ
تَوْتُوا فِي حَالِهِ وَتَبَيَّنَتْ فَتَوَاتٍ مِ طَرِزٍ وَكَانَ عَبْدُ الْقَادِرِ الْجَلِيلُ مُشْطَقًا
عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ بِصُورَةٍ حَقِّ دَرَجَةٍ عِبَارَتِ لَفْظِ أَنْبِيَاءِ كَمَا شَال
أَسْتَرْجِعُ وَرَسُولٍ رَاحِلًا مَعْنَى اسْتَرْجِعُ فَتَوَاتٍ نَدْوَرُ اسْتَرْجِعُ وَفِيهِمْ
مَنْ يَتَلَبَّ عَلَيْهِ الشُّطْحَاتُ بِأَلْحَقِّ عَبْدُ الْقَادِرِ فِي ظُهُورِ
الْعُلُوِّ عَلَى أَمْثَالِهِ وَأَشْكَالِهِ وَعَلَى مَنْ هُوَ أَعْلَى مِنْهُ فِي مَقَامِهِ صَحَابَهُ وَأَنْبِيَاءُ
أَسَدٍ عَمُومًا فَا تَمَقَامٍ عَلَى بُوْدِهِ أَسَدُ حَضَرَتِ غَوْثِ الْأَمَلِ نَحْبِيهِ نَسَبَتْ حَضَرَتِ سَيِّدِ كَانَاتِ فِيهِ
أَسَدُ مَقَامِ رَأْسِ شَوَارِ اسْتَرْجِعُ دَرَجَةٍ مَقَامِ جَنَدِ شَعَارِ قَصِيدَةِ الْتَقَامِ مِ وَدَلِيلِ دَعْوَى كَرْدِهِ أَنْدَكِهِ

بقایا صفحہ ۱۸۰ یعنی ہمارا لقب نبی عطا شدہ اگرچہ نبوت عامہ در اکابر اولیاء اسد ساری است قائما
عدالت و تقدیم علی خضر علیہ السلام از شہادت عالم شہادت پیدا است موسی علیہ السلام را حکم شد تا انکار
حضرت خضر علیہ السلام کنند بآنکہ نزد علمائے حضرت موسی علیہ السلام افضل بود از حضرت خضر علیہ السلام
یا حضرت موسی علیہ السلام خطاب کردہ گفت کہ مرا علمے است کہ ازا آسند تقاسم بمن تعلیم فرمودہ و این علم شمارا
حاصل نیست ۱۷ شیخ عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ بر ان بسیار دوا لیا و شطح می کرد بصورت حق ۱۲
بر بعضی ارباب ولایت شطح غالب آید چنانکہ عبدالقادر رضی اللہ عنہ تعلیمے عنہ کے علو سے فرمود بر امثال خود و کسانیکہ در
درجہ و مقام از دبالا تر بودہ اند ۱۲

که آن بروایات متواتره صحیحه ثابت شده است

<p>انا آخر المبعوث فی سرمدیه یکنون سرمد قبل النبوة و سری فی الاکوان من قبل نشائی اتی الاذن حتی تقر فون حقیقه</p>	<p>انا اول المکنون فی علم خالق انا کنت فی العلیاء و نور محمدی نعم نشائی فی احب من قبل آدم و ما قلت هذا القول فخر ادا غا</p>
<p>ازین ظاهر است که حضرت غوث انام باذن باری تعالی افشا این سری فرماید که حضرت ایشان در علم خالق اول مکنون بودند و آخر مبعوث و هنوز نور محمدی در سر بود که حضرت ایشان در علیا بودند و در حب نشاء حضرت ایشان قبل آدم بود و قبل نشاء و کسری و اکوان بود پس ای برادر این را بحشم الصاف بنگر که از کجابه کجای می رسد و با وصف این قلم لال انکار چگونه روا بود و کسی همچنین تیری لایق تصدیق باشد</p>	
<p>چند پر چین کنی ابرو ستم اغا کنی</p>	<p>خنده زن که گره از دل بابا کنی</p>
<p>امام شعرانی در لوائح الانوار فی طبقات الاخیار از حضرت بایزید بسطامی علیه الرحمة نقل می کند أَنَّهُ قَالَ مَحْضَتْ بُحْرًا وَقَفَّ الْأَبْنِيَاءُ بِسَيِّدِهِ دَرِينِ عِدَّتِ نیز لفظ انبیاء مذکور است که جمع بنی است و از حضرت بایزید بسطامی علیه السلام نقل می شود لَوَاءِ مُحَمَّدٍ أَشْتَهَارُ تَامَ دَارِ دَوَانِ تَرْفَعُ خَاصُ نَسَبِ جُفْرَتِ رَسَالَتِ پَنَاهِی است جمله اسم علیه باعلان اسم مبارکش صلی الله علیه وسلم و کلمات حضرت غوث انام رحمة الله علیه نسبت به انبیاء و اولی العزم و غیر اولی العزم مشهورند و بعضی فضلا آنرا مروی بروایات متواتره صحیحه مدعی بوده اند چند اشعار به طور نمونه تحریر می شود تا بر همین قیاس فرمایند</p>	
<p>و ما اجتمع الاثنان الا بسبب کتبی بکارا و طوفا ناسک است به قدرتی و اسکنه فقر و وسوسه من قبحه</p>	<p>انا کنت مع یعقوب فی حزن یوسف انا کنت مع نوح بما شهد الوری انا کنت مع ادریس لما ارتقى العلی</p>

<p>انا كنت في روى النجف داؤه انا كنت مع ايوب في زميل السبل انا كنت مع عيسى في المهدي ناطقاً</p>	<p>وما انزل الكليش الابنقو ستي وما شفيت بلواه الابنقو ستي واعطى داود حلادة نعمتي</p>
<p>ازين كلام حضرت غوث انام رضى الله عنه ترجم و تفصيل سے بر حضرت یعقوب و یوسف و نوح و ادريس و ابراهيم و ايوب و عيسى و داود علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ و السلام لازم می آید پس آنچه معتض انکار تمام فرموده بنی است بر عدم منتج کلام حضرت صوفیه اما ثانیاً پس بر تقدیر تسلیم می گویم که حضرت مجد در رحمت الله علیه سحر اظهار قواضع و تحذیر بنعمته الله جاسے پس نسبت امثال اقران خود ترفع نہ منودہ با کابر انبیاء الله صلوات علیہم و اولیاء الله رضى الله عنهم چه رسد بلکه هرگاه حضرت مجد در رحمت الله علیه مدار مدارج علیا و سنا مراتب کبری را بر متابعت حضرت خیر الوترے علیہ صلوٰۃ الملك العلی جایز اظهار فرموده تا آنکه اگر نیک نگارسته شود در مکتوب شریف تأییدی که در حکم متابعت مذکور است هم پایتان ذکر می دیگر نیست پس انتساب ترفع خانه الفضا راسو خلق است اگر این بحث را که بعد از مختلفه در مقامات عدیده اندراج یافته بطور استقصا انتخاب نموده درین مقام بنگارم موجب طباب خواهد بود مع هذا چند مقام با نشان میدهم در مکتوب چهل و چهارم از جلد اول می فرماید چون ان سرور محبوب بال العالمین است متابعان او بواسطه متابعت بمرتبه محبوبیت می رسند چه محب هر که از شائل خلق محبوب خود می بیند آنکس را محبوب خود میدارد و مخالفان را از اینجا قیاس باید کرد</p>	
<p>محمد عربی کابروی هر دو است</p>	<p>کسیکه خاک درش نیست خاک است</p>
<p>در مکتوب صدور و از دهم از جلد اول می فرماید احوال و مواجیب که فی تحقیق بحقیقت متقدرا این فرقه ناجیه میسر شود خبر است بلاج هیچ نمیدانیم و خبر خرابی پیچ کنی انگاریم باین دولت اتباع فرقه ناجیه هر چه ببند منت می داریم و شکر بجای آریم و اگر همین را بدین پیچ از</p>	

احوال و مواجیب دهند با کلام اربع و راجعی ایچم انتهی در مکتوب صد و چهاردهم از جلد اول
میفرمایند زره این متابعت مرضیه از جمیع تلذذات دنیاوی و نعمات اخروی بجز آب بهتر
است این در مکتوب صد و پانزدهم از جلد اول کلام علی بن ابی طالب در باب قطع
هفت گام می فرماید کُلِّ ذَلِكَ مَنْوُوطٌ بِمُتَابَعَةِ سَيِّدِ الْاَوَّلَيْنِ وَالْاٰخِرَيْنِ عَلَيْهِ
مِنَ الصَّلَاةِ اَكْمَلُهَا وَفِي الْفِيْتَابِ اَقْصٰى لَهَا و در مکتوب
شصت و پنجم از جلد اول برین باب بطی فرموده همچنان در مکتوب صد و شصت و ششم و مکتوب
صد و نود و یکم و صد و نود و دوم و غیره از جلد اول و دیگر جلد ها از حکم متابعت آلا مال است
در مکتوب هفتاد و هشتم از جلد اول میفرمایند که وصول باین نعمت عظمی وابسته باتباع سید
اولین و آخرین است علیه و علی آلهم من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها تا تمام خود را در
شریعت گم نه سازد و به مثال ادا و استقامت از نواهی تعجلی نه گردد و بوی ازین دولت بشارت
او رسد با وجود مخالفت شریعت اگر چه برابر بر سر می باشد اگر بالفرض احوال و مواجیب دست
دهد داخل استدراج است اخرا و راسوا خواهند ساخت خلاصی بے اتباع محبوب الباقین
علیه و علی آلهم من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها ممکن نیست و رویشانی که قدم راج
در شریعت دارند و از عالم حقیقت نیک شناسانند از ایشان هسته باید طلب نمود و مدعی
باید جست تا عنایت حق سبحانه اندر پیچیده ایشان ظاهر شده تمام بجانب قدس خود تقالی
جذب نماید و مخالفت را در وی گنجایش نماند تا سر مو را به مخالفت شریعت کشاده است
محل خطر است تمام بسبیل مخالفت را باید مسدود ساخت

این مکتوب
است
باب
رسول
صلوات
علیه و سلم
۱۲

مخال است بعدی که راه صفا	توان رفت جز در پی مصطفی
<p>صلوة امد و سلامه علیه و علی آلهم انتهی مختصر او در کتاب سید و معادیدین الفاظ نگاشته اند ولی هر کمال می یابد و بهر درجه که میرسد بطفیل متابعت بنی خود است علیه الصلوة و السلام حصول آن کمال بواسطه متابعت آن بنی است و نتیجه ایست از انتخاب اتباع سنت او</p>	

اشبه و نیز در همان کتاب فرموده اند حظ و افراز طریق صوفیه بلکه از ملت
اسلام کسے راست که فطرت تقلید و جبلت متابعت و رویے بیشتر است مدار
کار اینجا بر تقلید است و مناظر امر و دین موطن بر متابعت تقلید انبیا
علیهم الصلوٰۃ والسلام بدرجات علیا میرساند و متابعت اصفا با معارج غلطی می برد
ایخ و در رساله معارف لدنیہ بدین مختار شاد فرموده و عجب است از بعضی درویشان
خام نام تمام که کشف خیال خود را اعتبار ننوده با نگار و مخالفت این شریعت با هر اقدام می
نمایند ایخ پس با وصف چنین تحریرات و تصریحات چگونه از حضرت ایشان فخر و سیادت
خصوص نسبت بحضرت سید کائنات علیه الصلوٰۃ والسلام باور پیدا شده شود قال
و بعضی از کبرائے مشایخ گفته اند اَنَا مَرَاتِبًا لِّاَلِ سَعْدٍ لِّلَّهِ
و حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ فرموده اند کُنْ عَلٰی مِثْلَةِ اِلَآلَهِهِ وَ لِرَسُوْلِہِ
این درست است اقول حسب مذاق حضرت معترض رحمۃ اللہ علیہ چگونه درست باشد انکار
نعمت پیران طریقت و ائمہ و صحابه کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین لازم بتین این کلام است و حکما
در مکاتیب و رسائل حضرت مجدد رضی اللہ عنہ انکار نعمت آن حضرات اندراج نیافته فشتان
بینما حضرت مجدد رضی اللہ عنہ در رساله سید و معاد می فرماید مرید هر کسے را کسی باید از
تقلید پیروی نمودی یا بد خطا و پیروی از صواب مرید است آنچه و نیز در همان کتاب مذکور است که
اعتقاد مرید با فضیلت پیرو کلیت او از ثمرات محبت است از نتایج مناسبت که سبب
افاده و استقامت است ایخ قال اما آنکه گویند در قرب و وصول بالمقام رسیدہ ام کہ هیچکس
واسطہ نیست هیچ کس را دخلی نہ رسول و نہ غیر وی را اگر واسطہ بودند در وقت سلوک بودند
حالاکہ سلوک تمام شد و قرب در گاہ حاصل گشت و وصول بوصول پیوست هیچکس واسطہ نیست
مراد رسول اللہ پروردگار ۱۲ ۵ برا صوفی صفت اللہ و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بوده است
حضرت غوث صغری فرماید من فی رجال اللہ نال مکاشفۃ و وحیدی رسول اللہ فی الاصل ربانی ۶

از انشا باین امر تمکین و اطمینان

و همه منقطع شدند اقول حضرت غلام علی شاه صاحب رحمته الله علیه فرماید اَلْعِبَادُ بِاللَّهِ
اِنْ جِزْ خَلَاةٍ نَوَاسِي است و این چه بے تحقیق گوئی است در هیچ مکتوب ایشان این چنین
عبارت نیست یا شیخ عفی الله عنک از کلام ایشان چنین معلوم می شود که دورا قرب الهی است
یکه طریق ولایت که بکسب سلوک از توبه و انابت بمقام رضا روند و از تجلی صفاتی به بجلی ذاتی
ترقی نمایند دوم طریق کمالات بنوت و اجتناب که موصول اصل الاصل است و به تجلیات ذاتیه
و ایمنی استمراری میرسد و حصول هر دو طریق بے تبعیت و متابعت جمیع ضلله اصله الله علیه و
سلم ممکن نیست در طریق ولایت در مشهود سالکات پاک رسول خدا حاصل است و در طریق
کمالات بنوت در مشهود سالک ذات مقدس مطهران حضرت صلی الله علیه و آله حاصل نیست از پی بخیر

۱ از اعظم خلفای حضرت مرزا خاجانان است و نسب شریف وی بحضرت اسد الله غالب مام احمد و همی رسید
 بزرگوار وی سید عبداللطیف می متاع از اهل علم بوده که بجای طعام باطل بقول انکشاف کردی و در صحرا گذر می نمود و در سلسله
 قادریه عظمیه مرید ناصر الدین قادری بود مشای او قصبه بستان خجاست و فاسن بلوچ در آنجا سکونت داشت و نیز
 سالکی والد بزرگوار و رازان شباهه در دلی طلبیده بار آورده انکه او هم بخیمت پیرو خود حاضر کرده مرید کند چون غلام علی شاه در کیم
 شاه ناصر الدین فوت کرد و نوبت به بیعت نرسید پس الد بزرگوارش فرمود که ما شما را برای بیعت شاه ناصر الدین طلبیده بودیم
 تقدیر نبود حالا که بوی مقصود و میثام جان شایر رسید بیعت کنید پس حضرت شاه اول بخیمت شاه ضیا را آمد و شاه اول
 خلفای خواجیه محمد زیدیه حاضر شد بعد از آن بخیمت میر درد فرزند خواجیه ناصر الدین و مولانا محمد الدین شتی دهلوی و شاه تان و شاه غلام
 سادات شیتی و دیگر اعز و مشایخ دلی حاضر شده خط میتهای را داشت آنقدر عمر نیست و دو سالگی بخیمت حضرت مرزا مفتاح خان
 در شب اجری حاضر شده دست ارادت دیا مان آن حضرت زد و اول بیعت بخاندان عالییه قادریه نموده تکمیل سید خرقه خلافت
 سلسله اربعه تا بعد از وفات میردش بنیر شش و حبیب سجاد و ایشان بنیر و نه بر کاس طالبان حق را بچین رسانید و خوارق و کرامت از حضرت
 حدود حساب نیست معلوم ظاهری آمد مولانا شاه محمد بنیر فرزندش رسالت تصوف حضرت ایشان شهر و معروف اند رسالت که بوی
 ایاد است شیخ عبدالحی رحمته الد علییه که مشتهر اند تنوی تحقیقات بدیع بوده اند ولادت با سعادت وی در قصبه شماله علاقه ملک
 خجاست بوقوع آمد در شب اجری و وفات در شب اجری ۱۰۰ چون جناب شاه عبدالقدوس فرمان از نین جهان فرمود دولت بخجاست

سال اردیبهشت
صال الجرجی
ای مانشه
دل و گفت
فی مصر و ایران
وین و انیم
و دلداد
وای غزل
منازعت
و نامهر
جان جهان
استو
چندین
چندین
چندین

رفع توسط و وسائط بسبب حصول این کمالات نبوت و اصطفا است که بفضل و مسببت
 الهی از کمال متابعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بآن امتیاز یافتند در مکتوب و بست و یکم
 از جلد ثالث می فرماید که ساده لوحی ازین عدم توسط که در طبقه جذبه و غیره گفته شده متفقا
 از بحث خیر البشیر صلی الله علیه و سلم اگر چه نسبت به بعضی بود تو نمی نهند و عدم مسبوت احتیاج
 متابعت و تبعیت او گمان نبرد که آن کفر و احماد و زندقه و انکار است از شریعت حق و او
 صلی الله علیه و سلم که همه پس می داورند و بی توسط او کمال اخذ نمی نمایند چه هر گاه وجودشان
 بی توسط وجود او صورت ندهند و کمالات دیگر خود تابع وجود اند بی توسط او چه صورت دارند بی
 محبوب یا اعلایین چنین بی باید صلی الله علیه و سلم که شرف صحیح و امام صحیح به یقین پیوسته که هیچ از
 وقایع راه و هیچ معرفت از معارف این قوم بی توسط او و بی متابعت او صلی الله علیه و سلم نیست
 نیست و منتی را در رنگ بتندی و متوسط فیوض و برکات این راه بی تبعیت و طفیل حاصل نیست

محال است سعدی که راه صفای	لوا ان رفت جز در پی مصطفی
<p>انتی پس معلوم شد که از کمال متابعت به مرتبه قریب رسیدند که انجا در شهود ذات پاک آن سرور حائل نیست و عدم توسط در متابعت موجب نقصان نیست چنانچه عدم توسط ازین آیه شریفه که مَا عَلَيكَ مِنْ حَسَابٍ بِهَمِّهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَكَانَ حُسْبَاكَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ مفهوم می شود و این آیه در شان مخلصان و صدایک مهاجرین صحابه و اوست رضی الله عنهم و رسول خدا صلی الله علیه و سلم ازین علوشان طلب نصرت از جناب الهی بواسطه آنها می نمود چنانچه بروایت محی السنه در حدیث آمده کَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسْتَفِيتُ بِصَحَابِكَ مَهْجَرِيْنِ وَأَنْ جَاءَتْ لِيْنِ مَرْتَبَةٌ مِنْ مَتَابِعَتِ حَبِيبِ خدا صلی الله علیه و سلم یافته اند و در حدیث است که چون ابنه نمازی خواند حجابی که در میان بنده خدا بود رفع می شود و گفت حضرت عائشه رضی الله تعالی عنہا در وقت نزول آتیه بر آه و اَزَا لَكَ يَحْيَى اللَّهُ وَلَا يَحْيَى أَحَدًا انتی درین مقام شیخ محی الدین بن عربی انچه</p>	

ساده
 معلوم
 غرض
 در بیان
 معجزات
 ساد
 اقله
 سبب
 در بیان
 معجزات
 در بیان

در باب هفتاد و سوم از فتوحات بکیه افاده فرموده حاسم ماده اشکال است می فرماید و علم علی
قسمین طالیفه منهم قدر بطت بهمتها علی ان الرسول اثنا جاز بدینا و معلما بال طریق الموصل الی جنان
الحق لقائے فاذا اعطی العلم بذلک نال من طریق و علی بنیهم و بین الله فهو لا اذا سار عوارا سابقو
الی الخیر لم یروا ما هم قدم احد من المخلوقین لا یهم قدر او هو من نفوسهم فانفردوا الی الحق کرب
الحدیة رحما الله فهو لا اذا حصلوا فی المجالس و احادیث خالطهم الحق بالکلام الالهی عن واسطه
کلام معین و اما الطائفة الاخری فهم قوم جعلوا فی نفوسهم اند لا سبیل لهم الیه تعالی لا و الرسول و احباب
قلایه دون سدا امر الا ورون فی سیرهم قدم الرسول بین ایدیم و لا یخاطبهم الحق الا بلسانه
و لغتة این عبارت بدیده بدینا نگرستی است مفادش این است که در طائفه علیه خدا رسیدگان
دو طایفه بوده اند گروهی بمقامی رسند که واسطه بشیر و دواخری را واسطه در کار باشد فارق
الاشکال بحذا فیر فاحمد الله علی ذلک در کشف لطاء مذکور است و خیال نکنی که نفی
ترتیب سرور کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات کرده باشند حاشا و کلا زیرا که در کتاب
دیگری نویسنده ولایت من بر اے ولایت محمدی و موسوی است یعنی من از هر دو
ولایت ترسیت یافته ام و بولایت رسیده چه تبریب یافتن ولایت که عبارت از طوق

[illegible]

و اتحاد است با کسی از اسما و الهی معنی ندارد بلکه بیشتر اطلاق ولایت در مطلق ایشان
بر حقیقت عارف است که عبارت است از مبدء تعین او و هیچ اشیاء از امکان نکنند زیرا که
خود در مکتوبات و رسائل سعادت او بسته با تابع شریعت داشته اند و هر از ان نفی تعین
ناگاری بلکه مراد نفی حیولیت حقیقت اوست و در میان ذات تعالی و تقدس میان ایشان
چنانچه خود در مکتوب صد و سست و یکم از جلد ثالث تصریح بدان کرده اند باین عبارت مخدوما
وصول فیوض سبائك توسط حیولیت خیر البشر علیه و علی الله السلام و السلام تا زمانه
است که حقیقت آن سالک محمدی المشرقی است حقیقت محمدی منطبق نگشته است و
بآن متوجه نشده است چون بکمال اتباع بلکه بعضی فضل و مقامات عروج این حقیقت را بآن
حقیقت اتحادی حاصل شد توسط برخواست چه توسط و حیولیت در ثبات است و
اشارت بدین معنی نموده است عارف جامی قدس سره در شرح فصوص در بیان قول شیخ
تَجَلَّى الذَّاتُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِصُورَةٍ وَ الْبَصِيرَةُ لَا تَرَى إِلَّا بِصُورَةٍ وَ هَذَا لِعَكْلٍ
دَرَجاتِ التَّجَلِّيَاتِ إِلَّا أَنْ يَكُونَ عَيْنُكَ عَيْنَ الْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ
كُلُّهَا إِلَى أَنْ قَالَ فَتَعَيَّنَ الْحَقُّ لَكَ كَقَفْسِهِ فِي نَفْسِهِ چنان عبارت می
دلالت بر آن دارد که از تجلی ذات بی پرده و خصوصیات سالک بهره دیگر دور و واسطه
در میان ذات او تعالی نماید و آنکه عبارتیکه بی ازین تحقیق آورده است قَالَ فَأَعْلَى
دَرَجاتِ شَهَوَاتِ الْحَقِّ هُوَ مَا يَكُونُ بَعْدَ تَحَقُّقِ يَعْنِي الثَّابِتَةِ
فَإِذَا تَحَقَّقَتْ أَنْتَ بِعَيْنِكَ الثَّابِتَةِ هُنَّ أَنْتَ عَيْنُكَ الثَّابِتَةِ

سلا در کشف المحجوب از ابوسعید فضل الدین محمد بن سنان است که در تصورات قیام القلب مع اسرار الهی
تصور قیام دل بود یا حق بی واسطه ۱۲ پس علی درجات تو شهود است بر او این است که بعد تحقق تو بعین
ثابت تو گردد چون بعین ثابت خود شهودی در تو بعین ثابت تو باشد و خداوند اقدس را در خود ایشان
خواهی دید که نقش خود را می بینی و نفس خود را بصورت حق بینی ۱۳

مِنْ غَيْرِ امْتِيَانٍ وَرَأَيْتَ الْحَقَّ كَمَا تَرَى نَفْسَهُ فِيكَ وَرَأَيْتَ نَفْسَكَ
 صَوْنَةً فِي الْحَقِّ وَصَرِيحَ تَرَازَانِ اسْتِخْفِیْهِمْ عَارِفِ جَامِیْ دَرْ خُطْبَةِ شَرْحِ فُصُوصِ مِیْ نَوَیْدِ
 اَعْلَمُ اَنَّ الْحِكْمَةَ الْفَائِضَةَ مِنَ الْحَقِّ سَبْحَانَهُ عَلَى قُلُوبِ مُكْمِلِ عِبَادَةٍ وَخُلَاصِ عِبَادَةٍ
 اَنْوَاعٍ مِنْهَا مَا يَفِيضُ عَلَيْهِمْ بِوَاسِطَةِ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ بِالْفَاطِطِ وَ عِبَارَاتِ
 مَحْفُوظَةٍ عَنِ التَّغْيِيرِ وَالتَّبْدِيلِ وَهُوَ الْقُرْآنُ وَمِنْهَا مَا يَفِيضُ عَلَيْهِمْ
 بِوَاسِطَةِ اَوْ بَغَيْرِ وَاسِطَةٍ وَمِنْ هَذَا الْقَبِيلِ الْحَدِيثُ الْقُدْسِيُّ
 وَهَذَا النَّوعُ لَيْسَ مَخْصُوصًا بِالْاَنْبِيَاءِ بَلْ يَحْمِلُهُمُ الْاَوْلِيَاءُ وَصَالِحِي
 الْمُؤْمِنِينَ وَفِي مَنْبَعِ الْكَمَالَاتِ حَكِي الْأَمَامِ الشَّعْرَانِي عَنْ بَعْضِ
 الْعَارِفِينَ اَنَّهُ كَانَ يَقُولُ اَنَّ الرَّجُلَ لَا يَكْمُلُ عِنْدِي فِي مَقَامِ الْعِلْمِ
 حَتَّى يَكُونُ عِلْمُهُ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ بِدَلَا وَاسِطَةٍ اِلَّا اَنْ
 قَالَ كَمَا اخَذَهُ الْخَضِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفِيهِ اَيُّضًا عَنْ بَعْضِهِمْ
 اَنَّهُ كَانَ يَقُولُ اِذَا كَمَلَ الْعَارِفُ فِي مَقَامِ الْعِرْفَانِ اَوْرَثَهُ اللَّهُ
 تَعَالَى عِلْمًا بِدَلَا وَاسِطَةٍ وَقَالَ الشَّيْخُ فِي الْفَتْوَحَاتِ الْمَكِّيَّةِ
 فِي بَيَانِ اَحْوَالِ الْاَقْطَابِ اَشْنَى عَشَرَ وَاَمَّا الْقُطْبُ الثَّانِي عَشَرَ

۱۰ بدانکه حکمت از حق تعالی بر قلوب کاملین باقسام مختلفه فایض می شود بعضی بواسطه فرشته مقربین
 نازل می شود و بعضی را آنکه که محفوظ از تغیر و تبدل می باشد آن قرآن است و بعضی بواسطه و بغیر واسطه ازین قبیل است
 حدیث قدسی قسم مخصوص بانبیاء و انبیست بلکه اولیاء و صالحین را عام باشد در منبع الکمالات مذکور است که شعرانی
 از بعضی عارفین حکایت کرده که می گفت که مرد در مقام علم نزد ما هرگز کامل نمی شود تا آنکه علم و س از اسد تعالی بلا
 واسطه نباشد و در این است که بعضی از عرفا گویند که هرگاه عارف در مقام عرفان کامل شود اسد تعالی
 او را علم بلا واسطه عطا سازد و شیخ در فتوحات در بیان احوال اقطاب نگاشته که قطب و از دهم بر قدم
 می باشد و تمامی علوم و س علوم الهیه است که حاصل نگردد آنرا اگر اسد تعالی ۱۲

عشر فهو على قدم شعيب ع الى ان قال وكل اصناف هذا
العلوم عنده علوم الهيئة ما اخذها الا عن الله سبحانه
وورر مرصاد العبادى نوليد ما تجلى على شمر ظهور حقائق علوم است بنى واسطه وعلم ادم
الاسماء كلها واما ما هو من لدننا علمنا كما وانما بالانقل كدريم از بعض كه كه حضرت مقام انه انسان

باين تحقيق ناظرى اندكند يعنى حضرت مقام است سالچون بنان مقام سنده اصل بوسطه فيكون ندينا في حضرت علي السليمان
ميگرفت وان را وراثت خضرى خوانند و شكست كه وراثت مقام است و نزديك بيان
توضيح شيخ شعراني از شيخ ابى الموابه شب ذنى نقل كرده است ازين عبارات منقوله صريحاً او دلالت
اخذ فيوض بلا واسطه از اصل مفهوم ميشود بايد دانست كه در كلام محققان صوفيه وصول ب
ذات دايمي واقع شده است از اواصل عرياني نامند سالك كه سيل و در تفصيل احكام صفات
افتاد چون كلمات الهى اتعالت تقا و تيسيت اين سير و راه هم پايان نياست

نه حسنش غايته دارد نه سعير اسغن با بيان | بيمر دشته مستقى و دريا همچنان باقى بـ

اما سالك رشيدى محمدي المشرب بواسطه حقيقتى و قطبى كه از ان ناشيست **قُلْ لِلّٰهِ**
شَهَادَةُ كميان و پويان و جويان آستان قدس ميگرود و زبان حالش بدين ترانه مترم

ذات من نسبت خجده محبت فاعل	ذات بر من زده است اه صفات
----------------------------	---------------------------

صفات و اكر اتعالت هر چند از ذات جلالى استصونيت ليكن والذات تعالى بدان در سنى
آويزد و از صفات جز ذات نى خواهد پس دين حالت پذيرى است كه حائل حاجب بيان
اين عارف و ذات تكلمنى مانند هر گاه صفات واجبى تعاليت تقدست كه نزد علماء اهل حق شك
اصد تعالى هم همچنين نزد حضرت ايشان موجود اند بوجود نايد بر ذات تعالى حائل نباشند
حقائق ممكنات كه از صفات اعتباريه اند اگر حائل نباشد جز حائل استبعاد بود و از حيل المعانى نقل
است كه فردا از تجلى ذات دايكى بهره مند بيسازند حضرت خواجه احرار در فقرات مى نويسند
چون دل از مزاجت غير حق سبحانه ازاد شد الوهيت ديگرى از پيش بصيرت ادبر خاست

در بیان مقام شهود تجلیات صفات حق سبحانه از شهود اوصاف خود و غیر خود نجات یافته از تجلی ذات
از پیش پرده تجلی صفات بهره مند شود رسیدن باین دولت که بشهود انگشافت ذات از تفصیل
اسماء و صفات فاضل شده غیر ذات شهود او نشود بسیار متعذر است مگر کسی که از ذات و صفات
خود نیست شده باشد و تجلیات با خاص که تعبیر از آن بوجود موهوب صفات کرده اند مشرب
شده باشد انتهی در ریشات می آرد که حضرت خواجہ اعرار فرموده اند که معنی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
پیش بعضی که اسما سم ذات است من حیث هی آن تواند بود که نیست الی که عبارت است از مرتبه
الوہیت یعنی ذات مع صفات الا شد یعنی ذات بحث مع اعران کل شیخ عبدالمکرم حبیبی قدس سره
در کتاب مناظر الہیہ می نویسد التَّسْبِيحُ وَنُورُ فِي اللَّهِ هُمْ الْآخِرُ اذْ الْوَاصِلُونَ
إِلَى اللَّهِ تَعَالَى يَجِدُونَ فِيهِ كَذَاتِيَّةً تَأْخُذُهُمْ بِحُكْمِ الضَّرِّ وَرَأَى إِلَى
قَطْعِ أَفْلَاحٍ كُلِّ صِرْفَةٍ ذَاتِيَّةٍ أَوْ اِسْمِيَّةٍ أَوْ فِعْلِيَّةٍ فَيَسْتَوُونَ مَنَازِلَ
كُلِّ بَرَجٍ مِنْ أَبْرَاجِ مُقْتَضِيَاتٍ فَلِكُلِّ الصِّرْفَةِ بِالذَّوْقِ الْعَالِيِ
آنچه گفته شد از صوفیہ وجودیہ منقول است این است که عارف اصبر بر تر از مرتبه صفات
ممکن نیست وَ يَجِدُ مَا كَوَّنَ اللَّهُ نَفْسَهُ بِرَأْسِ حِجَّتِ ارْتِدَائِهِ ذَاتِ مِنْ حَيْثُ يِ اِ كَرْمُ تَعْلُقِ مَعْلَمِ
گرد باید که در حاله در آید فلان ممکن نیست شیخ محی الدین عربی قدس سره آنچه در بیان تجلیات
می نویسد کہ اَلْحَقُّ مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُونُ فِي الْإِبْصَارِ الْمُبْتَدَأُ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ
کہ عارفی سقا صورتیہ فی مراد الحق و مراد الحق و لا یکن ان یرا
إِلَى أَنْ قَالَ فَلَا تَطْعَمُوا وَلَا تَشْبَعُوا نَفْسَكُ فِي أَنْ تَرَفَّ فِي أَعْلَى مِنْ
هَذِهِ الذَّاتِ سَاحِجِ دَلَالَتِ بِشَيْعِ تَرَفِّ تَأْذَاتِ حِجَّتِ می کند و همچنین کلام خواجہ اعرار قدس
سره کہ در شرح قول حضرت امیر کرم الدوجہم لو کشف الغطاء ما انردت یقیناً
فرموده اند مصرع است بشیخ صاحب ریشات نقل می کند کہ فرموده اند کشف غطاء هرگز ظاهر نمی
شود مگر پسندید این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است کہ ذات هرگز ظاهر نمی شود الا در پرده

صفات گویم آنچه از حضرت خواجہ بیشتر افتاد و مختار ایشانست و آنچه در شرح قول حضرت امیر
فرموده اند بنی است بر قول صوفیہ و وجودیہ و منع صوفیہ سیر سلوک تا ذات بحت بنی بر
اصل ایشان است کہ فوق تعین اول مرتبہ لا تعین است نزد ایشان کہ جمیع نسب و اعتبارات
انحطاط است چہ ہر گاہ صفات و احکامات از ان مرتبہ منسوب باشد پس اگر علم عارف بدان
مرتبہ مقدس متعلق شود ذات تعالی می باید کہ معلوم گردد و اعتبار معلومیت پدید آید مع سقوط
جمیع الاعتبارات عنہا و بر مشرب حضرت ایشان ذات تعالی چون موجود جزئی حقیقی است
و صفات واجبہ تعالی نیز موجودہ اند و موجودات زایدہ پس آخرتہ مقدسہ را حقیقت لائق
نمی توان گفت و اگر اطلاق لا تعین بر ان مرتبہ واقع شدہ باشد متسامح و تجاوز خواهد بود
مچنین ہر کہ ازین محققان تجویز تجلی ذات کردہ است ناظر ہمین تحقیق است دیگر مقرر
محققان صوفیہ است کہ تجلی ذات در میان سائر انبیا مخصوص بہ و رانبا است علیہ علیہم
الصلوۃ والسلام و اگر مرتبہ لا تعین بدان معنی باشد کہ اہل توحید وجودی قرار دادہ اند باید
کہ آنسرور ہم بدان تحقق نباشد و ہو باطل یکے می گوید

موسبی زہوش رفت بیک پر تو صفات	تو عین ذات می نگری در تیشے
-------------------------------	----------------------------

معلوم تو باد کہ این امور کشفیہ اند و ذوق یکے بر دیگرے محبت نیست

تو و طوبی و ما و قامت یار	فکر کہ کس بہ قدر بہت دست
---------------------------	--------------------------

جمیع کمالات باز بستہ بتابعیت سید الاولین و آخرین است و متابعت فرع محبت است
ہر کہ در محبت و متابعت آنسرور پیش قدم است در تریب ثمرات و نتائج آن پیش قدم
پس اگر تجلی ذات در خواص نیست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کردند اولش گویان نیز اسیر وار
شدند مَا صَبَّ اللَّهُ شَيْئًا فِيْ صَدْرِيْ اَوْ قَدْ صَبَّاهُ فِيْ صَدْرِيْ اَنْ يُّبَكِّرَ
آن را شاید عدل بجزء اقوال المشایخ و جیلولت و عدم جیلولت و حصول تجلی ذات و عدم حصول

سہ ذاتاخت احد تعالی در سین من چیزے مگر آنکہ آنرا از سینہ ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ انداخت ۱۳

آن مختلف بنظر می آید شیخ در قصه شیعی می نویسد خداوند رسول مر جیت و لا یمنه
نسبت به مع حقم الولایة و نسبة الولایة نسبة الانبیاء و الرسول معہ یا خدا
خاتم الرسول من مشی علی ذواته الولایة و خاتم الاولیاء
الوکی الوارث الاخذ من الامم سل بلا واسطة
و حضرت ایشان او اصل بقرب نبوت صحابه کرام را می دانند که حیولت مدرا بخا مفقود است
و در تابعین هم این دولت را نمود و خصوصاً مغز می دارند پس اسعفر نیز تو خود درین مقام
الضات بده و بنظر صاحب تامل فرما امری که مختلف فیه این طایفه باشد و جماعت عظیم از صحابه
و تابعین رضوان الله تعالی علیهم جمیعین و غیر هم بدان سرفراز باشند اگر فردی که از افراد است
در از منته متاخره اظهار نماید که مرا بطیفیل سرور بشر صلی الله علیه و سلم پیچھے معالاست که
بسا بقان مرحمت فرموده اند و نخواست چرا شغب نمایند امر بتدخیر را دعوی نکرده است و نقل می
کند کتب بد عاقبت السهل انرا می پرورد بلکه اگر امری که دیگر به نظر ما از آن می آید
نه نموده است در معرض بیان آن و تا صریح مخالفت بقوانین ملت میضامند است نه باشد نباید
بر کرد قال بلکه من مر باک الی ام و محبتانی ادریم فعل دیگر را در حق من فعلی نیست و
من بدیگر را در حق من متوجه نیم آن دیگر که است رسول خدا را اقول این اعتراض منی
است بر مراد معترض با آنکه در کتب و ابیات این حق درج است و نه متفا هم عرف حضرت غلام علی
شاه صاحب فرماید بر ارباب فکر ظاهر است که از کلام قائلان رفع توسط مریدی خدا و غیره
رسول خدا را می آید الله تعالی در آیه شریفه یُرِیدُ وَنْ وَجْهَکَ وَ مَا مِنْ جَسَدٍ اَبَدَ
عَلِیْهِمْ مِنْ شَیْءٍ مَا عَلَیْکَ مِنْ جَسَدٍ مِنْ شَیْءٍ جَمَاعَةُ صحابه کرام را رضی الله عنهم مریدان خود
فرموده و ارادت است نسبت که بر دست رسول خدا صلی الله علیه و سلم می نمودند درین آیه شریفه
بَدَلَتْ خُودَهُمْ اِنَّ الَّذِینَ یُطِیْعُوْنَ اَمْرًا لَّیْسَ بِکَیْفٍ اِنَّ الَّذِینَ یُطِیْعُوْنَ اَمْرًا لَّیْسَ بِکَیْفٍ
اَقَامَا نِکَیَّتَکُمْ عَلٰی نَفْسِیْ کَسَیْ کَسَی و اتحاد این دو ارادت فرست دارد آیه کریمه اِنَّ الَّذِینَ یُطِیْعُوْنَ

بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ تلاوت نکرده است پس اداوت خداست از همسری رسول خدا گردید
 آنچه از کلام آبی و کلام نیرکان مستفاد که در کلام کسی یافته شود چرا که اعتراض آن
 همه غوغا باشد خدا دیده اضافی بپرده اعتساف کرامت فرماید مردم بعد پانصد سال خود
 را مرید غوث الثقلین قدس سره می گیرند و از همسری مشایخ که درین مدت تا به اینجا رسیده
 کشیده اند هیچ محابا ندارند که در حقیقت سلسله اداوت بمرشد حقیقی آخر می شود و مریدی پیر
 پیر است و مراد آخرین مبارک بنده الیست چنانچه معنی این معنی مسلم حضرت
 معترض است که مراد آن را نخست کشش می شود پس استبعاد راجع به قول و می شود

که طالع نکره که من و یار چون دو چشم | اهرم سایه ایم و خانه هم را نه دیده ایم
 فما هو جوابیم فهو جوابه قال سبحان الله هیچ کس یا رسول خدا این چنین درستی افتد و گستاخی
 می کند و میگوید که من هم رسول اتمام اقول در مکتوبات شریف لفظ هم پیر نیست این
 لفظ معنی ندارد و من ادعی فعلیه الی بیان من اللغة و شان حضرت مجد در حجت امدارفع انا انت
 که کدامی لفظ بے معنی استعمال فرماید البته لفظ پیره واقع است بالفصح و تشدید ثانی که معنی صفت
 لشکر و برگ کاه است اگر از پیره صفت لشکر یا برگ کاه را بگیرد هیچ گستاخی نیست بلکه محمول بر
 عجز و انکساری است قال در وقت مرید و بوم لان و پید خدا ام بے وساطت و قود
 قریب که با خدا دارم و صلی الله علیه و سلم واسطه نیست از خلوتیکه من با خدا دارم وی بیرون
 درست اقول این قول بوجوه مخدوش است خدشه اول این همه ناشی است
 از خیال حضرت معترض اثری از آن در کلام حضرت مجد در حجت الله علیه یافته نمی شود خدشه
 دوم هرگاه در معنی مرید و وساطت معتبر است چنانکه عرض داشته ام و آن را حضرت قمر بن
 خود بیان فرموده چنانکه مذکور شد و پس مرید خدا بے واسطه گفتن نه صرف اجتماع تنافیدین است
 بلکه فعل است از معنی مرید

وین سر به بین که در قدم او چوبیکند

ای بخت من بدست من اندازد همنش

قال باید دریافت که مضمون این سخن چیست و از اینجا چه لازم می آید هیچ عارفی باین طرز سخن گفته و دعوی کرده است همانکه به اولیاء خدا در افتاده بودند پس بنود ثانویست پیغمبر خدا رسید بعد از آن نبی دامن بجای خواهد کشید اقول حاشا که از کلام حضرت مجدد رحمة الله علیه حسب مرام حضرت معتزل سائتی لازم آید بلکه آن مبنی است بر مضمونیکه حضرت مقرر فرموده حضرت مجدد از آن بری است وَ تَحْمَدُ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ قَالَ معتمد این مطلب عالیله را کسی نه داند و نه شناسد تا آنکه محنت یافانه کشد و این می راند چشید کمترین اولیاء و ائمه کار بخدا می رسانند می دانند هر که می داند حضرت سلطان المشایخ می فرماید اگر دل سالک از غیر پاک شود در زمزمه سالکان داخل شود چنانچه نماز و روزه حج و زکوٰۃ و طه و کشف و کرامات شرک نفاق است نماز گزاون کاریوه زمان است روزه دهمتن کار مریضیان است بیخ رفتن کار قاصدان است و زکوٰۃ دادن کار تاجران است به هوا پریدن کار مگسسان است میر آب رفتن کار ملاحان است علم خواندن کار باد فروشان است مرید بسیار کردن کار جوگیان است مبنای سید و خالقاه و باغ و چاه کار باغبانان است وجه دوستار و ریش دراز این همه اسباب شیطان است دزد و دلقوی و چله و گوشه کار جای ماندگان است لقی و اثبات کردن کار آهنگران است و از عورت باز ماندن کار عینیان و خواجه سلیمان است و طه و کشف و کرامات کار بازی گران است حکایت کم کردن و بعلم شهر بودن و فتوح گرفتن و خلق پلایا بوسی کنائیدن کار ساحر است و مشایخ شده پیر و مرشد گویانیدن و سجده گرفتن و خدا نمائیدن کار خود نمایان است از خود رفتن و بخود بودن و تسلیم شدن کار مریدان سالک تواند که خدا شده ماند بنده شدن نه تواند این کار شیخ و مستدایان است این که گفته شد کار فاسقان است خود را گم کردن کار عاشقان است احلم نکته نیکه اجهال انهی این عبارت ابدیه اسمعان نگرست شود که حل بیشتر می اشکال نماید و عقده اکثری از استباه پاکشاید در خانه اگر کسی است حرفی پس است قال و گفته آید اگر چه استمناش میکند و لستم یعنی اگر چه است محمد رسول الله اما مشرک و کفر است اویم در منقبت کمالات و فضیلت اگر تعمق نظر نمایند این معنی مفهوم می گردد که

که در فتوح است او تاج او بودم که در سلوک طریق قرب متابعت و پس وی و سی کردم و چون
مقرب درگاه حق شدم و مرید وی تعالی گشتم شریک او شدم قبول این کلام از سر تا سر بخور
است خدشه اول تفسیر شریک دولت من تلقا نفس مختص است از کلام حضرت
مجتهد رحمه الله علیه یافته نمی شود و بادی النظر نگریسته شود یا با معان نظر خدشه دوم -
حضرت غلام علی شاه صاحب فرمایند مسلم داشتیم که مشایخ طریقه در توسط آن سرور صلی الله
علیه وسلم اختلاف دارند اما آن گروه که قائل اند بعدم توسط دعوی همسری و شرکت نمی کنند
از کلام ایشان مساوات همسری فهمیدل از راه لغت است ایشان مساوات همسری را کفر
صیح می فرمایند چنانچه در مکتوب هشتم از جلد ثالث مکتوبات گفته اند شریک دولت
نه شرکتی که انسان دعوی همسری بخیزد که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدوم و مراد
از دولت فیض است که بطریق اصطفا و احتیافا لفض شود و تحقی نیست که عامه است شریک دولت
فیوض رسول خداست صلی الله علیه وسلم كما ورد الله ولی الذین امنوا و كان حقاً
علینا نصرهم المومنین و اولئک لهم اجر غیر ممنون پس در ولایت
و قرب الهی و نصرت و اجر غیر ممنون همه مومنان و انبیاء علیهم السلام بحسب مراتب خود شریک
اند و در شریک دولت گفتن در شرع قباح نیست و بی ادبی نه انتهی طفیلی و خادم جمیع است
مخدوم سیر بکنند و برابری او با مخدوم هم لازم نمی آید و این مثل این است با و شاه به یوست
بنا کرده است انواع اشجار و قصور و عجائب در آنجا ترتیب داده است و امر و عظام دارد که
ندیده اند با دشتاه بر سر لطیف اگر آمد آیده گفته است نمایان با اصحاب خدمه خود بهار فتنه تفریح
بکنند چرا که مردم کلان به اصحاب خدمه در سیحوظ ندارند و بهر کدام با اصحاب خدمه خود سیر می کند
بمراتب یک جمعی از خدمه هستند که پیش رفته راه می نمایند و موانع راه دور کرد فتح ابواب و غیره
نمایند و جمعی اصحاب برابر مخدوم دریا پیش و یا عقب نشینی نمایند و شک نیست که این اصحاب و خدمه
هم طفیلی اند بمراتب که مخدوم رفته است همه رفته اند لعل علی قله خطوره نمی کنند برابری و یا تفوق

چنانکه دارد
شده اند
تکلیف دولت
دارند بکسان
است و بر
پای این
و این است
و این است
و این است

زین منظر بسیار آمد درخبر
گفت قایل در جهان درویش نیست
هست از روی بقائے ذات او
چون زیاده تمنع پیش آفتاب
هست باشد ذات او تا تو اگر
نیست باشد روشنی ندانند
در دود من شهر یکبار دیده غل
نیست باشد طعم خل چون جی چش
پیش شیر سبزه آهوی بهیوش شد
این قیاس ناقصان بر کار رب
نهض عشق بے ادب بر می جود
بے ادب تر نیست نه و کس در جهان
هم به نسبت دال فاق نمی خب
بے ادب باشد چو ظاهر شوگری
چون به باطن بنگری دعوی کجاست

کان بنسبت باشد ای جان معتبر
ور بود درویش آن درویش نیست
نیست گشته وصف او در وصف تو
نیست باشد نسبت باشد در حیا
برهنی پنهان بسوزد زان مشرر
کرده باشد آفتاب او را فضا
چون در افکنی و در و گشت حل
هست یک قیبه فزون گر کبرشی
استیش در هست و در پویش شد
جوشش عشق است بر ترک دب
خویش را در کفه شرمی نقد
با ادب تر نیست و کس در جهان
این دود یا ادب یا بے ادب
که بود دعوی شفقش به سری
رو که دعوی پس آن سلطان فناست

ط ۵ ملا جلال الدین محمد بن محمد السنجی ثم القنوی در سنه ۷۹۳ قمری در سنه ۱۳۹۱ شمسی در کشف الخفون مفصل کیفیت
ششوی مذکور است علامه میرزا العلوم که همی ترجمه اند علییه شرح حاوی و جامع بر نکات ۱۲

نات نرید زیندا اگر فاعل بود	لیک فاعل نسبت کو ماعل بود
اوز رو سے لفظ نحوی فاعل است	ورنہ او مفعول و مولش قائل است
فانے چہ کو چنان مقرر شد	فاعلی را جملہ ازو سے دور شد

درین مقام حضرت مخدوم بر معنی مراد کہ ذکر مشن فرمودہ نظر انداختنی است کہ بنائی شبیہ
متنزل سے ساز دے

آنکہ من مخمور ز صہبای سے کرد	لب یگون ترا کاش تماشای سے کرد
------------------------------	-------------------------------

خد شہ چہارم لفظ مرید درین مقام غلط است و معنی بر ذہول از معنی مرید درین جا
مراد گفتنی است **قال سبحان الله** در ارادت خدا است پیغمبر شریکی با باشد خصوصاً
با محمد کہ ہر وہ پیغمبر نیست **صلی اللہ علیہ وسلم** **اقول** ازین معنی پیغمبر نہ محل است نسبت
زیرا کہ شرکت در ارادت نسبت بخواص مثل شرکت در ایمان است نسبت بعام کہ بزرگوار بہ صورت
حضرت ابو حنیفہ نعمان علیہ الرحمۃ والرضوان در ایمان زیادتی و نقصان را بار نیست چنانکہ
شرکت ایمانیہ با حضرت خیر البریہ علیہ الصلوۃ و التحیۃ باعث منقصت نیست بچنان از شرکت
ارادیہ شنائت فی محصل این است کہ نفس شرکت در امری محل است عادت نیست حق تعالی
جل شانہ **قوله** **اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ** البتہ شرکت ممنوع است کزان معنی ہمہری
خیر و فیکما **هوَ مَعْنُوکُمْ** **لَکُمْ** **نَبَا** **بِ** حضرت محمد در حجتہ اللہ در رسالہ مبد و موعدا
می فرماید و لے ہر کمالے کہ می یابد و بہر درجہ کہ می رسد بطفیل متابعت بنی خود است
علیہ الصلوۃ والسلام اگر متابعت بنی بنی بود و نفس ایمان او بنی بود راہ بدرجات از کجا
می کشود پس اگر ولی را فضل از فضایل جزئیہ حاصل شود کہ بنی را حاصل نبودہ و درجہ
خاص از درجات علیا میسر شود کہ بنی نداستہ بنی را نہ از ان فضل جزئی و از ان درجہ خاص
نصیب کامل است چہ حصول آن کمال بواسطہ متابعت آن بنی است نتیجہ نیست از نتایج
اتباع سنت اولیین ناچاہی را از ان کمال بہرہ تام باشد **کَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ**

دریہ مجددیہ

دریہ مجددیہ

دریہ مجددیہ

دریہ مجددیہ

دریہ مجددیہ

دریہ مجددیہ

پس شرکت عام مطلق باشد و همسری خاص مطلق زیرا که در مفهوم همسری شرکت معتبر است
و تمام مفهوم همسری در شرکت معتبر نیست اما دلیل بر عموم شرکت آن است که شرکت گاه
بجای همسری استعمال می شود و گاهی بجای غیر آن بوجهی که معنی همسری در آنجا هرگز است
نمی شود اما استعمال اول پس شایع میگوید

و دون زود و بروشد تافی دو باطل	شرکت بخدا قول بجا و س محمد
--------------------------------	----------------------------

چیز ظاهر است که تا آنکه در نفس ذات و تمام صفات یا در نفس ذات و اکثر صفات یا در
تمام صفات یا اکثر صفات فقط قابل شرکت نشوند هرگز هرگز اطلاق شرکت بدین معنی
بر و ر و اندازند و کافرش نه پندارند و چون کفار غیر خدا را در امور مذکوره شریک او
تعالی جل شانہ می کنند و معنی همسرت عیان عیان بر زبان قال یا حال مثل سجده و غیر
آن سودی می نمایند اطلاق کفر بر ایشان روا شد اما استعمال ثانی پس محقق دواتی
در اخلاق جلالی در بیان حکمت عملی می نویسد و آن عبارت است از علم باحوال نفس ناطقه
انسانی ازین رو که افعال محمود و مذموم به ارادت از و صادر تواند شد تا بسبب آن علم
از رد اهل متخلی و بفضل اهل متخلی شود و کما لای که متوجه آن است بر سه و افعال مذکوره تقسیم
بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود با هر نفسی با افراد و آنرا علم اخلاق و فرستگ خوانند و دیگر
آنکه راجع باشد بشارکت با افراد و این نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود بشارکت منزل
یعنی آنچه سبب نظام حوال بل منزل واحد باشد و آن را علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند

لایه بدانکه اگر هم سری یعنی برابر است مگر لفظ برابر هم مقتضی مماثلت کلی نیست در سبع سنابل مولوی علیه السلام
بلگرامی مذکور است شیخ ابوالحسن بعد از ده سال شیخ محمد را خرقه خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفته سمت قبله نهاد
شد و گفت ای محمد چشتی را خرقه درویشی پوشانیدم و او را در کار دین به مقام کشتی و فدای قیامت بروی محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم جمیع پیران ماسخر و گردانی آواز می شنید که ظاهر جمع دارا و عای تو قبول کردیم فدای قیامت محمد چشتی
را برابر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بهشت می رسید چون محمد چشتی یکی از دوستان است که محمد چشتی را دوست دارد و نیز بهشت یکم
چون شیخ ابوالحسن بشارت یافت و خوشحال شد شیخ محمد گفت درویشی کالونیاد او به کمال آفرین تمام خرم و صدیق تواند گشت ۱۱

دیگر آنکه راجع به مشارکت در بلد ولایت یا اقلیم مملکت و از علم مملکت داری و سیاست ملکی خوانند انهمی و ازین عبارت صاف مستفاد است که کسانی که مشارکت در منزل یا بلد دارند در ایشان شرکت در منزل یا در بلد یافته می شود زیرا که مشارکت مصدر است از معاظله مع هذا همسری یعنی مذکور یافته نمی شود زیرا که در خانه مولی و عید مسکن نمی پذیرند در بلد غنی و فقیر و بادشاه و رعیت نمی باشند و درین احوال راجحه همسری به شام خواص و عام در نمی آید اما دلیل بر خصوص همسری آن است که معنی همسری سواست مفهوم مذکور جای مذکور نشده و براساسه احدی از خواص و عوام نمی رود و معنی الفاظ یا بهر حال آنکه لغت مدرک می شود یا به تفاهیم عرف فاذا انتفی انتفی ازین تمهید مقدمات چند امور واضح شد اول آنکه نفی شرکت از شرکتی که از دعوی همسری خیزد بے تاویل درست است زیرا که عام بدین حیثیت که در ضمن خاص یافته می شود از خاص دیگر مستلزم می شود و هر دو هم آنکه در بعضی شرکت دعوی همسری نمی خیزد چنانکه در شرکت منزل مولی یا عید یا شرکت در بلد غنی و فقیر و سلطان و رعیت و امرای هم آنکه شرکت عام مطلق است و همسری خاص مطلق نه آنکه نزدیک برادری و یا متساوی و اتحاد فی مفهوم را نزدیک گویند و نزدیک برادری است مستحدث

گرویش لیل و نه را است چه می باید کرد	فتمت از چشم نگار است چه می باید کرد
دوش از ان شوخ جفا پیش خود نالیدم	دل کشید آه که یار است چه می باید کرد

حضرت غلام علی شاه صاحب رحمة الله علیه فرماید بحق در فیض کسبی واسطه را دخل نیست نه در فیض و سببی اگر منصبیاری که بواسطه وزیر معروضات خود به بادشاه میرساند پس نسبت کمال الفضل بادشاهی بواسطه مجبور معروض نمایان از کمالات تقرب و جاه و غیره است در حضرت بادشاه که بنده او باین مرتبه رسید است حضرت شیخ رحمة الله علیه ازین رفع توسط همسری تمهید شعری شدند حضرت مجد و حمد الله فی حق فرمود اندیشه باین همسری کفر است پس همسری با خاتم الرسل صلی الله علیه و سلم بر ایشان تنبیذ و از انقضاست قول حضرت عیسی علیه صلوات الله علیه بر آن

ایشان از آنکس جواب داد و خود گفته ^{بجای} محمد الله عز و ثنا لی و آیه شریفه قانر حیا بان
 علیهم صفت شیعی رفع توسط می نماید توسط پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و اتباع
 عقائد و اعمال و اخلاق همیشه ثابت است ثبوت رفع توسط در کلام بزرگان از احوال بزرگان
 از تنبیه احوال است که حیل و لیت ذات پاک است کائنات علیه فضل الصلوٰۃ در آخر مشهود
 نمی شود که در واقع نیست معاذ الله علم و عمل و اخلاق و محبت و قمر به به بود علم آفتاب
 مقدس است صلی الله علیه و آله و سلم ایشان خود در مکتوبات نفی مساوات می نمایند شرک
 دولت نه شرکت که انان همسری خیر و که آن کفر است بلکه شرکت خادم با مخدوم بدانکه در
 دولت توحید و ایمان و انوار ولایت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خازن و قاسم آن است
 هر که شرک نیست مسلمان نیست پس شرک شدن مرضی حق سبحانه است اما در نبوت که ختم
 است بر خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم هیچ مسلمان نمی گویند و نمی اندیشند انتهی
 قال و آنکه گفته اند بلکه شرکت خادم با مخدوم است یعنی اگر چه این خادم چیزه از خانه خود
 نیاورده و هر چه دارد از مخدوم دارد و لیکن هر چه مخدوم داشت بوی داد و شرک یک خود بخود
 گردانید این هرگز بوجوب نمی آید مخدوم بخادم چیزه می دهد که مناسب حالش باشد و مخدوم
 خادمان بسیار دارد و هر کدام بخش و سه می دهد چنانکه ذکر اولش در کلام ایشان در بیان این
 معنی بسیار واقع شده است از اولش دادن لازم نمی آید که هر چه در خانه داشت داد بلکه
 آنچه در خور دست می دهد و خود درین مطالب عالیہ چه گنجایش این تقنیلات و تفریقات اید
 اقول تفسیر شرکت یعنی برهان معنی غلط است که بطلانش بتوضیح بیان کرده شد و الا برآ
 شرکت خادم با مخدوم ضرور نیست که آنچه مخدوم پیش خود داشته باشد بخادم سپارد و
 همچو خود گرداند فی الواقع معمول برین جاریست که مخدوم بخادم چیزه می دهد که مناسب
 حال خادم می باشد لیکن این قدر اعطاء برآی ثبوت معنی شرکت بسند است و من هم میگویم

سنة ستائین سکنیم الله تعالی را ۱۲۰۵۲ نیست از حساب نور ایشان چیزه ۱۲

که از اعطاد اولش لازم نمی آید که هر چه در خانه داشت داد بلکه آنچه در خور دست می دهد بگرد
در مجموع مطالب عالی ذکر تمثیلات بکفایت بلکه از تمثیلات انگشتان مدعا بطرز دل خواه می
گرد و نمی نگردد که کلام رب الغر از تمثیلات و تشبیهاً بالا مال است قال تعالی و تقدس
مثلاً فیما یشکوه فیها مصیبات علاوه برین اینجا تمثیل و تشبیه نیست که ما خادمیم و مستخدم
مانند و ما قال و مستقر است که دعوی مساوات با انبیا خصوصاً یا سید انبیا صلوة الله
و سلامه علیهم باطل است **اقول** بلکه کفر است چنانکه حضرت مجتهد در حقه امده علیه السلام تفسیر
کرده و خود حضرت شیخ آن را نقل کرده حاشا که در کلام حضرت مجتهد در حق امده علیه السلام مساوات
و برابری با انبیا علیهم الصلوٰة والسلام واقع شده باشد حضرت غلام علی شاه صاحب فیض
بدانکه آیه شریفه یُرِیدُونَ وَجْهَ جَمَاعَتٍ اصحاب امری حضرت حق سبحانه می فرماید و آیه
شریفه یدُلُّ الله فَوْقَ اَیْدِیْکُمْ نیز اصحاب کرام را مرید حق تعالی می فرماید پس آنچه از آیات
ثابت شود جای اعتراض چرا گردد انتهی **قال** و تفرقه و تفصیل باعتبار خادمی و مخدومی
و اصلت و فرعیّت نیز باطل و عاقل **اقول** این تفرقه باعتبار مخدومی و خادمی و اصلت
و فرعیّت ضروری است که انکارش از انکار بدیهیات است هر که پیر است فیض از حق گرفته
بر خلق پاشیده مخدوم است در ایصال فیض اصل است و مرید خادم و در اکتساب فیض
فرع مولانا شاه عبدالغیر دهلوی رحمة الله علیه درین باب بجا ایستاده که تحریر ساخته قابل و جدیت
می فرماید که سیول اکرم صلی الله علیه و سلم را مخدوم واصل نداند و خود را خادم و فرع نه پندارد
اگر این تفرقه باطل است پس لازم می آید که فیض انبیا با حقیم باشد و بدیگرے نرسد و هو باطل عند
حق تعالی جل شانه فرماید و تلک الامثال نضرها للناس بعلمهم ینفکون ۱۲ مثلاً نور او در هیچ است که
در درج ارفع باشد ۱۳ و آنچه در کلام القاب کلامی واقع شود ان را بر مساوات یا ترقی محمول نباید فرمود حضرت غوث
انام فرماید ۱۴ انکنت مع النوح باعلی سفینة ۱۵ بجوار طوفان طغی کفت قدرتی ۱۶ و کنبت و ابراهیم ملقی بنار
۱۷ و ما بر و انیران الابر عونی الی آخر القصیدة ۱۸ این باطل است نزد تعالی اهل امده ۱۹

جَمِیعِ اَہْلِ اللہِ اِنتِی قَالِ واز زبان بعض ہمدویہ شنیہ شدہ است کہ ہر کمالی کہ
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم داشت در سید محمد ہمدی نیز بود فرق ہمین است کہ آنجا
باصالت بود و اینجا بتبعیت رسول بجائے رسیدہ کہ چو او شدہ و این بعینہ
مقولہ ایشان است اقول این بنیاد فاسد بر فاسد است از تخریرات سابقہ ظاہر است
کہ نسبتہ کہ خادم بابا محمد دوم باشد ہرگز مقتضی مساوات نیست و خود از ہمدی این چنین قوال
منقول نیست غلام معین الدین بلیہ اللہ الملقب بخلیفہ آخویشکی آپشتی در کتاب خارج
الولایت فی مدارج الہدایۃ می نگارہ سید محمد ہمدی نام پدر او یوسف است اصل او از
جیون پور است مرید و خلیفہ شیخ دانیال است و از اولیاء مساویہ بحال صاحب سکر بودہ
در حالت سکر چنانکہ بعضی اکابر انا اللہ و انا الحق و سبحانی و قد رمی علی قبة طوقی
و امثال آن گفتہ وے درین حال انا محمد و فرمودہ و در حالت افاقہ چنانکہ اکابر از
دعوی الوہیت استغفار کردہ و گفتہ و ان قلت سبحانی فانما مجوسی فاقطع رزائے و اقول لا
واللہ الا اللہ و نیز از دعوی ہدایت تائب شدہ و ہمدی موعود اقرار نمودہ چنانکہ نزد اکثر
از اکابر این قدمہ بدیہی است فاما جمعی از جہلاکہ در زمان سکر حاضر بودہ و زمان صحورا دراک
نہ نمودہ معاودت او را اعتبار نکردہ و بر سخن اول اصرار نمودہ او را ہمدی موعود دانند و
طایفہ از جہال کہ معنی سکر و صحو اولیاء اللہ ندانند گفتہ کہ سخن سکر را اعتبار نہ نیست بلکہ ہی
در زبان صحو مدعی این معنی شدہ و دعوی خود را با ثبات رسانیدہ است و این محض افترا
و بہتان است کہ بر آن سید بیچارہ بستہ اند اِنتِی اگر عقیدت ہمدویہ حسب تفسیر حضرت شیخ
تسلیم کردہ شود پس می گویم کہ حاشا از کلام حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ این چنین دعوی
یافتہ شود معلوم نمی شود کہ از کجا مقولہ ہمدویان بعینہ مقولہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ
نہیدہ شد قَالِ و چنین شنیہ می شود کہ شیعہ نیز در شان ائمہ اثنا عشر رضوان
سہ من ہمدی ام ۱۲ سالہ اگر سبحانی گفتہ پس آتش پرست اہم و پسینہ نادر دعوی شکم وے گویم لا اللہ الا اللہ ۱۲

الله تعالى عليهم اجمعين می گویند که ایشان شاگرد پیغمبر اند صلی الله علیه و سلم بمهرتبه است
 رسیده اقول شاید مقوله شیعیان همچنان باشد مگر حضرت محمد در حمت الله علیه نه نفس
 انفس خود را هم پلیم پیغمبر علیه الصلوة والسلام می داند و نه کلامی از ارا و متقدمان چنین عقیده
 نسبت دی دارد قال بریه تقدیر این خادم را باید حق نعمت شناخت و تر و مخدوم جزیه
 بندگی و نیاز دم ترند و دعوی مساوات نگیرد مع اسے ایازان پوستین را یاد داشته
 اقول هرگاه بخمال حضرت شیخ در مطالب عالی که بجایش تمیلات و تقریرات بنویسد پس از خادم
 و مخدوم چارحوت زود چرا حکایت یاز را یاد آرد و فاماد نفس صحت این کلام نیست قال و شالی از
 خادم باین مخدوم که دم از برابری میزند و گستاخی میکند حال آن کلام است که همراه خواهد که مقرب بگاه
 سلطان بود و در مجلس سلطان قتل پس خواججه مجلس قرب نشست و غلام نیز ایجا با ستاد و چون خود را در مجلس
 بادشاه با خواججه یکجا دید بنایزد و مغرور گشت از برین خردی و بیتابی که سرم غلامان است خود را که در باخا و شکر
 و برابری گرفت و گفت من هم بنده بادشاه و مقرب درگاه اویم و ندانست که همچنان که نخست
 نزدیک سلوک طریق که قرب و وصول به سلطنت و طفیل خواججه مجلس بادشاه رسید و وی اولم
 بود الا آن که قرب و وصول حاصل شده است نیز واسطه است ولیکن از غایت مغرور و بیخردی
 و کم فکری و وجود سلطنت از نظر و ساقط شده و در حیطه کفران نعمت افتاد اقول جواب
 این تقریر را برین کلام قل و دل حضرت مولانا شاه عبدالغیر و بلوی رحمة الله علیه ختم کنم که
 همه و هم خود است هیچ خادم باین صفت موجود نیست انتہی قال - و اینجا هم همین جواب
 بجای خود می آید و اندک این سخن بهیچ فائده نمی کن جز فرق به تبعیت و اصالت اما دعوی همسری
 و برابری لازم باین کلام است بلکه دعوی همسری و برابری از خادم و تابع نامقبول
 و نامسموع تراست اقول الحق دعوی همسری و برابری از خادم و تابع نامقبول و نامسموع
 تراست خصوص اسرار دنیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که اتحاد و زند قه و کفر اکبر است
 لیکن از هیچ تحریر و تقریر حضرت ایشان دعوی همسری و برابری مستفاد نشده اما در غیر این موارد بسیار

این کلام
 چند بار از کلام است

اینجا که احدی از عقلا از مقوله بالا برابری و همسری نمی فهمد و دعوی لازم بین عام ازین
که بالمعنی الاعم باشد یا بالمعنی الخاص نظری است محتاج بدلیل و پیش ازین بطلان از و کم کرده
شد پس این امر محمول است بر عدم فهم معنی لازم بین کما لا یخفی علی ارباب العقول

نومهربان نه شدي ورنه انچه در دل بود	هزار بار فرون ناله از زبانم رفت بچه
-------------------------------------	-------------------------------------

قال - عجب آنکه فرموده اند که برخوان این دولت هر چند طفیلی ام اما ناخواسته نیامده ام

ہر چیز تابع علم انا از اصالت ہے ہر ذہن اپنے معنی دار و طفیلی خود وہاں کس را می گویند کہ ناخواند

وما بالتبع است یعنی طفیلی بالذات بوده ام و مدعو بالعرض و تابع بالذات ام و اصیب بالعرض

و میان هر دو تبعیت فرق است و تقریر شرح اجتماع تمهیدین این است که در صورتی که

کہ عزت دار داندہ برائے خوشنودی صفت می خوانند قال و اگر گویند بوجہ تالیف بوجہ

اصیل بن سخن معنی حاصل ندارد و یا نخست در وقت سلوک تابع پیرو می‌باشد و در انکسار پیرو

از وصول بمرتبیه اصالت رسیده ام و لبس خودم و همه وسائل هم و سایل که بودند ساقط شدند و

از میان بدرستند چنانکه اسباب ترتیب خود را بمغات تشبیه داده اند و پیش ازین مرید

محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم یا میری جگہ از خاصہ گان در گاہ و سب بودم کنواں میری خدمت

بواسطه واراوت من. بابتد تعالی قبول و مسالط منم کند و اراوت من. بوسیله واسطه ابدا و اراوت من.

سید محمد مجتبیٰ رسوا ابد ابد اعتبار رسا و سید محمد سید او و حکیم حاکم عالم ابدان و تصور ابدی و سید محمد

۲۶. کلامی در مدح اعتقاد و خلاص مسلمانان میخیزد و میگوید که خداوند عز و جل که کلام و

این ششمی بر جری است در دایره ایست که به سیر جریه و سیر جریه این نام
 ریاست ششم است ۲۲ به نام اقله ۲۲ ریاسته از عزمی که نام است منش از عزمی

کلامه قضیه تمام روزگار اشتباه و درستی و غلطی و صواب و ساد است که حضرت مقتدره می زند که اندر

کام جو حج تمام ہو گا اس کا نام دین کی سیرت کی چھیناں کا ہے سیرت سیرل کی چھیناں کا ہے

میرید خدام پیا داسه کارامه این سخی خریدیست بهیه سخی میرد است میرد میرد سخی
مردوم اذخا بلطرم کنده الانکه امعز مردوم از رنگارشته اند و مردوم اسطرانگانه

میریدر مسرا در سید خاندانہ اوسنی میریدر مسرا در سید خاندانہ اوسنی

کاش اگر در معنی مرید و مراد با معان نظر ملاحظه می فرمود این چنین غلطی قاش موصول می ماند نشان آن لقل بالمعنی است معنی در هیچ جا در کلام حضرت مجید در حجت امد علیه مرید به واسطه تحریر نشده نه از کلامش استفاده است و آنچه تحریر فرموده من هم مرید رسول امد صلی الله علیه و سلم با اعتبار سابق و هم هم پره اویم حکم حال تقید سابق و حال از اختراعات حضرت قشقر است البته این معنی از حضرت معترض باعث صد گونه اعجاب است تعالی امد از تصور این معنی و تکلم باین کلام موس بریدن عقاد و اخلاص می بخیزد بخدا سوگند بس عظیم است این کلام بنایت شیع است این مرام

در دل گفتم تغافل کرد خواری را به بین	گریه کردم خنده زد به اعتباری را به بین
صبر کردم سر کشید و شور سر کردم رمید	شکوه کردم رنج شد ناسازگاری را به بین

مولانا شاه عبدالغیر ز دلیوی رحمة الله علیه فرماید بی است که در حق پیغمبر و مرشد در فیض کسی است نه در فیض و بی یدل علی ذلک ما قاله عائشة رضى الله عنها فی حدیثها و لا یجوز احدی انتهى قال راه راست آنست که اعتقاد کنند و بگویند که همه مریدان حضرت رسول امد اند صلی الله علیه و سلم و رسول مرید خداست جل جلاله از حق فیض می گیرد و بخلق میرساند معنی بنوت رسالت این است اقول ظاهر درین کلام تخاصی است از اطلاق مرید امد و مراد امد و این معنی منی است اصطلاح صوفیه هر که از اصطلاح صوفیه واقف است نیک میداند که این از مراتب کلیل اولیاء است رضی الله عنهم پس چنانکه مرید رسول امد گفتن جایز است همچنان مرید امد و مراد امد و آنچه حضرت معترض گفته هرگز راه راست نیست بلکه راه راست این است که چنانکه حضرت رسول امد صلی الله علیه و سلم را مرید امد گویند همچنان مراد امد نسبت وی صلی الله علیه و سلم انتقاص هرگز زیبا نیست اعتقاد باید داشت که سرور عالم صلی الله علیه و سلم جامع جمیع صفات انسانی و ملکوتی بوده اند قال هیچ کس را به وساطت وی صلی الله علیه و سلم راه نیست بسوی خدا و در درگاه و س جای نه خواه در وقت سلوک یا بعد از وصول اقول باین کلام فی اجماع متافانے دارد

در بابی
در بین
انچه حضرت
عائشه صلی
رضی الله عنها
فرموده است
امد تقابل
و حسن
و بیکیا

از تقریر من که حضرت شیخ در رساله تبیین الطریق لامل الارادة بالتزام وظائف اخیره والعبادة -
 بدین عبارت نگاشته اما احتیاج مردم به مرشد و استاد پس از برای تسهیل طریق و سرعت وصول
 است و سلوک طریق به مرشد و استاد اگر توفیق رفیق گردد و فی الجمله ممکن است بوجوب
 قوله تعالى وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا لکن به تعب شدید و
 مدت طویل و همتا در جدا و اسد علم انتهی و تحقیق مقام این است که اگر از وساطت تبعیت مراد
 باشد در محنت این کلام شبه نیست اگر حیولت مقصود باشد پس در فیض و بهی حیولت نمی باشد
 والا فیض و بهی نخواهد بود قال دیگر اطلاق سلسله در ارادت احدی که به واسطه عجزی
 است عجب واقع شده است اطلاق سلسله در جای مناسب است که بواسطه باشد ظاهر
 سهو قلم است یا بطریق شاکست است این سخن طالب علمی است وَالْأَمْرُ فِي ذَلِكَ سَهْوٌ
 اقول جواب اشکال بدو وجه گزاش می رود اول آنکه از تقریرات سابقه اطلاع کافی داده
 شده است که درین محل از عدم توسط عدم حیل و نیست مقصود است این عدم توسط را توسط تبعیت
 لازم الوجود است توسط بهی تبعیت از وساطت چنانست پس لفظ سلسله در این سبب خاص باشد و و علم که شیخ
 استعاره تخمیه است ارادت را بایست تبعیت دادند و سلسله را با ارادت کردند درین صورت
 ضرورت و سلسله نیست این چنین به تعاریف و تعاریف است آیات قرآنی ازین ملامت است
 حق تعالی جل شانہ فرماید اذَاقَهُمُ اللّٰهُ لِيَسْأَلَ الْجَنَّةَ وَيَقُولَ هَؤُلَاءِ مِنْ عِبَادِي وَلَئِنْ رَأَوْهُمُ كَانُوا مِنْ كِبَرِهِمُ عَمَّا قَالُوا
 وَفِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكَثْرَةِ بَيِّنَاتٍ حَالِ اعْتِرَاضِ طَالِبِ الْعِلْمِ كَارِطَالِبِ الْعِلْمِ سَخَنَ الرَّصُوفِ

این کلام در رساله تبیین الطریق لامل الارادة بالتزام وظائف اخیره والعبادة -

در بیان خود

در بیان خود

در بیان خود

در بیان خود

را ندانی بود این هوس در دل باقی است
 نه خفت خسر و سبکین برین هوس شب ها
 قال و گفته اند که پیر من نائب ید است این فرع و نتیجه ارادت است چه ید مرید
 نائب ید پیری باشد اما تلوح می افتد بقول حق سبحانه اِنَّ الَّذِيْنَ يَمْنَعُوْنَكَ اِنَّهَا كَيْدُ الْوَسْوَاسِ الْخَفِيِّ
 الله اَلْاَلِيَّة و این به حقیقت و قه راست آید که بروی مکارمیت اِذْ نَرَى مَيْتَ

لَکِنَّ اللَّهَ دَکَىٰ مُتَرَبِّعٌ رَّدَکَ بَیْکَ شَت خَالِ شَکَرِی رَا سَہْمَدَم گِرَا نَد و بے آن حَکَا یَت بَانِی
 بَیْش نَیْسِت اِقْوَل اَنچہ گفَہ شَد چہ ید مَرید نَا یَب پَری می بَاشَد بَد و وَجہ حَیج نَیْسِت اَوَل
 اَنکَہ حَضرَت شَیخ اَز مَرید مَعْنٰی مَتَعَارُف مَرَا د اَشْتَه نَه مَصْطَلَح مَتَصَوِّفِیْنَ جَا لَا نَکَہ دَر کَلَام حَضرَت
 مَجد و رَحْمَہ اَمَد مَصْطَلَح صَوْفِیہ مَرَا د اَسْت حَہْمَا دَرِیْن مَقَام مَرَا د بَا یَدِ گفَہ نَه مَرید و و ہِم اَنکَہ وَجہ
 اَنَابِت حَسَب نَبَا ق اِہْل فَن فَنَا و بَقَا اَسْت و فِصْل اَخْطَاب اَز تَرْجِمہ عَوَارِث مَنقُول اَسْت فَنَا
 عِبَارَت اَسْت اَز ہِنَا یَت سَیْر اِلٰی اللہ عَزَّ و جَل و بَقَا عِبَارَت اَسْت اَز بَدَا یَت سَیْر فِی اللہ سَیْحَانہ و سَیْر
 اِلٰی اللہ سَیْحَانہ وَ قَتے شَتہ گِرَا دَکَہ بَا دِیہ و جُود رَا بَقَدَم صَدَق بَکِبَار گِی قَطْع کَند و سَیْر فِی اللہ عَزَّ و جَل
 اَنگاہ مَحْقُوق شَوَد کَہ بَندہ بَعْد اَز فَنَا مَطْلُوق دَر عَالَم الصَّافِ بَا و صَا ف اِلٰی تَخْلُق بَا خِلَاق
 رِبَانِی تَرَقِّی عَا یَد اَسْت ہِیْ پَس ہَر گاہ مَرْتَبَہ فَنَا و بَقَا حَاصِل گِرَا د دَسْت وِی نَا یَب مَنَابِیہ اَسَد بَا شَد

نہ کشف و یقین نہ معرفت نہ دین است
 الْفَقْرُ اِذَا تَنَزَّهَ هُوَ اللّٰهُ اَیْن اَسْت

اگر کہ فنا شیوہ و فقر آئین است
 رفت اوز میان ہمین خدا ماند خیر

در حالت فنا و بے بر خیزند

از خرمن ہستیت جوے کے کاہی
 گردم زنی از راہ فنا گسراہی

زمینان کہ بقائے خویش تن می خواہی
 تا یک سیر و خویش تن آگاہی

در سالہ مشاہدۃ الانوار بین ایتلی والا ستار خود حضرت شیخ در میان سیر و معبود و قاصد
 و مقصود و طالب و مطلوب و محب و محبوب فرق را در ورتودہ حیث قال آبا عنوانات دیگر کہ
 طالب و مطلوب و محب و محبوب است یقین حکم نتوان کرد کہ طالب کیست و مطلوب کہ محب
 کیست و محبوب کدام ہر دو ہم طالب اند و ہم مطلوب ہم محب اند و ہم محبوب ہو چہ او طالب

۱۰ فقرہ گاہ تمام شد ان اللہ ست ۱۱ ۱۲ در کشف المحجوب از شبلی رحمہ اللہ منقول است صوفی آن

بود کہ اند دو جہان بیچ چیز نہ بیند بخضای عز و جل و از علی بن بندار صیر فی فیثا پوری منقول است تصوف
 آن بود کہ ظاہر و باطن خود را نہ بیند و جملہ بر حق را بیند ۱۲۔

و این مطلوب و در مرتبه دیگر و مطلوب این طالب و بی بگزار که حقیقت یکی است ^{لله} من
 يُطِيعُ الرَّسُولَ فَقَدْ اطاع الله و يد الله فوق ايديهم زياده برين چه گويم كه فرمايے حقیقی در سینه درین
 باب مضمر است كه اگر آن را بیرون انگشم صدایمان مجازی از آن بر شك آید اسرار در پرده بهتر
 و ناگفته به استی آنچه ذكر تلویح نموده شد صریح خطا است كه نزول آیت در باب دیگر است یعنی
 هرگاه غره حدیبیه پیش بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم از صحابه رضی الله عنهم كه يك هزار
 چهار صد بودند بیعت گرفت بعضی صحابه رضی الله عنهم برین امر بیعت كردند كه با جنگ نخواهیم كرد
 تا آنكه قتل شویم و بر شمشیر برین امر كه از جنگ فرار نخواهیم كرد قال ابن عباس رضی الله عنهما ید الله بالوفاء لما
 وعدهم من الخیر فوق ایديهم در تفسیر ابی سعور و می ندكور است ان الذین یبایعونك انی
 علی قتال قریش اما یبایعون الله یعنی ان متابعتك فی متابعه الله عزوجل لان المقصود
 توثیق العهد بمواعاة او امره و نواهیة ید الله فوق ایديهم یعنی ان عقد
 ایمیثاق مع الرسول كعقده مع الله تعالى من غیر نقای و
 بینهما كقولیه تعالى من یطیع الرسول فقد اطاع الله
 استی مختصر در تفسیر کبر ندكور است ید الله یعنی نعمه الله علیهم فوق احسانه
 الى الله ید الله فوق ایديهم ای نصرتهم ایأکم اقلی و اعلى من نصرتهم ایأکم

کتاب حقیقی

۱۱ هر كه اطاعت كرد رسول را پس اطاعت كرد الله تعالى را ۱۲ ابن عباس رضی الله عنهما گوید كه آنچه الله تعالى بایمان
 و عهد میكرده دست او برای وفای دست ایشان است ۱۳ كسانكه بیعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بر قتال
 قریش می كنند ایشان بیعت الله تعالى می كنند نه متابعت رسول متابعت الله تعالى است زیرا كه مقصود
 استحکام عهد است بمواعات او امر و نواهی و سعادته ید الله فوق ایديهم یعنی عقد پیمان از رسول الله صلعم
 چنان است كه با الله تعالى شده درین هر دو هیچ فرق نیست الله تعالى فرماید هر كه اطاعت كرد رسول را پس اطاعت كرد
 الله تعالى ۱۴ معنی ید الله این است كه نعمت الله تعالى بر ایشان زیاد از احسانی است كه انما ایشان
 ظاهر شده و نصرت خدا الله تعالى بر ایشان زیاد تر است از نصرت ایشان كه می كنند ۱۵

اینست مختصر ازین تقریر ظاهر است که سوق آیت در امر دیگر است و کلامی که در آن میرود
چنین است آخر فستان بدینجا و آیه کما رَمِيتْ اِذْ صَامِيتْ بے محل ذکر کرده شده زیرا که بمعیت
نشدگان صحابه اندر صحنی آمدند و در میشت خاک سرور عالم بوده اند صلوات الله علیه و سلم
اینچه ذکر انصار کفر بایمان فرموده شد از حضرت شیخ رحمه الله این چنین تحریر در ورطه حیرت انگیز

گله و پیش صبا زان گل رعینا کردم | اگر چه داشت دلم غنچه صفت و اگر دم

قال اکنون بمعارف و حقایق که در تحقیق این دعا و سوره نوشته اند دست زده دفع
این غلجانات و شبهات کنیم و من الله الاستعانة والتوفیق اقول اینچه پیشتر ازین
محاکمات تمام اگر در آن تامل کافی رود دفع تمامی غلجانات و شبهات استغفل خواهد بود و نگه چون
حضرت شیخ رحمه الله دست بدانان مکتوب صدر و بخت و یکم از جلد ثالث زده ایرادات کرده است
پس چنان مناسب است که عبارت مکتوبی اولاً نقل کنیم سپس بر هر ایراد ذکر کرده بدفع آن بکوشیم

ببینیم که تا کردگار جهان | درین اشکارا چه دارد نهان

عبارت مکتوب این است الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفٰ
صحیفه گرامی که از روی شفقت و مهربانی نافرو این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف
گشت اندر ارج یافته بود که عزیز بے عبارت مکتوبی که در اجیر نوشته بود و عترت منها
دارد در حل آن باید نوشت و بعضی از یاران چون یقین مواضع اشتباه نوشته بودند
باندازه آن چند مقدمه در حل آن اشتباه نوشته آمد و الله سبحانه و تعالیٰ اعلم فی الی
سَبِيلِ الشَّاهِدِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ سَلَامٌ و سیر مریدی امری است که بوجدان صاحب آن سیر
تعلق دارد و الزام امری نیست که بشیر تعلق داشته باشد پس محبت و برهان بر اثبات
آن طلبیدن گنجایش ندارد و مع ذلک کسی را که حضرت حق سبحانه و تعالیٰ قوت قدسیه داده است
اگر در احوال او مضاع صاحب آن سیر تنگ ملاحظه نماید و فیوض ویرکات و علوم و معارف

سلاستایش مرغی را است و سلام بریندگان او که برگزیده اند ۱۱ الله است تعالیٰ آمین است راست ۱۱

الهی بل شانه که او بان ممتاز است مشاهده کند تواند بود که حکم بسیر مرادی او نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکه بعد از ملاحظه قرب و بعد و مقابله و اجتماع که قمر را با شمس است حکم کند که نور قمر متفاو از نور شمس است اگر چه این معنی بر غیر ارباب حدس حجت نبود و نیز حضرت خواجه با قدس سره در اوایل حال سیر این فقیر را سیر مرادی مقرر فرموده بودند شاید یاران هم این معنی را از ایشان شنوده باشند و این ابیات شغومی مطابق حال فقیر دانسته می خوانند

عشق معشوقان نهان است و ستیغ	عشق عاشق باد و صد طبل و نغیر
لیک عشق عاشقان تن زه کند	عشق معشوقان خوش و غم به کند
وز مرادان هر که واصل گشته است	او براه اجتناب سے رفته است

راه اجتناب مخصوص بانبیا نیست علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات صاحب عوارف قدس سره در بیان مجذوب سالک و سالک مجذوب تصریح باین معنی فرموده است و راه مریدان را راه انابت و راه مرادان را راه اجتناب گفته قال اهدنا سبیل الله یجیبنا الیه من یشاء و یخیرنا الیه من یشاء ای راه اجتناب با انصالت مخصوص بانبیا است علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات و امتان را در رنگ سائر کمالات بهجت ایشان است نه آنکه اجتناب مطلقا مخصوص بانبیا است علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات و امتان را از ان اصلا انصیب نیست که آن غیر واقع است مخدوع و حصول فیوض مر سالک را توسط و جیولت خیر البشر علیه و علی اله الصلوٰۃ و السلام تا زمانی است که حقیقت آن سالک که محمدی المشرّب است بحقیقه محمد بنطریق نگشته است و بان متحد نشده و چون بکمال متابعت بلکه محض فضل در مقامات عروج این حقیقت را بان حقیقت اتحادی حاصل شده توسط بر خاست چه توسط و جیولت در مغایرت است در اتحاد متوسط و متوسط و حاجب محبوب بود و آنجا که اتحاد است معامله بشکر است اما چون سالک تابع و احاطی و طفیلی است از قبیل شکر کثرت خادیم بود یا مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقت

اورا با حقیقت آن سرور علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام الطباقی و اتحادی پیدامی شود
 بپایش آنست که حقیقت محمدی علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام جامع جمیع حقایق است و
 آن را حقیقت حقایق گویند و حقایق دیگران در رنگ اجزایند مراد را با جزئیات زیرا که اگر محمدی
 المشرب است حقیقت سالک در رنگ جزئی است مرآن کلی را و محمول است بروی حقیقت
 غیر محمدی المشرب در رنگ جز است مرآن کل را و غیر محمول است بروی و این حقیقت
 محمدی المشرب اگر اتحادی در عروج پیدا شود با حقیقت پیغمبری خواهد بود که این بر قدم
 اوست و محمول بآن حقیقت خواهد شد و شرکت در کمالات مناسبت او را پیدا خواهد کرد
 لیکن از قسم شرکت خادم بود با مخدوم چنانچه گزشت و چون این جنبی را بعلامه کمال متابعت
 بلکه بعض فضل محبت خاص بکلی خود پیدا می شود و شوق وصول آن دامنگیر او میگردد
 و آن فیدیکه کلی را به جزئی آورده بود بعض فضل خداوندی جل شانہ رو بر ذوال می آورد و تدریج
 بعد از ذوال را این جزئی را بآن کلی الطباقی و اتحادی حاصل می شود و آنکه گفتیم محبت خاص
 پیدامی شود در رنگ آنکه بعض فضل این فقیر را پیدا شده و در غلبات آن محبت می گویند که محبت
 من بحضرت حق سبحانه از آن بهت است که او تالائی رب محمد است صلی الله تعالی علیه و آله
 و سلم و میان شیخ تاج و یاران دیگر ازین مقوله تعجب میکردند انگار کم که از خاطر شایم نرفته باشد
 و تا این قسم محبت پیدا نه شود و احاط و اتحاد چگونه متصور بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
 والله ذو الفضل العظیم حقیقت توسط و عدم توسط را بیان می نماید نیک استماع فرمایند طریق
 جذب را چونکه کشش از جانب مطلوب است و عنایت الهی جل شانہ متکفل حال طالب است چار
 قبول و سلطنت نمی کند در طریق سلوک چونکه انانیت طالب است از وجود و ساطع چاره نبود
 و در نفس جذب هر چند و ساطع در کار نیست اما تمامی جذب منوط بسلوک است که اگر سلوک که
 عبارت از ایستادن شریعت است از توبه و زهد و غیر سجا با جذب منقسم گردد جذب نام تمام و ابر
 است بسیار از منور و ملاحظه را دیده ایم که جذب دارند اما چونکه متابعت صاحب

لایان
 بخشش
 است می آید
 که را می آید
 الله تعالی
 بخشش
 زات
 سرور
 بی شایسته
 تعالی
 حقیقت
 ساطع
 جذب

شریعت علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام تحمل گشته اند خراب و بتراند و غیر از صورت جذب
نصب ندارند سوال حصول جذب بخوی از محبوبیت می طلبد پس کفار را که اعدا را خداوند نصب
از جذب چگونه بخویر نموده اید جواب تواند بود که بعضی از کفار بخوی از معنی محبوبیت داشته
باشند که باعث حصول جذب شان شده باشد و چون آنرا متابعت صاحب شریعت علیه و
علی آله الصلوٰۃ والسلام تحملی ساختند خاسر و مخدول ماندند و آن جذب غیر از حجت بر ایشان
درست نگذرد که اعلام استعداد شان نموده که بچهل و عناد آنرا از قوه بفعل نم آورده اند و مآ
ظلمه محمد لله و لکنی کاتوا انفسهم یفلتونی و در طریق جذب اگر توسط متابعت صاحب شریعت
علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام که عبارت از سلوک است و صولی مطلوب میسر شود و بیواسطه و
بی حیولت امری خواهد بود گفته اند کونوا لکم بدلو لو قعتم علی الله یعنی اگر کشیده
شوید بحضرت حق سبحانه و رسانیده شوید بالطن بطون هر آینه در میان شما و در میان
حق جل و علا حیولت و حجاب امری نخواهد بود و شاید که بخاطر شریف شما هم مانده باشد که حضرت
خواجہ با قدس سره می فرمودند که وصول از راه معیت که حق را جل سلطانہ بانیده است اگر میسر
شود ناچار بی واسطه امری خواهد بود که مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله تربیت
است که عبارت از سلوک است و راه معیت یکی از طرق جذبیه است و حدیث المکرم
مع من احب علی صاحب الصلوٰۃ والسلام نیز تأیید این معنی می فرماید زیرا که مرد را با محبوب
خود چون معیت به ثبوت پیوست واسطه مرتفع گشت اجتماع فرمایند بطل با اصل خود شاهراه
است و هیچ چیز در میان شان حامل نیست اگر غیایت خداوندی جل شانہ نخله را با اصل
خود میله پیدا شود و کشتی با و هویدا گردد بدولت متابعت صاحب شریعت علیه و علی
آله الصلوٰۃ والسلام آن نخل آبان اصل وصول و احاطه حاصل آید هر آینه بی حیولت
امر می خواهد بود و چون آن اصل اسمی است از اسماء الہی جل شانہ ناچار در میان اسم
و اسماء او حاصل می خواهد بود و وصول ظل ازین راه باصل که اسماء آن اسم است بی

ع
نصب
بر ایشان
است
بکار ایشان
برازات
خود
حضر

توسط امرے خواہ بود و آئینا ہر کہ واصل حضرت ذات است تعالیٰ بوصول بے چونی توسط و
 حیولت امرے در حق او مفقود است ہر گاہ در صورت وصول حضرت ذات بجا نہ حیولت
 و بجاییت صفات ہی جل سلطانہ مرتفع گردد و حیولت و بجاییت غیر صفات چگونہ پیش دارد
 ستوال صفات واجبہ را جل شانہ ہر گاہ انفکاکے از حضرت ذات او تعالیٰ جائز نباشد از ارتفاع
 حیولت صفات از میان واصل و موصول البتہ بچہ معنی بود جواب سالک را چون وصول
 و تحقیق باصل خود کہ اسمی است از اسمای الہی جل شانہ و آن سالک ظل اوست حاصل گردد و
 ہر آئینہ در میان حضرت ذات تعالیٰ ہیچ توسط و حیولت نہ خواہد بود چنانچہ در میان اسم
 و مسمی و حیولت امری کامل نیست پس نہ از ارتفاع لازم آمد و نہ انفکاک مثل این تحقیق
 گزشتہ است در میان اتحاد حقیقت سالک و حقیقت محمدی علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام
 و نیز ششمہ ازین بیان در بیان وصول ظل کامل ہم گزشتہ تہنید سادہ توسط ازین عدم
 توسط کہ در طریق جذبہ و غیرہ گفته شدہ است استغنائی از تبعیت خیر البشر علیہ و علی
 آلہ الصلوٰۃ والسلام گمان نہ برد کہ ان کفر و اتحاد و زندقہ است و انکار است از شریعت حقہ
 او علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام و یا اگر ششمہ است کہ جذبہ یہ توسط سلوک کہ عبارت از
 ایتان شریعت است علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیہ ابر و ناتمام است و قنوت است کہ بصورت نعمت
 برآمدہ و محبت را بر صاحب جذبہ ناتمام تمام کردہ با کمال کشف صحیح و الہام صریح نیز یقین پیوستہ
 است و بیچہ دقیقہ از دقایق این راہ و بیچہ سحر رفتہ از معارف این قوم بے واسطہ او و
 بے توسط بہ انتابت او علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام پیوستہ و منتهی را در رنگ بتدی و
 متوسط فیوض و برکات این راہ بے تبعیت بے طفیل او حاصل نہ

محال است سعدی کہ سادہ صفا	توان رفت خبر در پے مصطفیٰ
---------------------------	---------------------------

افلاطون از بے خردی صفا سے کہ در نفس خود از ریاضت و مجاہدات یافت خود را از
 بیعت انبیاء علیہم الصلوٰۃ و التسلیحات مستغنی دانگشت و گفت *مَنْ قَدْ يَتَوَكَّلُ عَلَى اللَّهِ فَكَفَىٰ لَهُ حِجَابًا*

وہم چنانکہ
 بانی سبب
 برای حاجت
 باریست

منه یبایمان است که این صفات بر ریاضات بے توسط متابعت انبیا حاصل شده است
 علیهم الصلوة و التسلیات حکم آن دارد که مس سبیه راز راند و دساند یا زهر را به شکر غلات
 کنند متابعت انبیا است علیهم الصلوة و التسلیات که حقیقت مس منقلب گردانیده زهر
 خالص سازد و نفس را از امارگی به طمینان آورد حکیم مطلق جل و علا بعثت انبیا و وضع شرائع
 اینها را علیهم الصلوة و التسلیات از برای تعجیز و تخریب آثاره مقرر ساخته است و خیرایی
 او را بلکه اصلاح او را در غیر متابعت این بزرگواران نداشته علیهم الصلوة و التسلیات اگر
 نه بران ریاضات و مجاہدات بے متابعت این بزرگواران علیهم الصلوة و التسلیات کرده
 شود سرسوس از امارگی او کم نگردد بلکه ازدیاد سرکشی او نماید مصرع

هر چه گریه و غلغله علت شود

از الله مرض ذاتی او منوط بشرائع انبیا است علیهم الصلوة و التحیات و بدو بهنا خطر افتاد
 باید داشت که جذبه را بهر چند از سلوک چاره نیست مقدم باشد جذبه بر سلوک یا موخر اما
 فضل مرتقدیم جذبه راست که سلوک خادم اوست و در تأخیر جذبه سلوک مخدوم اوست
 که بدولت سلوک او را جذب میسر شده است و در تقدیم جذبه نه این چنین است که او بالذات
 مطلوب دعوت است اینها را آن مرید و راس مرادان و رئیس محبوبان محمد رسول الله
 صلی الله تعالی علیه و علی اله و سلم که مقصود ذاتی و مدعوا و لے ازین دعوت اوست علیه
 و علی اله الصلوة و السلام و دیگران را طفیلی او طلبیده اند مرادان باشند با مریدان آنکه
 لما خلق الله الخلق ولما اظهر التبرؤیة کما و رد چون دیگران همه طفیلی او باشند و مقصود
 اصلی ازین دعوت بود علیه و علی اله الصلوة و السلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط
 او فیوض و برکات اخذ نمایند و علی اله الصلوة و السلام و باین معنی اگر همه را آل او گویند
 گنجایش دارد علیه و علی اله الصلوة و السلام که همه پس روایند و بے توسط او کمال اخذ
 نمایند چه هرگاه وجودشان بے توسط وجود او صورت نه بندد کمالات دیگر خود که تابع وجود

صلوات بر انبیا
 علیه السلام
 منقول از کتاب
 عقاید شیعه
 از آقا محمد باقر
 مجلسی
 در ردیه
 کد ۱۲

اند به توسط او چه صورت دارند علیه و علی آله الصلوة والسلام به محبوب به العالمین
چنین باید استماع فرمایند که شرف گشته است که محبوبیت علیه و علی آله الصلوة والسلام
بآن محبت واجب جل شانہ کائن است که بذات بخت اولیای ملاحظه شیون و اعتبارات
تعلق گرفته است و حضرت ذات تعالی بآن محبت محبوب گشته بجلال محبوبیت دیگران که
بآن محبت کاین است که تعلق بشیون و اعتبارات دارد مثلین باسما و صفات است یا
بظلال اسماء صفات علی تقی و آلہ الدجوات

نقش علی علیه السلام
در کتاب احادیث
که در کتب معتبره
نموده اند

لَهُ فَإِنَّ فَضْلَ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ حَدٌّ فَيَعْرِبُ عَنْهُ نَاطِقٌ بَقِيٍّ
علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین الصلوة والسلامات التحیات
والبرکات تحقیق این مقام آن است که توسط آن سرور کائنات علیه و علی آله الصلوة والسلام
بدو معنی تواند بود سبکی او صلی الله تعالی علیه واله وسلم حائل و حاجب بود در میان سالک
در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک بطیفیل او توسط تبعیت متابعت او علیه و
علی آله الصلوة والسلام مطلوب اصل گردد در طریق سلوک پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط
بهرو معنی کائن است بلکه می انگارم که طریق از شیوخ هر که در میان آمده است توسط و
حاجب شود سالک است و اے اگر در او آخر جذبه تدارک آن نه نماید و معامله از پرده بینی
پردگی نکشد زیرا که در طریق جذبه بعد از رسیدن بحقیقت الحق تعالی توسط معنی ثانی است
که طفیل و تبعیت است نه حیولت و حجاب که پرده شود و مشاهد و مانند آنها بود گفته
نشود که این عدم توسط اگر چه بیک معنی بود و تصور می بجناب حضرت خاتم النبیین علیه و علی آله
الصلوة والسلام والتحیة لازم می آید گویم که این عدم توسط مستلزم کمال انتخاب است علی
صاحبها الصلوة والسلام نه مستلزم تصور در وجود توسط است زیرا که کمال بتبوع آنست
که تابع او بطیفیل و تبعیت او به جمیع درجات کمال برسد و هیچ دقیقه فرونگزارد و این معنی در
عدم توسط کائن است نه در وجود توسط که انجا مشهود به پرده است که اقصای

درجات کمال است و اینجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود و تصور در توسط از شوکت و عظمت مخدوم است که خادم او در هیچ مقامی از وی تخلف نکند و تبعیت او شریک دولت همگنان او گردد و از اینجا است که آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام علماء امتی کانتیاء یبقی استہائیک علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات رویت اخروی بے توسط و بے حیولت امری خواهد بود در حدیث صحیح آمده است علی صاحبہ الصلوٰۃ والسلام کہ بندہ چون بہ نماز داخل می شود حجابیکہ در میان بندہ و خداست مرتفع می گردد و این صلوٰۃ مطہر مومن آمد و حفظ و افزاینده است و اہل گشت چہ رفع حجاب مخصوص بواصل منتہی است پس ارتقاء توسط و حیولت ثابت گشت این بہ معرفت از خواص معارف لدنیہ این فقیر است کہ بمحض فضل و کرم آنرا عطا فرمودہ اند و بحقیقت آن بہ تحقیق ساخته ۵

من انما کم کہ ابر نوہاری | کند از لطف بر من قطرہ باری ۵

خوش گفت ۵

بیاید تو ای خواجہ سببت کن

اگر بادشہ بر در پیر زن

مشایخ طریقت قدس امد اسرار ہم در توسط و عدم توسط آن سرور اختلافها دارند علیہ و علی آله الصلوٰۃ والتسلیمات جمعی بتوسط رفته اند و گروہ بہ بعدم توسط و بہیچ کدام شان تحقیق توسط و عدم توسط نہ نموده است و از کمال و تصور شان سخن نگفته ارباب ظواہر نزدیک است کہ عدم توسط را کہ کمال ایمان است کفر دانند و قایل آنرا نداشتہ تفصیل کنند و توسط را از کمال ایمان تصور نمایند و قایل آن را از کمال تابعان شمرند و حال آنکہ عدم توسط بنی از کمال متابعت است و توسط شمر از تصور متابعت کما امر کل ذلک منہم یحکم اللہ عن حقیقۃ الحال قال اللہ تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمہ و لما یا تہم تاویلہ کذب الذین من قبلہم رد و ادوسی گفتن انکارے از پیر ظاہر نیست زیرا کہ اولیسی کسی است کہ روحانیان را در

ترتیبیت او مذخلتے باشند حضرت خواجہ احرار را قدس سرہ با وجود پیظام چونکہ امداد سے از روح حضرت خواجہ نقشبند قدس سرہ یافتہ بودند اویسی می گفتند و همچنین حضرت خواجہ نقشبند با وجود پیظام چون مدد را از روحانیت حضرت خواجہ عبدالمخالق قدس سرہ یافتہ بودند اویسی بودند علی الخصوص شخصی کہ با وجود اولیست اقرار بہ پیظام دارد و بزور انکار بر پیر مراد بستن عجب الضاف است مخدوم و مامرد از ترکیب لفظ عبد الباقی معنی اضافی است نہ معنی علمی ہر چند بالغ وجوہ اشعاری بمعنی علمی ہم دارد یعنی پیرین ہر چند بندہ باقی است اما متکفل ترتیبیت من امد باقی است اینجا کہ نام تحریف است وجہ سود ادب احد تعالی الضافی بدیدہ مخدوم قصور سے کہ در معنی سبحانی کہ از بسط نامی قدس سرہ در غلبات سکر صادر شدہ است گفتہ باشد لازم نمی آید از آنکہ آن تصور در قائل آن مستقر و ستم باشد تا دیگرے از وی افضل بود چہ بسا معارف است کہ در وقتہ بمقتضای حال آنوقت صادر شدہ است و در وقت دیگرے بتا خداوندی جل شانہ چونکہ تصور آن معرفت را دریافتہ است از ان در گزشتہ و بمقام فوق رسیدہ در مکتوب شریف اندراج یافتہ بود کہ ارباب سکر اگر این قسم سخنان شطح آمیز نویسند گنجایش دارد اما از ارباب صواب و اہل این سخنان بسیار متبع است مخدوم ماہر کہ این سخنان نوشتہ است منشای آن سکر است و بی مخرج سکر دین باب دست بقلم نہ برودہ غایت مافی الباب در سکر مراتب کثیرہ است ہر چند سکر بدیشہ شطح غالب تر سکر بسط نامی باید کہ بے تحاشی قول لَوَ اِیَّ اَسْرَفْتُ مِنْ لَوَاہِ مُحَمَّدٍ اِذَا بُوِجُوْا یَدِیْسِ ہر کہ صحو دار دگمان کنند کہ سکر سہراہ او نیست کہ آن عین قصور است صحو خالص نصیب عام است ہر کہ صحو را ترجیح دادہ است مرادش غلبہ صحو است نہ محصور و همچنین ہر کہ سکر را ترجیح می دہد مرادش غلبہ سکر است نہ سکر خالص کہ آن آفت است جنید قدس سرہ کہ رئیس ارباب صحو است و صحو را بر سکر ترجیح می دہد چندان عبارت سکر آمیز دارد کہ چہ تعداد آن غاید فرمودہ **هُوَ الْعَافِیُّ وَالْعَرُوفُ** و گفتہ **وَلَوْ اَنَّ الْمَاءَ لَوُكُنْ اِنَاءٌ وَفِرْسُودَةٌ اَلْحَدَثُ اِذَا فُتِحَ بِرَنِّ بَالِقَدِّ فَمِہْ لَوُیَّتُ لَہُ اَنْتَ** صاحب عوارف کہ از

آن شش سہ
است در شطح
شدہ
حادث
صحاہ باقی
چند صحاہ
لا شریع
نہادہ

کمال ارباب صحو است در کتاب و چندان معارف سکریه است که چه شرح آن دهد و این فقیر در وقت بعضی معارف سکریه و ارفاق سره جمع کرده است از بقایای سکر است که تجویز افتاد اسرار نموده می آید و از سکر است که مباحات و افتخار کرده میشود و از سکر است که فریت خود بر دیگری اظهار کرده می آید اگر صحو خالص باشد افشای اسرار را بجا نگیرد و خود را از دیگر بهتر دانستن شرک باشد بقیه سکر در رنگ نمل است که مصلح طعام است اگر نمل نباشد طعام معطل و بیکار بود

اگر عشق بنودے و غم عشق بنودے | چندین سخن بجز گفتی و شنودی

صاحب عوارف قدس سره که قول قدیمی هذیه علی سقبة کل قلبی را که از حضرت شیخ عبدالقادر قدس سره صادر شده است بر بنیت سکر محمول داشته است مرادش قصور یا قبول نیست که تا تو هم که آن ملین محبت او است بلکه بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که مبنی از مباحات و افتخار است بقیه سکر کائن نیست که در صحو خالص به امثال این سخنان حکم نمودن دشوار است این فقیر که این همه وفاتر در بیان علوم و اسرار این طائفه علیه نوشته است ظاهراً بخیاط شریف شافریافته است که از روی صحو خالص نوشته است بفرج سکر حاشا که آن جام و منکر است و کزاف و سخن باقی است سخن با فان که بصحو خالص متصف اند بسیار اند چرا این قسم سخنان نیافتند و دل با س فروم را از جان بر نندار

فریاد حافظ این همه آخر بهره نیست | هم قصه غریب و حدیث عجیب است

مخدوم این قسم سخنان که مبنی از افشای اسرار باشد و از ظاهراً مصروف در هر وقت از مشایخ طریقت قدس است تعالی اسراریم ظهور آمده است و عادت ستمه این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیر آن را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده کیس هذا اولی قاسم و رقی کثیرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش مطابقت بعلوم شرعی ندارد آن را به اندک توجه از ظاهراً صرف نموده مطابق باید ساخت و مسلمانان را متهم نباید کرد اشاعت فاحشه و فاضح فاسق هر گاه در شریعت حرام و منکر باشد تقضیح

مسلمانی به مجرد اشتباه چه مناسب بود و شهر بشهر آن منادی کردن کدام تدبیر باشد طریق
مسلمانی و مهربانی آنست که کلمه ظاهرش مخالف علوم شرعی است اگر از شخصی صادر شود باید
دید که قائل آن کیست اگر ملحد و زندق بود در آن باید کرد و در راه اصلاح آن نباید کوشید و
اگر قائل آن کلمه از مسلمانان بود و یا مسلمانی بود و یا مسلمانی باشد در اصلاح سخن او باید
کوشید و محل صحیح از برای آن پیدا باید نمود یا از آن قائل حل آن باید طلبید و اگر در حل آن
عاجز اندیشیدش باید کرد و امر معروف و نهی منکر برفق اعلی است که با جابت نزدیک است و
اگر مقصود اجابت نباشد توفیق مطلوب بود و دیگر است الله تعالی توفیق دهد و عجب آنکه
از مکتوب شریف فهم می شود که بعد از استماع کتابت فقیر از آن عزیز شهبازی و انحراف
در ملازمان شامی طاری شده بود مانا که انعکاس باشد بایستی که نظامان شهباه را ایشان خود
حل می کردند و برین فقیه نمی انداختند و تسکین فتنه می فرمودند از یاران دیگر چه گله نماید که
بعضی از ایشان با وجود قدرت دفع اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت نمیدادند

باز یاران چشم یاری داشتیم

قال نوشته اند که سیر مرادی و مریدی مری است که بوجوه آن صاحب آن سیر تعلق دارد
پس حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدل گنجایش ندارد و اینجا کس چه سخن کند که راه سخن بر بستند
لاکن هر چیز را حجت و برهان باید هیچ چیز به حجت و برهان مقبول نمی افتد مراد آن و
محبوبان خود در مظلوم همان کسانی که نخست ایشان را جذب می نمایند و بدگاه می کشند
بعد از آن توفیق سیر و سلوک داده و حل می سازند که معنی مجذوب سالک است و مریدان
آنانکه ایشان را بعد از سلوک می کشند و ایشان را سالک مجذوب می گویند یا این هم میباشد
که صاحب سیر مرادی بجای میرسد که در ادرت او بحق و قرب و وصول و سنجاق قوس و
تعالی و سلطنت حضرت سید المرسلین و سلطان المحبوبین صلی الله علیه و سلم سقوط می پذیرد و
بر می افتد و در جمیع کمالات برابر سید المرسلین می باشد و به دعوی شریک و همسری و برابری

عاشق روش سوز ز معشوق آفت تا ورنه گرفت شمع پروانه نه سوخت	آن روز که آتش محبت افروخت از جانب دوست سرزد این بنور و گداز
<p>پس چنانکه مرید و مراد را سالکان راه دریا بنیچیان سیر مرادی و مریدی املیست که بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد پس محبت و برهان براس اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و درین امر راه سخن بر بسته نیست اگر چه راه مراد صعب است و وصول این راه بجز محنت محال است فاما اگر ذوق دارند بجز محنت نکند و مقامات سلوک اتم نکنند و بمرتبه مریدی فایز نشوند تا این مقام سابع بصیرت بنگرند خدشته دوم براس هر چند ضرورت محبت و برهان در محل نظر است در مزیات و نذورات که طفل سینه خوار هم از آن واقف باشد راه استدلال بر بسته اند بر اعمی تبیین انوار شمس بهیچ محبت و دلیل ننماید و کسیکه مدت العمر شک و منک را نه چشیده کل اول بدیعی الاتیاج گرفته است از آن نه کشاید خدشته سیوم تعریف مراد و مرید که بزنگاشته شد در آن مقصود راست و الا کمز مآیینه خدشته چهارم در تعریف مجدد و ب سالک لفظ نخست تحریر فرموده شد و درین لفظ نخست و بیواسطه درین مقام فرقی نمی نماید پس این بادم شهباه است باشد که جای حضرت معترض بر لفظ بیواسطه مره بعد اولی و کرة بعد اخری وارد نموده ۵</p>	
وقت مردن دامن قاتل بدست آمد مرا	آخر عمر آرزو سے دل بدست آمد مرا
<p>اگر حضرت معترض معنی لفظ نخست را ندین خود منقش می فرمود بار بار این اعتراض را اعاده</p>	
<p>۵ حضرت معترض در اخبار الاخیار در ذکر حضرت شیخ عبدالوهاب متقی قاری شاذلی که استاد معترض بود می نویسد عرض کرده شد که فحای وحدت چه باشد فرمودند که آن لفظی است بچشیدن تعلق دارد مطلوب حقیقی جمیع عالمیان این راه و راه همان لذت است و هر کس که در عمر خود یکبار آن لذت چشیده دیگر نازنده است ذوق آن باقی است انتهى پس چاسته معنی کلام استاد خود را فراموش کند و چرا بر آن محبت و برهان نه طلبد و چرا نگوید که هیچ چیز به محبت بر آن معقول و مقبول نمی افتد سیر مرادی و مریدی همان مقام قناعت است که معترض کلام استاد خود را فراموش کرده اعتراض نمی کند که راجع بسبوی کلام استاد و است ۱۲ سته ۵- اهران است و سخن همان است که من بیان کردم ۱۲</p>	

بخی گردد اندرین صورت تمامی اعتراضش راجع بسوئے کلاش خواهد بود	
چه بے دروانه اشب رودل بایار می گفتم	که او کم می شنید از ناز و من بسیار می گفتم
خدا ششم پنجم حضرت معترض در تعریف مرادی فرماید بعد از آن توفیق سیر و سلوک داده و اصل می سازند با آنکه اول گفته که نخست ایشان را بخود می کشد که بمعنی وصول است والا کلام صحیح نمی شود که معنی مجذوب یا ملک بعین است اول وصول است بعد از آن سیر و سلوک سخن معترض رحمه الله که بعد از آن توفیق سیر داده و اصل می سازند عکس است یعنی بنام بغایت ادب گزارش می رود که هرگاه حضرت معترض را به فن بقصوف چنان ماست نباشد که تعریف مراد و مرید هیچ بزرگوارند پس اینجا کس چه سخن کند که راه سخن بر بستند بجز آنکه گفته شود که سیر مرادی و مریدی امری است که بوجوه آن صاحب آن سیر تعلق دارد پس	
حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدل گنجایش ندارد	
اے که شور و محشر از بے باکیت نهنگامه است	از خدا خطت برای ما سفارش نامه است
خدا ششم ششم هرگاه خود حضرت معترض در تعریف لفظ نخست زرب تحریر فرموده پس در سقوط و ساطت کدام است حاله است اگر و ساطت است پس نخست چرا تحریر ساخته فعلیه البیان خدا ششم هفتم آنچه تحریر فرموده بر می افتد انج هیچ جا از کلام حضرت مجد دیافته نمی شود که بیتی که	
پرسید ز من کسی که عشوق تو کسیت	گفتم که فلان کس است مقصود خلوتیت
بنشست و بهای بی بس گریست	کردست چندین کسی چنان خوانی برست
خدا ششم هشتم هرگاه معترض در معنی مرید نگاشته که بعد از سلوک می شنید پس درین قول که آنحضرت مرید خداست بواسطه و مرید خدا ام بواسطه اجتماع متنا فیین است و ذمه اول است	
از معنی مرید	
جای نمی روی که دل بدگمان ما	تا باز گشتن تو بصد جانمی رود
قال و آنکه نوشته اند که کسی را که حق تعالی قوت قدسیه داده اگر در احوال و اوضاع صانع است آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف الهی جل شانہ که او بآن ممتاز است	

مشاہدہ کند تواند کہ حکم بسیر مرادی او نماید و بیچ محتاج بدلیل بنمود سخن عجیب است یعنی شما این قدر
ادراک و شعور ندارید کہ اوضاع و احوال و جمال و کمال ما را ملاحظہ نمایند و فیوض و برکات و
علوم و معارف ما را کہ بدان متفرد و ممتازیم مشاہدہ کنند و بسیر مرادی ما حکم کنید دیگر دلیل
چہ حاجت است اقول ندانم کہ این چہ اعتراض است و بجز اصلمان بارگاہ مقربان ہر گاہ
را کہ شناسد و کسی کہ معنی مراد و مرید ندانستہ باشد از وقوع ادراک احوال و اوضاع بسیر
مرادی کے می تواند شد مولانا نظام الدین خاموش علیہ الرحمۃ فرمودہ اند کہ چون علامہ سید
شریف جرجانی بہ صحبت حضرت خواجہ علاء الدین عطار عطر اسد تریبہ رسیدند و آنحضرت ایشان
را قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجہ التماس نمودند کہ مرا صحبت با کسے فرمایند از صاحب خود
کہ بواسطہ صحبت وی اہلیت یارین مجاہدین کنیم و مناسبتی با اہل این نسبت پیدا سازم حضرت
خواجہ ایشان را بہ صحبت ما حوالہ کردند و سید بعد از فراغ دس می آمدند و پیش ما می نشستند
و سکوت می کردند روزی نشستہ بودند و مراقبہ کردہ ناگاہ بے خودی می بے طاقتی از ایشان
ظاہر شد چنانچہ عمامہ از سر ایشان افتاد ما برخاستیم و عمامہ بر سر ایشان ہناریم چون بہ حال خود
آمدند سبب آن بے خودی پرسیدیم گفتند عمر ما بود کہ آرزو کے آن فرشتیم کہ کی ساعت لوح مدکہ
من از نقوش علیہ پاک شود و زمانے دل من از اندیشہ معلومات خود خلاص یابد درین ساعت
بہ برکت این صحبت آن معنی دست داد از غایت ذوق ولدت آن مرا بے خودی روی نمود

از سن بے ادبی صادر شد

نقد حیات خواہی جان کن فدا سے جانان	لکین ہست در رہ عشق آئین مہربانان
مستان جام شوقش بر بوی لطف جاسن	بر در گہ جلالتش آید جان فشانان
از چشم بد نہا تدا ز خویش تن ہسان تر	عالم شدہ سمن بواز بو کے آن نہانان
چون قیرہ روز گاری زان رہ نشان چہ جونی	گر رہ روی نشان جواز راہ بے نشانان
قال ایضا آن سخن یاد می آید کہ یکبار کے از ہمین یاران کیے بخد مت ایشان نوشتہ بود	

کہ عجب است کہ با وجود این عظمت و جلالت و مرتبت کرامت از شفا ظاہر نمی شود در جواب او نوشتند کہ اہم کرامت بالاتر ازین معارف و حقایق باشد کہ بایان می کنیم و بر ما وارد می گردد کہ دیگران را طاقت بیان آن نیست بمعجزہ حضرت رسول امیر مہر سخن بود کہ بمرتبہ اعجاز رسیدہ بود اقول این کلام سبب کونہ محل اعتراض نیست کہ همچنان از بزرگان مروی است بقول است کہ مولانا صفہائی کہ در حدیث بے نظیر روزگار بودہ بحضرت عزیزان خدا سے داد قدس سرہ بر سبیل تعرض گفتہ کہ شفا دعوی قطعی ہیکردہ اید سلطان مہاراجہ بیگ خان می خواہد کہ بر سرافضی رود چند ہزار زرہ و سلاح در کار است پیدا بکنید چون قطب ہرچہ خواہد می کند حضرت عزیزان فرمودند کہ دعوی از درویشان دور است لیکن اگر بمنصب قطبی قانع باشیم از فرعون و فرود بدتر باشیم چہ منظور این طائفہ عالیہ غیر از محبوب حقیقی نیست

چہ منصب تعلق بود ای سپہر	تعلق حجاب است بود سر سہر
تعلق حجاب است و بے حاصلی	چو پیوند با بگسل واصلی

پس از مجلس حضرت عزیزان بقضیب درخواستہ اند و مولانا سے مذکور داسن ان حضرت ا بر سبیل معذرت گرفتہ ایشان التفات بوی نہ کردہ متوجہ فرار فاضل الانوار حضرت خواجہ بہار الحق والدین قدس سرہ شدند چون پہل علی سلیمان کہ در راہ مزار آن حضرت است رسیدہ اند فاضلہ بروح پر فتوح ایشان خواندہ برگشتہ اند فرمودند کہ ہر دشمنندے را ولی از اولیاء اہم مہربی است و ہر ولی را بنی الزا نبیاء اہم علیہم السلام مہربی است چون مولانا صہبائی بر ما بے ادبی کرد متوجہ شدیم کہ از اولیاء کہ امی ملی مہربی این مولانا باشد معلوم باشد کہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ مہربی و سے بودہ اند چون بدینجا رسیدیم روح شریف حضرت خواجہ بزرگ پیشوا آمدہ فرمودند ما از ان مہربی کہ بر شما بے ادبی کردہ گزشتیم و از اینجا خبر یاد کردہ

در رسالہ واردات علی مہاراجی رحمہ اللہ مذکور است بتندی را عجب کرامت است انتہی طالب ہمتقامت نامور کرامت ہمز

برگشتیم بعد از آن بکیمیا نه کشیده که مولانا می فرماید بیعت خدام بتلاکشت نه بهمان علت هلاک
 شده است فقط غرض از نقل این حکایت این است که از اولیا و اولاد اگر خواستگار راسته شوند
 ضرورت نیست که حسب تناسلی مثال ظاهر کرده شود اینجا آن سخن یاد می آید که یکباری از یاران
 یک مجازمت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رحمه الله عرض کرد که عجب است که با وجود این
 عظمت و جلالت و مرتبت کرامات از شما ظاهر نمی شود در جواب او فرمودند کدام کرامت بالاست
 تر از این خواهد بود که با وجود چندین بار گناه بر روی زمین میتوانم رفت و زمین از بار گناه ما
 غرق نمی شود تحقیق مقام آن است که خرق عادات از لوازم ولایت نیست بعضی مروت
 اولیا را ندانند و مقربان درگاه و خرق عادات آنها ظاهر نشد چنانچه از اکثر اصحاب رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم خرق عادات مردی نیست چنانکه عموما اصحاب و از دیگر اولیا و اولاد فضل
 اند پس معلوم شد که فضیلت بعضی اولیا بر بعضی بکثرت خوارق نیست چه فضل عبارت است
 از کثرت ثواب خوارق در خطوط است مناط ثواب نیست مگر عبادت و قرب الهی و این امر بیش
 کرامات اصحاب و در مناقب ذکر نه کرده اند بلکه کرامات را باب علی حده آورده اند بعد ذکر معجزات
 خرق عادات در جوگیان هم نمی باشد این چنین حضرت مجدد رحمه الله فرموده صاحب
 عوارف گفته که حق تعالی بعضی مردم را خوارق می دهد و دیگران را خوارق نمی دهد و آنها
 افضل باشند از صاحب خوارق و خرق عادات کمتر است در مرتبه از ذکر قلبی بتجوید و
 و شیخ الاسلام خواجه عبدالعزیز انصاری گفته که مراتب ارفاق مطلق است بدریافت استعدادات
 طالبان و مقامات اولیا و فرست اهل ریاضت و اگر سنگی مخصوص بدریافت صور و احوال
 اشیا که غائب از نظر است هرگاه که اکثر خلایق بدنیا مشغول اند و از خدا منقطع دلها می
 شان بیشتر اهل است بسوی کشف احوال غایبان و این را بسیار عمده می دانند آنها
 با کشف اهل عرفان و حقیقت کار ندارند و می گویند که اگر اینها اهل اهل الهی بودند احوال
 غیب خبردار میست چنان این قدر خبر ندارند پس دیگر چه خواهند دریافت این چنین بنافقان

است
 بیجا اندر آنکه
 در ذات بیخ
 و سبب
 آفتاب عالم
 و در غیب
 دلالت بر است
 اصلش

و از غیب خبر دادن این پیچ کرامت بنود کرامات آن باشد که کسی را به تمامی عمر بجز اتباع فرمان
حرام نرود این عطا در انشا بدو آن دیگر ممکن باشد که از شیطان بود که شیاطین بر این از غیب
خبر است و کسانی که ایشان را کاهن گویند از بسیار با خبر دهند و خبرهای عجیب بر ایشان برود
اگر بر ششین توانی رفتن پاک مدار چون آن سگ غضب را که در سینه تست در زیر پاهای زدی
و مقهور کردی بر ششین شستی و اگر از غیب خبر توانی داد پاک مدار چون عیب و غرور نفس و شستن
بدانستی و از آفت و تلبیس و آگاه شدی از غیب یافتی و اگر بر آب توانی رفت و در هوا توانی
پرید پاک مدار چون بیرون از حس و خیال تر مقامی پدید آید و بران برفتی در هوا پریدی نیتی
تفصیل این بحث در مقدمه مذکور شد فارحی الیها و بر حنی از کرامات حضرت مجدد جمعه آمد نیز
مذکور شد مگر اصل این است

مذکور شد مگر اصل این است

ما بر اے استقامت آیدیم	نہ پے کشف کرامت آیدیم
------------------------	-----------------------

قال آیدیم بمقصود که در امتیاز شمایہ بیان علوم و معارف سخن نیست لیکن غایت انچه ظاهر می
گردد آن است که شمار عالم و فاضل و ماهر و دانشور و سخندان و انیم بلکه عارف و کاشف هم گویم
اما آن را از کجا معلوم کنیم که شما بسیر مرادی بمرتبه رسیده اید که وساطت حضرت سیال الم سلیمین و
سید کائنات علی السد علیہ وسلم در میان شما و خدای عز و جل نمائند است آنکه ہم سیر و پیر بهای
آنحضرت شده اید این معنی لازم سیر مرادی نیست و احوال و اوضاع و علوم و معارف
شما دلیل نیستند بر آن اقول

پس از عمرے نگاہ گریه سویم کرد جا دارد	سہید زخم شمشیر تغافل اجر ما دارد
---------------------------------------	----------------------------------

اے برادر عدم علم مستلزم علم عدم نیست اگر حضرت را علم این معنی نیست که حضرت مجدد و جمعه
بسیر مرادی رسیده اند پس ازین لازم نمی آید که فی الواقع باین درجه فائز نشده باشند
اگر گدائی بزرگ خدا رسیده ظاهر کنند که از واجب احطایا کتساب فیض و سہی می نمایند که محض
بیواسطه است ضرورت آنکار چیست انچه حضرت باقی باسد قدس سرہ اثبات حضرت می فرمود

حضرت شیخ خود شادمان است و این چنین انکار نسبت به بیشتر اولیا را انداز علما سے ظاہر فرمایند
شده درین محل احوال و اوضاع حسب عوی خود پیش کردنی بود تا به دفع خلجان متوجی می
شد م سکوت در پیچ موافق از ادب مناظره دو است ۵

رحم می آید مرا بر لب لب آن بوستان | اگر نراکت های گل فریاد نتوانست کرد
حضرت خواجہ محمد پارسا رحمه الله در فصل الخطاب می فرماید طائفه مشائخ اند که بجدات عنایت
حق سبحانه سلوک راه دین و سیر بعالقین حاصل کرده اند و از کائنات الطاف خداوندی
علوم لدنی یافته اند و در پرتو انوار تجلی صفات حق سبحانه بنیای حقایق و معانی و اسرار گشته اند
و بر احوال و مقامات و سلوک اه حق سبحانه و قونی تمام یافته و از حضرت غزوة سبحانه ولایت شایخ
بدالات و تربیت خلق و دعوة بحق عز و علما ما مور گشته بعد از آنکه عمری و اعظ نفس خویش بوده
اند که غط نفسک ثم غط للناس والا فاستحیی یعنی فایز و اعظ الله سبحانه فی قلب کل مومن قبول
و غط کرده و کمین گاه مکر و حیلہ نفس نگاہ داشته بجم و فرمان بدعوة خلق مشغول شده اند و
خلق را از خرابات دنیا و نخر شهوات و مستی غفلات بخطر قدس و مجلس انس و مقعد صدق و
شراب ظهور و تجلی جمال ساقی و مقلم بهم میخواند بجم و ذکر هم با یام الله و ایشانرا از ذوق مشارب
مردان می چشانند و سلسله شوق و محبت در دل ایشان می جنبانند و حسب عقل و شناخت
و ذوق و شوق هر طایفه از شریعت و طریقه و حقیقه بیان میکنند تا هر کس حظ و نصیب خویش
بقدر سمت خویش برمی دارند که قد علم کل اناس مشرب هم و اگر مرغ جانی که از تشنایه بجم طیران
کرده بر شبکه ارادت می افتد و بدانه بچوبه در دام بلا و عشق بند می شود آن هزار بلند
پروانه را که سخت غریب و بدیع افتاده است در گریز گاه خلوتخانه میکنند و چشم جوانی
نفس او را مرادات و دو جهانی می دوزند و بطعمه ذکر پرورش میدهند تا آنگاه که آن وحشت
التفات با سلوی حق سبحانه از و منقطع شود و مقام انس حاصل کند و مستعد مستحق آن
شود که نیشن دست ملک اشایا اینها خلاصه فرمایش خلیفه حق اند سبحانه و نایب میراث

و ارا بنیاء علیهم الصلوة والسلام که علماء امتی کاتبیاء بنی اسرائیل دیده هر کس رجحان و کمال
ایشان نیستند که در زیر قیاب غیره حق متوازی اند

مردان پیش زنده بجایند و گردند	مرغان هواش ز آسمانی در گردند
سنگر تو بدین دیده بدیشان کالیشان	بیرون زد و کون در جهانند و گردند

خلق از ایشان همین سروریش مبنی که از خویش قیاس احوال ایشان بر خویش و دیگران
کنند و ایشان را و اعظمی از و اعظان یا عالمی از عالمان بشمرند و ندانند لایقاس الملائکة
بالحدادین قال و با وجود کثرت علوم و معارف ایام تصور نیست که یک جا خطا واقع
شود و عصمت مخصوص انبیاء است صلوة الله و سلامه علیه و خطا در کشف با اتفاق ارباب
کشف جایز است و ملازمان که خطا یا بشیخ بن عمری ثابت کرده اند از همین عالم است که با وجود
این حقائق و معارف که شیخ دارد خطا کرده است اقول تحقیق مقام این است که اگر کشف
و اهام مخالف حدیث احادیث مخالف قیاسی باشد که جامع باشد شرایط قیاس آنجا حدیث
و قیاس را ترجیح باید داد و حکم باید کرد بخطا در کشف و این مسئله مجمع علیه است در میان اهل
و خلف چرا که قول رسول الله صلی الله علیه و سلم حجتی قطعی است و احتمال کذب انسیان در
روایت ثقات ضعیف است و در کشف اولیا خطا بیشتر واقع می شود و وقتی که در میان
و کشف اختلاف واقع می شود پس هر کدام که شرع موبد او باشد اولی تر است لقبول
و اگر شرع از ان ساکت باشد پس صاحب هر دو کشف اگر یک شخص است پس کشف اخیر او اولی
و مقبول است چرا که صوفی و انما در ترقی است پس صاحب کشف در زمان اخیر اقرب است بسو
خدای تعالی و امثل است بانبیاء و اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب محو اولی
است از کشف صاحب سکر چرا که کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر هر دو در صحو و سکر یکسان
باشد پس کسیکه کشف او گاهی مخالف شرع نه شده باشد از کشف کسی که هرگز مخالف شرع نباشد و مخالفت
شرع افتاده باشد و کسی که ناگزیر مخالف شرع افتاده باشد کشف او بهتر است از کشف کسی که غالباً مخالف شرع باشد

و اگر دین هر دو برابر اند پس ترجیح کشف راست که تنزلت او اقرب است بخدا تعالی این همه
 وجوه قوت کشف اند و اگر هر دو کشف در قوت برابر باشند ترجیح به کثرت احکام کشف است
 اگر یک کشف برده کس منکشف شود و دیگر کشف بر یک مرد منکشف شده کشف ده اولی
 و مقبول است لیکن اگر صاحب کشف مردی اقوی باشد کشف اقوی بهتر باشد از کشف
 جماعت و حکم الهام بخیر حکم کشف است مگر مرتبه کشفهای مجدد الف ثانی رحمة الله علیه دریا
 است که گاهی مخالف شرع نه افتاده بلکه بیشتر از شرع مؤید است و بعضی چنان است که
 شرع از ان سبک است و این همه امور بر کسی که در کلام او نظر انصاف بیند مخفی نماند و احتمال
 خطا مستلزم خطا نیست نه ازین احتمال اطلاق خطا جائز است تا آنکه خطا ثابت نگردد شود
 بلیله اگر از شیخ ابن عربی خطا ثابت کرده شد از ان لازم نیاید که تمامی انکشافات اولیاء الله
 خطا باشد قال و آنکه نوشته اند که حضرت خواجه مافدس سره در اوایل حال سیر این فقیر
 را سیر مرادی مقرر فرموده بودند حضرت خواجه اثبات ثمال بسیاری کردند و کسان واقف اند
 بر ان بیشتر از همه این فقیر اما اگر الان در قید حیوة صوری می بودند یقین است که با این چنان
 از شماراضی نمی شدند و هیچکس باین راضی نخواهد بود امیدواریم که شما هم در باطن راضی
 نخواهید بود و اما علم عبارت در اوایل حال کسی را درین در طریقی اندازد که گوید شاید
 در اوایل حال تشاهرات این دریافت با شید بعد از ان حال بتغییر شده باشد و الله
 یحیی الکا حواله فی الله فایشاء و ینت مقصود شما خود آن است که در ابتدا در حال این
 حکم می کردند در انتها خود چه خواهد بود و مسلم سیر مرادی و مقام مراد این ابتدا و انتها شمار
 حاصل است اما آنکه سیر مرادی این نتیجه حضرت رسول الله علیه و سلم این معامله دست داد
 و اینچنین در برابر افتادند که ایشان از میان ساقط شدند و واسطه نمایند قلیح است
 اقول حضرت شیخ خود این امر را تسلیم می سازند که حضرت خواجه رحمه الله اثبات حضرت
 مجدد رحمه الله بسیاری کردند و بسیار کسان از ان واقف اند و حضرت شیخ به نسبت

الله اعلم
 نیست کشف
 احوال است
 نیست بی کد
 الله اعلم
 به جزئی را که
 عفو اند و قرار
 چه و بهر
 چیز را که
 عفو اند ۱۲

دیگران زیادہ تر اطلاع دارند

وَاللّٰهِ قَدْ شَهِدَ الْعَدُوُّ بِفَضْلِهِ | وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

وظاہر است کہ ہر گاہ حضرت خواجہ رحمہ اللہ سیر حضرت مجدد رحمہ اللہ را سیر مرادی مقرر فرمودہ بودند آن اوائل حال بود پس بآخر چہ رسد انچہ ایما شد کہ اگر الان در قید حیوۃ صوری می بودند یقین است کہ باین سخنان راضی نمی شدند این محض خطا است حضرت خواجہ دریای معرفت بودند اگر شخصی کہ از فن یقین بے بہرہ باشد بکدامی کلام معرفت راضی نیاشد از ان لازم نمی آید کہ عارف ہم نارضا مندی ظاہر فرماید البتہ این خیالش حسب موعوم وے خواہد بود انچہ قیاحت سیر مرادی ذکر کردہ شد همان است کہ خود معترض بان قائل است و جنب مراد ان را بسواسطی انگار و پس ہر گاہ حضرت معترض تقریف مجذوب سالک بزرگاشہ بود خیال این معنی کردنی بود کہ انین تقریف مراد ان را سقوط واسطی گردد و وہمان اعتراض کہ صد بار اعادہ می نمایند بر معترض عاید می شود پس اگر این کلام باعث نارضا مندی حضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ در تخیلہ معترض رحمۃ اللہ علیہ مریکز است پس بہ کمال ادب گذارش می کنم کہ اگر حضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ الان در قید حیوۃ صوری می بودند یقین است کہ باین سخنان از شما راضی نمی شدند و سچکس باین راضی نخواہد بود امید واریم کہ شما ہم در باطن ازین تقریف راضی نخواہد بود قال باز همان سخنان کہ مذکور شد پیش می آید و مکرر می شود اقول فی الواقع در کتب و شیخ از بس تکرار واقع است تا آنکہ اگر مکررات را حذف کنند بر چند ورق بمیشود خواہد بود اگر چہ مجبوری فقیہ حقیر را اتفاق تحریر بعض مضامین بہ تکرار می افتد مگر ہما کن بر مکررات

شیخ قلم می زند

منہم از فریاد خود آزرده می گردم ولیک | اگر بنہدم لب یہ افغان سینہ روزن میشود

قال و نوشته اند کہ اجتناب مخصوص نسبت بانبیاء علیہم السلام و همچنین بائیں کہ اگر چہ در آیات قرآنی اجتناب ہمہ جا نسبت بانبیاء واقع شدہ است قولہ تعالیٰ وَلَکِنَّ اللَّهَ یُخَيِّطُ مَا یَشَاءُ

مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَبَعْدَ ذَلِكَ بَيِّنَاتٌ مِّنْ رَبِّهِمْ وَأَنَّ الْإِسْلَامَ
 صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ و در وصف ابراهیم فرمود اجتنابه و هداة الی صراط مستقیم و حقیقت
 آن است که معنی اجتناب برگزیدن است و حق تعالی بر مگزینان باری سابقه کسب
 سلوک و اولیایا به کسب و ریاضت و اتباع انبیاء و ایضا آن اتباع نیست که در انبیاء است
 و این است تفسیر قول حق سبحانه تعالی اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ
 مُسْتَقِيمٍ پس وجه مباهات نیست مگر عدم توسط چنانکه ادعا کرده اند اقول این کلام از سر
 تاسر مخدوش است یعنی است بر عدم اطلاع کلام صوفیه صافیة قدس اسد سراسر هم خدشه
 اول آنچه درین مقام حضرت مجدد علیه الرحمة تحریر فرموده از عوارف نقل می فرماید پس حضرت
 معترض به ارجوع کلام عوارف نمودنی بود بر ناقل تصحیح نقل است لا غیر -

اجتناب

طرفه حالیت که عاشق شب بجزال ارد | خواب نادیدن و صد خواب پریشان بین
 در عوارف مذکور است وَجُمُوحٌ حَالِ الصُّوفِيَّةِ شَبَّانٍ هُمَا وَصَفُ الصُّوفِيَّةِ
 وَ إِلَيْهِمَا الْإِسْمَارَةُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ
 قَوْمٌ مِّنَ الصُّوفِيَّةِ خُصُّوا بِالْاجْتِنَاءِ الصَّوْفِ وَقَوْمٌ مِنْهُمْ خُصُّوا بِالْهَدَايَةِ بِشَرِّطِ
 مُقَدِّمَةِ الْإِنَابَةِ فَالْاجْتِنَاءُ الْمُخَصُّ صَيْرُ مَعْلَلٍ يَكْسِبُ الْعَبْدُ هَذَا حَالُ الْحُبِّ الْمُرَادِ
 بِبَادِيَةِ الْحَقِّ بِمَنْحِهِ وَمَوَاهِبِهِ مِنْ غَيْرِ سَابِقَةٍ كَسِبَ مَنَّةً يَسْبِقُ كَشُوفَهُ
 اجْتِهَادَهُ وَفِي هَذَا أَحَدُ بَطَائِفِهِ مِنَ الصُّوفِيَّةِ رَفَعَتِ الْحُجُبَ عَنْ قُلُوبِهِمْ
 وَبَادَرَهُمْ سَطْوَعُ نُورِ الْبَقِيَّةِ فَأَنَارَ نَظَرَ الْحَالِ فِيهِمْ شَهْوَةَ الْاجْتِهَادِ وَالْإِعْمَالِ
 فَأَبْكَوْا عَلَى الْإِعْمَالِ بِاللَّذَّةِ وَالْعَيْشِ فِيهَا قُرَّةَ أَعْيُنِهِمْ فَسَهَّلَ الْكُشْفَ عَلَيْهِمْ الْأَجْمَعُ
 قَالَ أَبُو سَعِيدٍ الْحَازِنُ أَهْلُ الْخَالِصَةِ الَّذِينَ هُمُ الْمُرَادُونَ اجْتِنَاءُ مُؤَلَّاهُمْ وَأَكْمَلُ
 لَهُمُ النِّعَةِ وَهِيَ أَلَمُ الْكِرَامَةِ فَاسْقَطَ عَنْهُمْ حَرَكَاتِ الطَّلَبِ وَصَارَتْ حَرَكَاتُهُمْ
 فِي الْعَمَلِ وَالْخِدْمَةِ عَلَى الْأَلْفَةِ وَالذِّكْرِ وَالشَّغْرِ مَنَاجَاتِهِ وَالْأَفْرَادِ بِقُرْبِهِ

وَقَالَ أَبُو سَعِيدٍ الْخَرَّازُ الْمُرَادُ مَحْمُولٌ فِي حَالِهِ مُعَانٍ عَلَى حَرَكَاتِهِ وَسَعْيِهِ فِي الْحَدِّ
مَكْفِيٌّ مَحْمُولٌ عَنِ الشَّوَاهِدِ وَالنَّوَاطِرِ وَهَذَا الَّذِي قَالَهُ الشَّيْخُ أَبُو سَعِيدٍ هُوَ الَّذِي
اِسْتَبْتَه حَقِيقَتُهُ عَلَى طَائِفَةٍ مِنَ الصُّوفِيَّةِ وَلَمْ يَقُولُوا بِإِلَّا كُتَابًا مِنَ النَّوَافِلِ
وَقَدْ رَأَوْا جَمَاعَةً مِنَ الشَّيَاطِينِ قَالَتْ نَوَافِلُهُمْ فَقَالُوا إِنَّ ذَلِكَ هَالِكٌ مُسْتَعْرِ عَلَى
الْإِطْلَاقِ وَلَمْ يَكُنْ هَالِكًا الَّذِينَ كُتِبُوا لِنَوَافِلِهِمْ وَأَمَّا هَالِكٌ الْمُرَادُ هِيَ كَانَتْ
بَدَايَا تَهْمُ بَدَايَا كَيْفِ الْمُرِيدِينَ فَلَمَّا وَصَلُوا إِلَى رُؤُوسِ الْحَالِ وَأَدْرَكَتْهُمْ
الْمُكْشُوفَاتُ بَعْدَ الْإِجْتِهَادِ اِسْتَأْنَى بِأَحْوَالِ تَكْوِينِهَا أَفَلَا لَهَا حَالٌ فَأَقَامُوا فِيهَا
فَتَبَيَّنَ عَلَيْهِمُ الْإِحْمَالُ وَالْتِفَافُ وَفِيهَا قُرَّةٌ أُغْيِبَتْ عَنْهُمْ وَهَذَا الَّذِي كُنْتُ مِنْ
الْأَوَّلِ قَوْلِي الَّذِي أَوْضَحْتُهُ أَحَدَ طَرِيقِي الصُّوفِيَّةِ قَالُوا الطَّرِيقُ الْأَخْرَافِي
الْمُرِيدِينَ وَهُمْ الَّذِينَ شَرَطُوا لَهُمُ الْإِنَابَةَ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَيَهْدِي إِلَيْكَ
مَنْ يَهْدِي فَطَلَبُوا بِالْإِجْتِهَادِ أَوْ لَا قَبْلَ الْمُكْشُوفِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ
جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا يُدْرِكُ اللَّهُ تَعَالَى فِي مَكَارِهِمُ الْمَكْسِبَ
بِأَنْوَاعِ الرِّيَاضَاتِ وَالْمَجَاهِدَاتِ وَسَهْرِ الدِّيَارِ وَظَمَاءِ الْهَوَا حَرِّ تَجَارِحِ قِيَمِهِمْ
يُزِيلُ كُنُوزَ الطَّلَبِ وَتَجَنَّبَ دُونَهُمْ كَوَامِعَ الدَّرَبِ يَتَقَلَّبُونَ فِي رَمَضَانِ الْإِرَادَةِ
وَيَخْلُونَ عَنْ كُلِّ مَالُوفٍ وَعَادَةٍ وَهِيَ الْإِنَابَةُ الَّتِي شَرَطَهَا الْحَقُّ سُبْحَانَهُ
وَتَعَالَى لَهُمْ وَجَعَلَ الْهَدَايَةَ مُقَرَّرَةً بِهَا وَهَذِهِ الْهَدَايَةُ أَنْفَاقُ هِدَايَةِ خَاصَّةٍ
لَا تَهَابُ آيَةَ إِلَهٍ غَيْرَ الْهَدَايَةِ الْعَامَّةِ الَّتِي هِيَ الْهَدَى إِلَى أَمْرِهِ وَتَقْيِيدِهِ بِمُقْتَضَى
الْعَرَفَةِ الْأُولَى وَهَذَا حَالُ السَّالِكِ الْحَقِّ الْمُرِيدِ فَكَانَتْ الْإِنَابَةُ عَيْنَ الْهَدَايَةِ
الْعَامَّةِ فَأَمَرْتُ هِدَايَةَ خَاصَّةً وَاهْتَدَى إِلَيْهِ بِعَدَدِ اِهْتَدَايَةِ الْهَدَايَةِ الْخَاصَّةِ
فَتَصَوَّرُوا مِنْ مُصِيقِ الْعُسْرِ إِلَى أَضْمَاءِ الْيُسْرِ بَرَزُوا قَائِمِينَ وَهَمَّ الْإِجْتِهَادُ إِلَى مَرَجِّ
الْأَحْوَالِ فَسَبَقَ اِجْتِهَادُهُمْ كُشُوفُهُمْ وَالْمُرَادُ وَنَسَبُ كُشُوفِهِمْ اِجْتِهَادُهُمْ

ازین تقریر ظاہر است کہ برخی از صوفیہ بہ اجتناب صرف سرفرازہ باشند و بعض بہادیر مختص
 باشند بشرطیکہ اثابت مقدم باشد اما طائفہ اولے پس اجتناب و محض این طائفہ علیہ منوط بہ سبب
 الہی باشند ایشان را با اصطلاح صوفیہ محبوب مراد گویند کہ بدون سابقہ کسب حق تعالیٰ جل شانہ
 بر ایشان ظاہر شود و کشف ایشان بر اجتناب مقدم باشد چنانچہ بعض از اجلہ صوفیہ چنان
 یافتہ شدند کہ ولایت بجد الہی حجب از قلوب ایشان را اٹل شد و شعاع نور الیقین بر قلب ایشان
 پرتوے انداختہ تا آنکہ سیاح عنایت تمامی انظار ایشان باریدہ و کرامات و بخشایش ہائے
 انواع و اقسام بطلب ایشان بخشیدہ پس ایشان توجہ باعمال واجتہاد نمودند اعمال ایشان
 علت اجتناب بودہ است بلکہ اجتناب مقدم باشد بر اعمال اما طائفہ ثانی پس قرب ایشان بر کسب
 و ریاضت و مجاہدہ نفس و بیداری شب و روزہ و کم خوردنی منوط باشد این طائفہ را سالک
 محبوبہ گویند مگر ہستی کہ بایشان صل حاصل بود و باریک نمہ باشند عامہ کہ ہایت کہ باطن و روئی انکار
 را گویند این اثابت غیر ہایت عامہ باشد بہ برکت این ہایت این طائفہ از مضائق عیب برآیدہ
 بہ فضاء سیر طیاران کنند و بحالات و مقامات فائز گردند خدشہ دوم اجتناب اولیا و اہل
 منحصر در کسب ریاضت گفتہ شد سخن بے دلیل است کہ بمقابلہ کلام شیخ الشیوخ بخوے نہ
 ارز و اگر در میناب اولیا و اہل را با اندیا مشارکت باشد هیچ محذورے لازم نیاید و این را
 تفسیر قول حق سبحانہ تعالیٰ بہجتی الیہ من لیشاء میدی الیہ من ینیب و انساق بعید است
 درین آیت بہجتی الیہ من لیشاء را با معان نظر دیدنی است معنی این است حق تعالیٰ اجنبائی
 کند ہر کسے خواہد یعنی بدون حسی او برگزیدہ می کند و ہایت می کند کسے را کہ رجوع می آرد
 جذب مطلق کہ عبارت است از اجتناب چنانچہ انبیا را مے باشد بہ سبب مناسبت با سیداء
 فیا علی اولیا را ہم دست می دہد لیکن بعد حصول مناسبت تام با حق تعالیٰ چرا کہ مانع از رسیدن
 مطلق عدم مناسبت بود و آن بمناسبت بتبدل باشد پس معلوم شد کہ صوفی چون بسیر
 مریدی واصل شود و دیگر منازل طے کردہ بمقام محبوبیت رسد و مبتلا بتبع رسول خدا صلی اللہ

علیه وسلم محبوب خدا گردد درین وقت احتیاء او به نیابت موقوف نباشد پس از آن آنچه ترقی
 او را خواهد شد بسیر مرادی خواهد شد مراد رومی از شیخ تاج الدین روایت کرده که گفت که گاه
 باشد که حق تعالی جذب کند بنده را بسوی خود و هیچ استادی را بر وی نگذارد و از حسن
 پیرسیند که مرشد تو کیست فرمود پیش ازین عبد السلام بن شیه بود اکنون ده در دیاست
 پنج در اسحاق است پنج در زین است از شیه پیرسیده شد که مرشد تو کیست گفت پیش ازین
 حماد دیاس بود اکنون ازد و دریامی خورم دریای بنوت و دریای فتوت خدشه سیدم
 وجه مباحات صرف عدم توسط نیست بلکه تمامی احوال سیر مرادی که بمقام خود نرسیده است
 موجب نهران مباحات است ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء قال تو کلم
 وصول فی موصی سالک اب توسط و حیلولت غیر البشیر تازمانی است که حقیقت سالک حقیقت
 محمدی که جامع جمیع حقایق است و آنرا حقیقت حقایق گویند منطبق گشته است و بر آن متحد
 نشده است و چون بکمال متابعت بلکه بمحض فضل این حقیقت را بآن حقیقت اتحادی حاصل
 گشت توسط برخاست چه توسط حیلولت در مغایرت است انهی اتحاد حقیقت سالک
 با حقیقت محمدی که حقیقت حقایق است چه معنی دارد و چه صورت دارد این سخن از مقام ادب
 و انصاف و درست و گستاخی صحیح و گداز و فضیحه و با قطع نظر از حکم عقل که اتحاد جزو یکی شدن
 آنها هر چند جزو و کل و جزئی و کلی باشد از محالات است لازم می آید که حقیقت هر سالک
 که باین مرتبه و مقام رسد حقیقت حقایق گردد و ذلک ظاهر البطلان پس اگر از اهل حقیقت
 کسی این اطلاق کرده باشد و حکم با اتحاد نموده معینش فنا کے آن در دو غیبت از خود در
 حضور و خواهد بود بحیث کمال متابعت و غلبه محبت چنانکه فنا فی شیخ می گویند و خود
 تمام عالم و پیر چلبه بنی آدم و وجه تمام کائنات و قبله موجودات اوست علیه فضل الصلوة
 و اکمل التحیات همچنانکه اتحاد بذات مطلق الهی را تفسیر کرده اند باستغراق در هستی حق گذارن
 الخفیات و چون اتحاد اعتباری و حکمی است با مغایرت حقیقی و لکن الامرے منافات نخواهد

داشت و منافی و سلولت نخواهد بود و خود تقین و تشخیص حقیقت سالک و مجتهد است
او باقی است چنانچه اهل فناء در توحید میگویند ۵

تواند نه شوی و نه اگر جبهه کنی	جای برسی که تو توانی بر خیزد
--------------------------------	------------------------------

یعنی ان توانی و توانی که پیش از فنا و گم شدن در و س بود بلکه همین گم شدن و فانی گشتن
در و س قریب و وصول بحق است بواسطه وی پس این اتحاد و انطباق که حاصل گشته
است عین تو وسط است اگر چه این واصل جهت غلبه بخودی و فناء دریافت این و سلطه
بخی تواند کرد حقیقت محمدی را عارفان و اسطه می دانند و می یابند در وجودات تمام اشیا و
صفات و کمالات از جواهر و اعراض که وصول بحق و شهود و س نیز از ان جمله است چه آنها که
با آن حقیقت رسیده و در و س فانی گشته و حکم اتحاد گرفته و چه غیر آن بلکه توسط نسبت لطافه
او س و دریافت ان انسب اقرب انظر باشد و این سخن دقیق است اقول این کلام از ستر
پا از عدم متبع کلام قوم ناشی است اگر حضرت شیخ به کتب قوم رجوع می آورد البته تفسیر حضرت
مجد در حجه اسدیه فهم عالیس می رسید درین مقام از حضرت تهرن بسبب علم فزاد کتب
لصوف بیشتر خطا با سر زده که ذکرش باعث تطویل است فاما بطور انموذج به چند امور اکتفا
می رود احوال درین مقام اتحاد بمعنی سیک شدن جزو کل و جزئی و کلی نیست بلکه در اصطلاح
متصوفین **الِاتِّحَادُ هُوَ شُحُودُ الْوَاحِدِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ الَّذِي الْمَكْلُ بِهِ مَوْجُودٌ فَالْحَقُّ سُبْحَانَهُ**

۱ اتحاد شهود واحد حق است که کل بوی موجود است پس حق سبحانه و س شهود با و س کل باین حیثیت که کل شے ب و س موجود
است و معدوم بنفسه است نه ازین حیثیت که بر و س او وجود خاص است که با و متحد شده که این محال است و بعضی
گفته اند اتحاد ظهور سلطان حق است بر بنده باین حیثیت که او را از تصرف باز دارد و قایم مقام او شود و این اشاره است
سبوی حدیث صحیح که بطور حکایت است از اسد نقاس من گوش ایدیم و شیم اویم و هرگاه سلطان حق بر بنده باین طرز ظاهر نشود که او را از
تصرف باز دارد قائم مقام او گرداند ملاحظه شود در خصوص صفات و افعال ان بنده و ان فی حقیقت از خدا تعالی است که در بنده
بصفات ذاتیه خود مستغرق است چنانچه در حدیث کنت له معا و لهما و ان و است ۱۲

يُجِدُّ بِهِ الْكُلُّ مِنْ حَيْثُ كَوَّنَ كُلُّ شَيْءٍ مُوجُودًا بِهِ مَعْدٌ وَقَائِنُفْسِهِ لَا مِنْ حَيْثُ
أَنَّ لَهُ وَجُودًا خَاصًّا اتَّخَذَ بِهِ قِيَامَهُ مُحَالٌ وَقَالَ بَعْضُهُمْ لَا اتِّخَاذَ هُوَ طَهُورٌ
سُلْطَانِ الْحَقِّ عَزَّ وَعَلَا عَلَى الْعَبْدِ بِحَيْثُ يَعْنِي لَهُ عَنِ التَّصَرُّفِ وَيَتَوَبُّ مَنَابَهُ
وَهِيَ شَارِعَةٌ إِلَى مَعْنَى الْحَدِيثِ الْقَوِيمِ حِكَايَةً عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كُنْتُ سَمْعُهُ وَبَصَرُهُ
وَإِذَا ظَهَرَ سُلْطَانُ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْعَبْدِ بِحَيْثُ يَعْنِي لَهُ عَنِ التَّصَرُّفِ وَيَتَوَبُّ
مَنَابَهُ يُرَى فِي الْحَيِّسِ طُهُورُ الصِّفَاتِ وَالْأَفْعَالِ مِنَ الْعَبْدِ وَهِيَ فِي الْحَقِيقَةِ لَوْ لَا
عَزَّ وَجَلَّ لَمْ تُصَرَّفْ بِصِفَاتِهِ الدَّائِمَةِ فِي الْعَبْدِ عَلَى مَا وَرَدَ فِي هَذَا كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا
چنانچه حضرت خواجہ پارسا علیہ الرحمہ در فصل الخطاب افادہ فرمودہ پس این چنین اتحاد را
از ادب والصفات وورد النستن یا گستاخی و زراف ثمردن غلط نمی است امر و و حقیقت
محمدی در اصطلاح صوفیه می الدات مع التبعین الاولی و هو الاسم الاعظم کما فی مصطلح
حضرت مجدد رحمہ اللہ در رسالہ کاشفات غیبیہ فرماید باید دانست کہ قابلیت او
کہ مع بحقیقت محمدی است علیہ الصلوٰۃ والسلام والتحمیہ قابلیت ذات است مرا اعتبار علی
کہ متعلق شود بر سبیل جمال بآن همه کمالات کہ در شان کلام بکنہ در قرآن مجید تفصیل یافته و
این قابلیت رب محمد است علیہ الصلوٰۃ والسلام و تواند بود کہ کلام بعض صوفیہ کہ فرمودہ
اند کہ رب آن علیہ الصلوٰۃ والسلام شان العلم است راجع بہمین معنی باشد و باعتبار این
قابلیت اولایا فادہ نسبت اولیائے متحقق گشت و ارباب متابعان کمال او کہ بر قدم
ویند علیہ الصلوٰۃ والسلام اولاد علیہم ثانیاً قابلیت اعتبار مذکورند کہ کلاً جزاً اند مر این قابلیت
جامعہ را و ارباب انبیا او لے الغم و غیر ہم من الانبیاء و الرسل غیر از پیغمبر علیہ و علیہم
الصلوٰۃ و التسلیمات قابلیت ذات است مرا صفات جمیع صفات را علی سبیل الاجمال
و بہمین قابلیت بہ بعض اعتبارات متبعض شدہ حقایق متعدده ایشان گشتہ علی تفاوت و در
در جاتہم و جامعہ کہ بر قدم ایشان اندازین مقدم بھر دارند لیکن حقایق ایشان سائر صفات اند

۴
سببیت مشهور

مشایخ نقشبندیه میسر میتوان شد اینها ذکرش خالی از فائده نیست حضرت مجدد رحمه الله در رساله معارف لدنیه می فرماید حق سبحانه و تعالی شیون ذاتیه خود را که عین ذات اویند در خارج در مرتبه واحدیه جدا جدا دانست و چون علم مقتضی تمیز است آن شیونات در خانه علم تمیز پیدا کردند و هر شانی مقتضی تمیز خاص تشخیص علاحد گشت و این شیونات متغایره در علم ممکنات یافتند چه ممکن است که وجود و عدم در سست متساوی باشد و در ایشان چنین است زیرا که اینها بر این اند بین الوجود و العدم نسبت بذوات خویش رو بوجود دارند چه شیون در خارج عین است و نسبت بر تمیز تشخیص و عدم دارند چه تمیز وجود بعدم است بمقتضای بین الوجود و این صور علمیه الیاد خارج وجود ندارند و از خانه علم نم برآمده اند بلکه حق سبحانه و تعالی با تبار و احکام ایشان در خارج ظاهر است پس این صور و علم با آنها حکام آثار ایشان در خارج لیکن این آثار و احکام در خارج عین است زیرا که در خارج خبر احدیت بخیر و کمال الطهور عینا للوجود و مطلق الظهور عینا للشیء و آنکه می نمایم که این صور نیز در خانه چند توهمی است محض تصور نیست و ای کما نشهد که به ذوق اشراف الکشف فی العرفان و منشاء این توهم است که حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود این صور علمیه را بطاهر وجود نسبت مجهول الکفایت بخشید و خلق عبارت بجا آن نسبت است آن نسبت نمایندگی در خارج شد چنانکه صورت شخصی را نسبت به آنکه که محاذی او است پیدا می شود که سبب نمایندگی آن صور در آئینه می گردد و آئینه همچنان برینه نگلی و صفائی خود است فحوا سبحانه الان کما کان فی الازل و لا شیء معناه که لا شیون در علم غیر از تمانز از یکدیگر رنگ دیگر قبول نکرده اند و آنچه در خارج سواست تمانز ایشان ظاهر است از احکام و لوازم خارجیه ایشان و لهذا سبب چون بعین ثابت خود میسر شد آن عین ثابتیه بر و مشکشف می شود و از اشکال خارجیه هیچ غیر درونی باید و غیر از شیء متمیز چیز دیگر بر و سبب ظاهر نمی شود و اگر در سبب متمیز رنگ دیگر میداشت ظاهر میداشت و این سبب که می نماید بواسطه احتمال اوست بر شیونات متعدده و کروتیه بواسطه آنست که شکل طبیعی بسبب کروتیست اهر سیوم در معارف لدنیه

لک
چنانکه
علمی
دوران
کشف
و علم
کانون
چون
پیدا
رنگ
سبب
چون

تذکور است فاعبارت از نسیان مادیون حق است سبحانه بواسطه استیلا مشهود هستی
او جل فکره بیان نش آنت که روح انسانی مع کائنات ممتدة من المراتب من السیر والنجی
والاحکف پیش از تعلق به بدن بصنائع خود جل سلطانه علمی داشت و نحوے از توجہ
با جناب قدس اورا مستحق بود و چون در نهاد او استعداد ترقیات بناده بودند و ظهور آن
استعدادات منوط بود به تعلق به بدن عنصری لاجرم اولاً اورا صفت تشنق و محبت عطا
فرمودند و روے اورا ثانیاً باین پیکر بیولانی گردانیدند و ارتباط جوی بر وجه کمال در اینها پدید
آوردند پس روح بواسطه این تعلق جوی بسبب کمال لطافت خویش خود را درین محبوب
ظلمانی گم ساخت و وجود خود را با توابع آن و روے فانی گردانید لہذا بسیاری از عقلا خود
را غیر از جسد یعنی انکارند و در اسے جسد امرے دیگر اثبات و حضرت حق سبحانه کہ ارحم الراحمین
است از کمال رحمت خویش بالسنة انبیاء کہ رحمت ہاے عوالمند صلوة اللہ تعالیٰ علیہم
علیٰ اجمعہم عموماً و علیٰ افضلہم و خاتمہم خصوصاً ایشان را بہ جناب قدس خود دعوت فرمود
و از ان تعلق ظلمانی منع نمود و قال اللہ سبحانه قل اللہ فخر ذرہم ہر کسے را
سعادت انلی در کار گشت رجوع بہ قہقری نمود و داع مودت عالم سفلی کرد و روے بعالم علوی
آورد و ساعت فساعت محبت قدیم غلبہ کرد و دوستی حادث روی بزوال آورد تا آنکہ نسیان
تام نسبت باین محبوب ظلمانی میسر شد و اثرے از محبت او نماند این زمان فنا جسدی
مستحق گشت و از دو خطوہ کہ درین راہ اعتبار نموده اند کہ خطوتان و قدر و صلت یک خطوہ
با ختام رسانید بعد از ان اگر محض فضل ایزدی جل سلطانه ترقی از ان مقام واقع شود و شرف
ے افتد در نسیان وجود نفس روح و توابع وجودی او آفاقاً تا این نسیان باز دیادے
پیدامی کند تا آنکہ خود را تمام منسے می گرداند و جز مشہود حضرت واجب الوجود جل جلالہ بیچ
منے مانند این نسیان جبر لفاء روحی است کہ خطوہ دومی است از ان دو خطوہ مقصود و از
فرو آمدن بعالم سفلی تحصیل این قسم اخیر فنا بود و بدون این دولت سیرنی شدید التسلط

في ذلك غير محقق على كمال اهل الله وذلك السهرمان الروح لا بل له نسبه
 نفسه من شدة المحبة وكمال المودة مع الغير والمحبته كما تكون غيبته
 في الشهادة لا يكون في الغيب مثلها فاكشف في اشهاد كمال المحبة المعنى نفس الروح
 اولاً ثم عمل في الغيب بفناء نفس ثانياً وهذا سر خام من لا يعرفه الا الكابر من العرفاء في القلب المعابر
 بالحقيقة الجامعة وهو تابع للروح فلما اسرقت من مكانه الى مكان
 الروح حصل له هذا النسيان يتبعه الروح وفتاء بفناء
 وانفس پس تركيه او برسيدين است در مقام قلب بعد از ارتقاء قلب بمقام روح وصاحب
 عوارف كه شيخ الشيوخ است نسيان مذكوره را در ماده نفس ثابت نمی كند و كمال طهارت او را
 خبر وصول بمقام قلب نمی گوید اما این ضعیف می گوید كه نسيان مذكوره را در ماده نفس نیز تحقق
 می شود لیكن بعد از ارتقاء نفس از مقام قلب بمقام روح پس نفس را هم فناستحق می
 شود چنانكه قلب را این نفس است كه بعد از حصول طهینان رجوع بر ب خود كرده است
 و از مقام قلب بقلب پیوسته و راضی مرضی گشته حق سبحانه و تعالی در شان او
 می فرماید يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ اسْمِي الْإِسْلَامُ سِرِّي الْإِيمَانُ هَمِّي الْإِحْسَانُ هَمِّي الْإِحْسَانُ هَمِّي الْإِحْسَانُ
 قلب است كه شيخ الشيوخ از آن خبر داده است و از اطمئنه نامیده است نسيان مذكوره در
 حق او منقسم است بلكه اسم طهینان نیز در آن موطن او را نمی شاید مگر بی شده است اما
 تا با طهینان نه پیوسته است مقام قلب و موطن بقلب است طهینان صداوست پس خروج از آن
 مقام شط طهینان باشد فهم هر کس اینجا رسد ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء
 والله ذو الفضل العظيم ما معانیه كه با قالب است هوای اعمال بخارج كه شریعت مصطفویه علیه
 وعلى الصلاة والسلام والتمتية بان تاطق است از دائرة ولایت معروفه خارج است
 و از هر دو طریق جذبه و سلوک بیرون است زیرا كه و رای تصفیه قلب و تركیه نفس است
 اطلاع نداده بر علوم و محارف المقام مگر اقل قلیل را از اکابر اولیا اسد و چون بچکس رسیدن باب

به تفصیل سخن نه رانده است و در کلام ربانی واحدیث بنوی اگر چه مذکور است اما باشارت
و رموز است این ضعیف نیز درین اوراق از آن مقوله سخن بکنی راند و اقتضای مراتب افینیه
مرتبه ولایت معروفه نماید اگر در ثانی الحال در امتحان فهم این سخن دریافت با اندازه دریافت
خود و فهم امتحان درین باب خواهم رساند انشاء الله تعالی و بهو سبحانه الموفق للصواب یاد است
که لازم نیست که هر کز افناء روحی میسر شود فناء قلبی بهم میسر شود این قدر هست که قلب استیلا
بجانب روح که در رنگ پدر است مراد در پیدامی شود و اعراض از نفس که در رنگ مادر است
حاصل می گردد و اگر این میل و سعه قلبه کند و تمام او را بجانب پدر بکشد و بمقام او رساند
آن زمان بصفت پدر که فناست محقق می شود و هم چنین است حال نفس که فناء روحی و قلبی است
فناء او نیستند غایه مافی الباب نفس را بجانب پسر که قلب است میله و کشته پیدامی گردد و اگر
این میل قلبه کند و بمرتبه پسر باز که بمقام پدر صاحب رسیده است برساند ناچار بصفت پسر که
شخلق مخلوق پدر است منصف گردد و فناء حاصل کند و مراتب سه گانه که فوق روح و جنین
حال دارند که فناء روح مستلزم فناء آنها نیست آری در وقت سهو طر و روح آن مراتب سه گانه
کلا و بعضا بمرافقت روح سهو طر کرده یا شوند و غلبه محبت روح در اینها سرایت کرده باشد
بمرتبه نسیان نفس اینها رسانیده بود می شایند که در وقت رجوع فخری فناء نسبت با نشان
کلا و بعضا راه یابد و در رنگ روح خالی گردند پوشیده مانند که رفع خواطر از قلب بالکلیه عکس

گروه را اندرین معنی غلطی افتاده است و چندانکه این فنا بمعنی فقدان است و نیست گشتن شخص است و این بقا آنکه بقا و حق به
سند به خود و این هر دو محال است و اندرین درستان مردی دیدم که مدعی بود تفسیر و تکریم علم با من اندرین منظره کرد چون
نگاه کردم و خود فنا را بمعنی شناخت و بقا را بمعنی دانستن قدیم را از محدث فرق نمیدانست کردن و از جهال این طایفه بسیار
اند که فناء کلیت را میسازند و این تکلیف عیان بود که هرگز فناء اخراطنی ناقص آن روان باشد و این خطیایان چهل را میگویم که
بدین فنا چه میخوانند اگر بگویند فناء معین محال بود و اگر بگویند فناء وصف را و اداریم فناء صفتی ببقا صفتی دیگر که حواله هر دو صفت
به نده باشد و محال باشد که کسی بصفت غیر می قائم باشد ۱۲ کشف المحجوب ۱۲

مجدد رحمتہ امد علیہ سے

نقاش ہر قسم عیان من عاشق دیرینہ ام من ہم زمینیم ہم سماں با تو ہم جملہ جا	دیگر کسے نے درمیان من عاشق دیرینہ ام من آفتاب ہم صنیاں من عاشق دیرینہ ام
---	---

امر ششم اتحاد و الطابق را عین توسط گفتن معنی محصلی ندارد و این عینیت نه باعتبار
 ذات است نه مفهوم امر هفتم هر گاه معنی حقیقت محمدی بیان کرده شد پس ادعای این امر که
 حقیقت محمدی را عارفان واسطی دانند محمول است بر عدم فهم معنی حقیقت محمدی و تسایب
 غلط بسبب و عارفان مع^ن انهم یب^نون عن^ن هذا کانت تسایب و این معنی ظاهر است
 که حقیقت محمدی بمعنی مذکور نزد عارفان چگونه واسطه در وجودات تمام اشیاء و صفات و
 کمالات از جواهر و اعراض که وصول بحق و مشهود و سبب نیز از ان جمله است خواهد بود چه اینها که
 به آن حقیقت رسیده و در و سبب فانی گشته و حکم اتحاد گرفته و چه غیر آن و اسبب کل العجب
 که نسبت توسط بطائفه اولی و النسب اقرب و الهم دانسته شده و این معنی نه تصوریده شده
 که هر گاه انتها بآن حقیقت رسیده و در و سبب فانی گشته و حکم اتحاد گرفته پس چگونه حقیقت متحد
 حقیقت متوسطه خواهد بود فشتان بکنین^ن الله الا ان یقتل قد خطه هدا
 الامر عند^ن العی^ن منه و قد عی^ن عی^ن و ان کان ظاهر و نفی عن الفصول

اگر ز کاوش مرغان اود لم خون شد	خوشم که بجز من اسباب گریه افزون شد
--------------------------------	------------------------------------

امرا شتم برائے دفع خدشات حضرت معترضِ حجتہ امد علیہ حضرت خواجہ معصوم رحمہ اللہ

سده از فرمانان حضرت محمد رحمه الله عليه بوده اند و ولایت محمدی الشریع استند در عمر نازده سالگی به تحصیل علوم پرداخته و به علوم باطنی متوجه شدند و در آخر عمر حضرت محمد رحمه الله با وصفت کرمی حضرت خواجہ معصوم رحمه الله تربیت مریدان عجم کشیشان ایشان تفویض فرمودند و وصیت کردند که بهترین کتب بوریای خائفاه را تحت الطنت داشته بدقت پوزند و از صحبت اقلیا و باطنی محترماند پس همچنان بوقوع آمد شاه جهان بادشاه بمصاحبت وی بسیار میل کرد لیکن میسر نشد و او گریب بمقتل حضرت شد و ارادت آورد و دوام صحبت می خواست میسر نشد حضرت قریب شد مقتول شد مقامات الهیه حضرت ایشان پایه بلند داشت نه ضعیف

[illegible][illegible]

42

درکتو شیخ تادو ششم کہ بولانا محمد حنیف شرف صدور یافتہ نے فرمایا بگوش ہوش استماع نہایت
 لَقَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْكَ مِنْ حَبْلِ الْوَيْدِ ذات حضرت واجب الوجود جل
 سلطانہ و بچپن کمالات ذاتیہ او تعالیٰ از بندہ بہ بندہ نزدیکتر است پس سیریکہ باین مرتب
 متعلق شود و رائے سیرافاتی و سیرالغسی باشد و نیز و رائے جذبہ و سلوک بود چہ سلوک
 سیرافاتی است و جذبہ سیرالغسی سیرافاتی را بعد در بعد فرمودہ اند و سیرالغسی را ہر چند
 قرب در قرب گفتہ اند لیکن آن قرب ظلی است ازین قرب اتحادیاد گذشت تا معاملہ اقربیت
 روئے نماید و چنانچہ زوال علم حصولے اشیا کہ عبارت از فنا و قلبی است بے تمامی سیرافاتی
 ممکن نیست و بے شروع در سیرالغسی پس نہ بچپن زوال علم حضور سے شخص کہ بذات و صفات
 او متعلق است و فی الحقیقہ فنا سے نفس است بانہما سیرالغسی و او دخول در مراتب اقربیت
 مربوط است و در سیرالغسی علم حضوری عارف پر حاست چہ نفس دہیں ہو وطن بعنوان حقانیت
 پیدا است و از قیدان یہ تمام رہا ہے بحصول نہ پیوستہ تا وصول بمطلوب حقیقی پیدا آید چہ مطلوب
 بموجب کریمہ سابقہ و رائے نفس است و انچہ در نفس مغفدار است از آیات و آثار است چنانچہ
 قرآن مجید بآں مشعر است سُبْحَانَ عِزِّهِمْ اَيُّهَا الَّذِي لَا يَأْتِيهِ الْاَلَا قَاتِ فِي انْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَّهُ لَوْ كُنُّ الْحُجَّ
 و چون علم حضوری عین عالم است ناچار زوال آن زوال نفس عارف خواہد شد و اثری از روئے
 نخواہد ماند و زوال علم حضوری باین معنی است کہ علمی تعلق بذات عارف داشت از آنجا کہ نہ
 ہو واجب تعالیٰ متعلق شود و حاضر در آن ہوطن حق باشد سبحانہ ذات او بیانش آنست کہ ہر
 کما لیکہ در ممکن نہودار است ہمہ مستفاد و مستعار از مرتبہ و وجوب است تعالیٰ از وجود و
 حیوۃ و علم و قدرت و امثال آن و ممکن این کمالات را از خود ہمیدہ خیانت و سرامات نمودہ
 است و چون عارف را بعض فضل و کرم باین دید عارفیتہ بنوازد مرۃ ثانیہ تو اند بود کہ حکم
 لَئِنْ اَللّٰهُ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تَنْحَرُوا الْاَمْثَالَ لَكُمْ اَهْلًا اَمَانَات رادرست بہ اہل امانات
 بسیار و چون علم حضوری او پر تو ہے است از حضور ذاتی مطلوب باین حضور بآن حضور

گفتند
 قائلین
 قریب از
 ہوا
 بندہ از
 آن گردن
 ۱۱
 ۱۲
 استغفار
 شمار حکم
 فرمایند
 بار بابل
 و بے بیانی

فاتی الحق خواهد شد در رنگ سائر کمالات که با اصول خود ملحق می گردد درین هنگام عارف خود را خفا
محض خواهد یافت و بعد از حق خواهد دید نه ذکر که در خود احساس نماید و نه توجه و نه پایداری
بود و نه حضوری بعد از حق باصل اگر یافتست از خود بخود است و اگر حضور نیست هم از خود
بخود کائنات الحاد است اذ اقوی برن بالقدیم که یقین که اگر درین موطع که موطع فی
نفس است بوجه کمال اطلاق کلمه انا عارف زائل می شود و عارف از خود به انا نمی تواند
تفسیر کرد زیرا که بعد از انفا و نفس که مورد کلمه انا بود انا را مورد دے مانند که بران اطلاق یابد نه
باین معنی که انا بر حق اطلاق شود و خود را حق بیند که خودی در میان نمانده است و انا نیست هر
کنده سوال هرگاه علم حضوری عین عالم باشد و آن علم بعد از کمال جاهل خود که علم حضوری
واجب است ملحق می گردد و مقرر است که ملحق هر کمال جاهل خود کائنات است نه با هر که که
اصل آن باشد لازم می آید که حقیقت هر شخص مبدء تعین او علم بود و حال آنکه صفات دیگر نیز
مبادی تعینات خلایق است چنانچه بطور حضرت الیشان با قدسنا سدر بسره الاقدس تکوین مبدء
تعین حضرت آدم است و کلام مبدء تعین حضرت موسی و قدرت مبدء تعین حضرت عیسی علی
بنیا و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات و جمیع که دخل ولایات این بزرگواران باند مبادی تعینات
شان جزئیات این صفات اند و جزئیات جزئیات این صفات علی تفاوت الدرجات جواب
حقیقت محمدی علی مصدرها الصلوٰۃ و السلام و الخیمه چنانچه مقرر این طائفه است اجمال
حضرت علم است و حقایق سائر خلایق تفصیل این اجمال است پس نظریات این معنی توان گفت که
حقایق جمیع خلایق علم است چه همه خلایق ظهور و تفصیل آن حضرت است علیه و علی آله الصلوٰۃ
و السلام غایتی مافی الباب آن حقیقت جمعی را در مرتبه تفصیل حصص لایحیی است باندازه کمالات
مفصله علم که در حضرت جمال اندراج و اندماج داشتند پس حقیقت هر شخص از اشخاص سوای آن
سرور علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام حصه بود از حصص علم که تعلق علم در مرتبه تفصیل به کمالات
از کمالات سدر چه اجمال حاصل گشته است مثلاً مبدء تعین حضرت ابوالبشر علی بنیا علیه الصلوٰۃ و السلام

تفصیل تعینات

حده است از علم که از تعلق آن به صفت نکوین که در اجمال مندرج بود بموصول پیوسته است علمی
 بنا القیاس سائر الحقایق لیکن چون تمیز میان حصص و حقایق با آن کمالات است حقیقت هر شخصه
 مسمی بکماله از ان کمالات که نسبت خاص با آن شخص دارد که سبب تمیز او شده است نموده
 پس علم اشرف صفات شد و برکات آن شامل جمیع موجودات آمد جواب دیگر آنکه اتحاد شئی
 با شئی مستلزم آن نیست که شئی اول حقیقت بی ثانی باشد چنانچه خاصه را با ماهیت نسبت
 اتحاد است با آنکه از عوارض است اگر گویند برین تقدیر که علم ذات و حقیقت انسان بنوع حقایق
 جمیع موجودات را تفصیل حقیقت محمدی گفتن چگونه راست آید چه حقیقت محمدی علم است گوئیم کار
 نیست که اجمال ذاتی تفصیل بود چه انواع مندرجه تحت حیوان را تفصیل مائے توان گفت چنانچه
 مائے ذاتی آن نیست و تو مسلم گوئیم که حقیقت محمدی را اجمال و کل همه حقایق گفتن یا اعتبار اجمال
 و جامعیت علم است مر آن حقایق را با آنکه گوئیم تواند بود که حقیقت محمدی عبارت از جمیع کمالات
 ذاتیه بود که متعلق علم است علی وجه الاجمال نه نفس علم من حیث هو لیکن چون در ان مرتبه علم
 را از ان کمالات تمیز نیست و غیر از حضور و انکشاف امری در ان موطن هویدا و مفهوم
 نه لهذا آن مرتبه را وحدت گویند و قابلیت محض خوانند و نیز علم را با معلوم بطور بسیاری
 از محققان اتحاد کاین است ناچار بقیه از ان حقیقت بعلم نموده اند لهذا در مرتبه تفصیل همان
 کمالات متمیزه حقایق سائر اشخاص اند و برین تقدیر تقابل اجمال با تفصیل بی تکلف می افتد و
 بغیر آن نه چنان و متوید این توجیه است که نزد حضرت ایشان با قدسنا احدی بجهان بسره
 الا قدر حقیقت محمدی اجمال تعین وجودی است با تعین جی که تعین علمی از ان بمرتبه پایا
 است چنانچه تحقیق آن در جای دیگر ثبت یافت است اگر گویند که کلام بعضی اکابر ناطق
 است با آنکه علم حقیقت انسان است چنانچه مولوی قدس سره فرمود

اے برادر تو همین اندیشه کن

و از حضرت ایشان نیز در بعضی اوقات مثل آن مسموع گشته گوئیم تواند بود که این اکابر

بر سبیل تجوز و مبالغه فرموده باشد یعنی عمده در تو همین فکر و اندیشه است باید که آن در
غیر مطلوب حقیقی مصروف بنمود بلکه تمام مصروف آنجناب مقدس گردد تحقیق درین مقام
آنست که حضرت ایشان با افاده نموده اند چنانکه فرموده اند ازین بیان لازم آید که
در عالم حضور بی هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کاین است که حاضر نفس معلوم
خالص نیست اعتباری و روی راه یافته است که از نفس بصورت آورده است هم هر کس
باین وقت نرسد و تأییدات بحت واصل نشود بوصول بچون این دقیقه را در نیابد اینست مختصر
ازین تقریر ظاهر شد که حقیقت محمدی در اصطلاح صوفیه اجمال حضرت علم را گویند و از فنا می
این مقام هیچگونه اسامی ادب لازم نیاید و همچنان معنی اتحاد هم مذکور شد سکنای که معنی اتحاد
فنا است چنانکه اتحاد بذات مطلق را فنا می گویند و میان اتحاد اعتباری و حقیقی و منازعت
حقیقی و نفس الامر منافات نیست لیکن هرگاه توفی بر خیزد البته این معنی منافی و سلطت و
حیولت خواهد بود و این اتحاد را عین توسط گفتن هرگز بخیاال نمی آید و هرگاه این واصل بجهت
غلبه بی خودی و فنا در یافت این و سلطت نمی تواند پس اگر اداکار و سلطت نماید چه
باک خواهد بود و نظیرش برائے توضیح پیش میگویم نگرستنی است که در سنجین سرکه و انگبین را با هم
بنوعی مخلوط می کنند که اشاره حسیه بسوی احدی ازین اجزاء این اشاره بسوی دیگری
می باشد مگر نمی توان گفت که سرکه انگبین گردیده یا انگبین بقلب با سیت لباس سرکه پوشیده
اینچه ادعای این معنی نموده شد که حقیقت محمدی را عارفان واسطه می دانند یعنی است بر
عدم اطلاع بر اصطلاح صوفیه کرام چنانکه مذکور شد قال تو لکم انجا که اتحاد است معامله
بشکرت است این نیز خالی از غرابت نیست چه شرکت دوفی را می طلبد و شریک در امر
دو کس باشد و حقیقت اتحاد خود اصلاً بشکرت جمع نمی شود و بمعنی فنا و غیبت نیز که
اتحاد مکی است فانی و غایب از میان نیست حکم عدم گفت شرکت از و چه صورت دارد و توسط را گفتند که دوفی
می طلبد شرکت بشکرت نیز چنین است اقول هرگاه حضرت مجتهد توحید کلام خود فرموده باشد پس ضرورت این معنی چیست

که آنرا تسلیم نساخته یعنی دیگر محمول کرده قایل باستحاله شوند اما معنی فنا است و شرکته
که هست مثل شرکت خادم است با خود و ملاحظه فرموده شود اگر بتبعیت مخدومی خادمی در نگاه
شاهنشاهی در آمد در شرکت منزل کلامی نخواهد بود مع فقدان التوسط زیرا که در یک محل جاگزینید
تحقیق مقام این است که مراد حضرت مجدد در حتمه امد علیه صورت ثانی است مثلاً کسی در سیر سلوک
خود را بحقیقت محمّدی متحد یافت و بهر فیضی که می آید بیک حقیقت میرسد نظام او اما در ضمن او
حقایق دیگر هستند که بهمه میرسد پس معامله بشرکت گفتن راست شد و همین نقطه معامله قریبه
است چرا انصاف از دست داده شود

کاش گردون از سرمه یرون بر دسودا می تو | یا مرا صبر بده چندا نگه استغنا بے تو
قال تو که طریقه جذبه را چون کشش از جانب طلب است و عنایت الهی متکفل حال طالب
است ناچار قبول و سالیطی کند و در طریق سلوک چونکه ثابت از جانب طالب است
از وجود و سالیط چاره نبود این عین مدعاست و سخن بے دلیل است طریقه جذبه و مرادی
و محبوبی چنانکه سابق بیان رفت زیاده بر آن نیست که لطف الله تعالی بنده خود در پیش
از آنکه طلب کند و سلوک نماید جذب می کند و آنجذب بهم اجمالی است که بدان سلوک آسان
می گردد و قرب و وصول و حصول مراتب و مقامات آن بعد از سلوک حاصل می گردد و این
منافات بوجود و سالیط آرد بلکه چون جذبه تنها کار بر نمی آید و سلوک بے سالیطی نباشد
لازم آید وجود و سالیط چنانکه مقرر قوم است و خود هم گفته اند که در نفس جذبه هر چند و سالیط دکار
نمیت اما تمامی آن منوط به سلوک است که اگر سلوک نباشد جذبه نا تمام و اتمراست قول
این کلام از اول تا آخر مخدوش است خدش اول هرگاه حضرت مجدد در حتمه امد علیه درین
باب مناط کلام بر عوارض شیوخ نهاده و این تقریر همان است که از عوارض منقول شد
پس این را عین مدعا و سخن بے دلیل گفتن از باب مناظره بعید است برای ناقل کلام شیخ
الشیوخ و لیل است کافی مهندا هر که قدم در بادی عشق نهاده و در اتقان ملاحظه ناز و نیاز

جذب و سلوک

از وصول بر طرف می شود بخلاف طریقه سلوک که اینجا بعد از وصول نیز واسطه می ماند چنانکه گفته اند که در طریقه جذب اگر چه بتوسط متابعت شریعت که عبارت از سلوک است وصول مطلوب میسر شود بپواسطه حلول امری خواهد بود گوئیم چه دلیل است برین دعوی مفهوم جذب و حصول طریقه و غیره مقتضی این نیست چنانکه معلوم شد و مدعا می دهم که در طریقه سلوک از وسایط چاره نبود مگر آنکه قایل بوجود تو سط مطلقا دخل در آن مناسب نیست ولیکن بطریقه بحث و مناظره گفته آمد که چرا اینجا هم بعد از وصول بوجود وسایط واسطه بر طرف نشود بوجود جذب بعد از سلوک بلکه همچنین باید بقول ایشان که خاصیت جذب عدم وسایط است و سقوط اینهاست و در کلام ثانی اشاره به آن واقع شده است اینجا گفته اند در طریق سلوک از شیوخ هر که در میان آمده است متوسط و حاجب شود سالک است و ای اگر در آخر حال جذب تدارک ننماید یعنی وسایط از میان بر ندارد حاصل آنکه در طریقه جذب و سلوک هر دو پیش از وصول وسایط در کار است و آنکه در طریقه جذب بعد از وصول وسایط ساقط گردد و در طریق سلوک میماند تا حکم است چرا در هر دو جای باقی نماند و چرا در هر دو جاساقط نگردد سخن درین جا است و اگر گویند که این امر کشفی و وجدانی است بحث فایده ندارد آن چیز دیگر است اما شما متعبد باستان شده اید و توجیه نموده اید که چون در طریقه جذب بحثش از جانب مطلوب است عنایت الهی متکفل حال طالب است تا چار قبول وسایط نمی کند و در طریق سلوک چون انابت از طالب است از وجود وسایط چاره نبود و خود جذب و سلوک هر دو تقدیر فرق بتاخر و تقدم فایده ندارد و اگر گویند مدعا و دلیل هر دو کشفی است چنانکه یکبارگی از شامش این سخن شنیده شده است این گریزگاه خوب است و بعد از آن در اثبات عدم توسط و تقریر آن طرف دیگر بیان کرده اند یک و وصول از راه معیت که حق را بایانده است تا چار بے توسط امری نخواهد بود مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله تربیت است که عبارت از سلوک است اقول این قول سزا یا مخدوش است و مبنی است بر عدم فهم معنی جذب سلوک و توسط

خدا شہ اول ہر گاہ حضرت معتمد بن مہوم جذبہ لفظ نخست تحریر ساخته پس مہوم جذبہ
و حصول دے مقتضی عدم توسط است ۵

خوش آن مجلس کہ انجا توبہ خود چون کنم ظاهر | مراسمی گریبان گیر دوسے در گلو ریزد

خدا شہ دوم حصول کلامی امر بدون واسطہ محل است بجا نیست اگر بکتاب قوم رجوع
نمودہ آید آشکارا میتوان شد کہ در بعض امور توسط را باریست و ایجاب خبری تنافض
سلب کلی است امام شعرانی در مقدمہ طبقات می آرد و کان الشیخ ابو یزید البسطامی
رحمۃ اللہ علیہ یقول بعلماء عصرہ اخذتم عنکم عن علیاء الرسول مینا عن مینا و اخذنا عن
من الحی الذی فیہ در فتوحات مکیہ نیز این حکایت منقول است این کلام بسطامی رحمۃ اللہ علیہ
ناظر است بر عدم توسط امام شعرانی در یو اقیات میفرماید ان قلت فہل یكون الا لہام
یلا واسطۃ فالجواب نعم قل یلزم العبد من الوجه الخاص الذی بین کل
الانسان و بین سرہ عز وجل فلا یعلم بہ ملک الا لہام لکن ہذا الوجه
یتسارع الناس الى انکارہ و فیہ انکار موسی علی الخضر علیہما السلام
فعلما ان الرسول و انبی لہان الملك لرویہ بصیر غیر الرسول محسن فاثرة ولا
یلا فیہم اللہ تعالیٰ بواسطۃ فایشاء او یعطیہ من الوجه الخاص
بما یرتفع الوسائط و هذا اجل الا لقاء و اشرف و یحقق فی هذا الرسول و الولی

۵ شیخ بازید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ می گفت بہ علمای زمان خود کہ شما علم خود از علمائے رسوم حاصل کردہ اند کہ یکے بعد دیگرے
مردہ اند و من علم خود را از زندہ حاصل کردہ ام کہ ہرگز نمیرد یعنی اللہ تعالیٰ حاصل کردہ ام ۱۲ اگر بگوئی کہ ہا اہام
بدون واسطہ باشد جواب نہست کہ بدون واسطہ می باشد گاہی ہا اہام بندہ راسے شود بوجہ خاص کہ در انسان و خداوند
تعالیٰ سے باشد فرشتہ اہام را ہم بآن خبر نمی باشد مگر مردمان با انکارش متوجہ نشوند و درین انکار موسی است بر خضر
علیہ السلام پس دانستہ شد کہ رسول نبی کچشم سرفرشتہ مای نگزند و فی رسول نشانہاے فرشتہ می یابست و نے نگزند ۱۲

هرگاه الهام بلا واسطه شود و درین محذوری عاید نگردد پس اگر در جذب هم واسطه نباشد چه
ایک بود شیخ عبدالکریم جلی در کتاب مناظر الیهیمی نوب انکسار عن السماء والارض
یکون هو فی نفسه ذائکاً ساذاً فلا یکون یکنه ویکون ذائکاً لله تعالى واسطه الیهیم وخصه
در موضع دیگر ازین کتاب می نویسد و هو مع الذات و کلها متعلی علیه صفة
سرجع عنها الی الذات بما هو کمل منها و فی هذا الشهد رأیت الامام
ابا الحسن النوبختی و معروف الکرمی و جعفر بن محمد بن النعمان عبادت بدیده امعان نگریستی است
که چه قدر حجاب ساطت رومی در قطب بن محی قدس سره در مکتوبات خود می نویسد که هر
مقصود را با حق تقایه دورا است در یک راه واسطه میان بنده و حق ثابت است
و در راه دیگر هیچ واسطه در میان نیست این بعینه ناظر بهین تحقیق است که حضرت ایشان
نوشته اند که واسطه در راه سلوک است نه در راه جذب چون اقوال ائمه فن بساعت در
آمد پس گوش شنیدنی است که مفهوم جذب و حصول طریقه و مے مقتضای علم توسط است نه پان
مفهوم سلوک و حصول طریقه و مے مقتضی توسط جذب یعنی کشیدن است چون مطلوب طالب باشد
توجه خاص بسوے خویش کشد احتیاج توسط چیست البته طالب را بوصول مطلوب احتیاج
فرایع و توسط می افتد هرگاه سلوک و حصول مطلوب شود تا آنکه جذب نباشد بدون توسط چاره
نبود هرگاه جذب پدیدار آمد پس رفع توسط از جذب خواهد بود نه انقض سلوک برای تمیز
قاب این مسئله را با عالم ظاهر و در بار سلاطین چرا قیاس نکنند و چرا بحالات ملوک نظرنه اندازند
گاسته امیدوارے راشوق تقایه بادشاه برای انجذاب حاجات و عرض و معروض در سرے
افتد اولاً لباست که برای حصول ملازمت سلطانی مقرر است از جامه و بنده و دستار و قبا و
عبایا و کتانیده بر تن خود راست می کند و کمر را از کمر بند زین محکم برے بند و نذر برای
سلطان جهی می دارد و ببارگاه وزیر رساے حاصل می کند چون وزیر دران سامانے
ولیده که برای حضور می پیش سلاطین در کار می باشد ملاحتله می فرماید موقع یافته به پیش

سلطان عرض می دارد سلطان اور اطلب می سازد و با وزیر تا وقت دربار حاضر می باشد
 باز او را باریا بے حاصل نمی شود اگر حاصل میشود بهین طور کہ ہمراہ وزیر رفت و واپس آمد مگر
 سلطان را بوسے میلانے خاص نمی باشد و نہ بطور خود او را اجازت حضور می می باشد گاہ
 شخصے با طاعت وزیر طبیعت وزیر را چندان بخولش مائل مے کند کہ وزیر بدرگاہ سلطانی
 چنان عرض میدارد کہ این شخص لیاقت آن دار دہ او در سلک خاص و محرمان و جلسیان
 سلطانی منسلک کردہ آید پس سلطان بوساطت وزیر یا بطور خود او را اطلب داشته از خواہ
 و محرمان و جلسیان بخولش بسیار پس درین ہر دو صورتیچ مخدور شرعی یا عرفی نیست اگر
 نیک ملاحظہ رود اول نظیر سلوک است و ثانی طریق جذب این نظیر را سے تقہیم شخصے کہ از کشف
 بہرہ نداشت است اگر چشم بنیاد داشته باشد این معنی او را از کشف و وجدانیات من قبیل
 مریات خواہد بود چون حالت جذب سلوک متفاوت است و ہر دو متقابل بودہ اند پس چگونہ
 حالت یکے از ان مثل دیگرے خواہد بود یعنی اگر واسطہ باشد در ہر دو جا و اگر ساقط شود در ہر دو
 جا بلکہ در سلوک واسطہ خواہد بود نہ در جذبہ خدشہ سیدو م کشفے بودن اصلا گریز گاہ نیست
 چنانکہ محقولات از او ہام بدرگ نہ شود و موہومات در دام خیالات در نہ آید و تخیلات بہ
 ضبط حواس نرسد امرے کہ بعین یقین معاینہ کردہ می شود و اگر کشل بعلم یقین از دائرہ ادہ لگانہ
 خارج باشد حضرت معتمد در رسالہ تحقیق النعمان از شیخ عبدالوہاب نقل فرمودہ بنی العلم
 علی بحث و تحقیق و بنی الحال علی التسلیم و التصدیق و حضرت خواجہ محمد پارسا در تحقیقات
 می فرماید بعد از ان علوم خواہ و علوم مشاہدات و مکاشفات کہ علم اشارت عبارت از ان علوم
 است پدید آید و این ان علوم است کہ طایفہ متصوفہ بدان مخصوص گشہ اند بعد از جمع حصول
 سایر علوم مذکور و اما این علوم را بدان سبب علوم اشارت خوانند کہ از مشاہدات قلوب و مکاشفات
 اسرار عبارت نتوان کرد چہ در تقریر نگنجی بلکہ معرفت این علوم بمنزلات و مواعید کہ در باطن
 سالک طالب پدید آید توان یافت و حقیقت این علوم را جہر آگس کہ بمقام مشاہدہ و مکاشفہ

۱۳
 است
 و تحقیق
 از کشف
 بنی علم
 و تحقیق

رسیده بود و این معانی حال او شده توان شناخت و ادراک نتوان کرد و سعید بن مسیب و ابی
 کرد از ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من العلم
 ذبيحة المكنون لا يحلها الا اهل المعرفة بالله سبحانه فاذا انطقوا به لم يتركه الا اهل العرف بالله سبحانه
 و عبد الواحد بن زید گفت از حسن بصری سوال کردم که علم باطن چیست حسن گفت از حقیقه
 ایمان پرسیدم از علم باطن او گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم از علم باطن فقال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم سالت جبریل علیه السلام عن علم
 الباطن فقال جبریل علیه السلام سالت الله جل ثناؤه عن علم الباطن فقال هو
 نبي من انبياء في قلب عبد لا يقف عليه احد خلقي قال و گفته اند که
 راه معیت یکی از طریق جذبیه است انتهى پوشیده ماند که هرگاه راه معیت یکی از طرق جذبیه
 باشد و قرار یافت که در طریق جذبیه از سلوک چاره نیست پس در طریق معیت برای حصول
 نیز سلوک در کار خواهد بود و از وسایط ناگزیر و کلام دروس هم چنان خواهد بود که در طریق
 جذبیه گذشت **اقول** این تقریر خارج از دایب مناظره است تقریر معیت را حضرت مجدد
 رحمة الله علیه از حضرت خواجه رحمة الله علیه نقل میفرمایند و برناقل تصحیح است نه نقض بر
 تقدیر تسلیم گفته شود که درین شک نیست که راه معیت یکی از طرق جذبیه است و
 در جذبیه از سلوک چاره نیست پس در راه معیت از سلوک معنی تبعیت چاره
 نخواهد بود مگر سلوک صلیح موقوف علیه یا متوسط جذبیه نبی باشد و من ادعی فحکمه
 الا نباش قال دیگر مثال ظل با اصل نموده اند که هم طریق است اگر بغایت الهی ظل را

صلی الله علیه و سلم که بعضی از علم شایسته نهان داشته شده است که آنرا جبریل معرفت کسی
 نداند هرگاه اهل معرفت بان کلام کنند از کسی که کار نکند مگر شخصی که او را ناامنائی باشد به خداوند کریم **ع** گفت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم که از جبریل علیه السلام پرسیدم که علم باطن چیست گفت من این از یاری تعالی پرسیدم گفت
 او از سلطان رازی ماکه در قلب بنده خودی ندانم بران کسی مطلع نمی شود **ع** و هر که دعوی کند بر واثبات است **ع**

باصل میله پیدا شود کشفی بوسه بود اگر دو آن ظل را باصل وصول حاصل شود هر آینه
 بے حیولت امری خواهد بود چون آن اصل اسے از اسماء الہی است باچار در میال اسم
 وسمائے دوی جایلی خواهد بود و وصول ظل ازین راه باصل الاصل کہ مسماے آن اسم
 است بے واسطه امری خواهد بود دانستہ پوشیدہ مانند کہ ظاہرین است کہ این نیز از طرق
 جذبہ خواهد بود چنانکہ در طریق معیت پس این نیز محتاج بہ سلوک خواهد بود چنانکہ طریق
 جذبہ اینجا نیز همان کلام است کہ انجا است دیگر کشش ظل باصل مسلم و الفصال اسم باسمی
 نیز بچنین اما وصول ظل باصل الاصل کہ مسماے ان اسم است چرا بواسطه ان اسم نباشد
 بیل الا تم کذلک اقول انچه دعویٰ ظهور نموده شد در مخالفت محتال است کہ این غیر
 طریق جذبہ باشد چہ در جذبہ کشش از اصل باشد و این کشش از ظل است چہل فاذا اجاء
 الی مقتول بطل لا یستند لہ و اگر تسلیم نموده شود کہ این از طریق جذبہ است پس چون نفس جذبہ
 را توسط سلوک در کار نیست این را هم در کار نخواہد بود بایسے حال اینجا نیز همان کلام است
 کہ انجا است بہ عقل پیچ عاقل نمی رسد کہ اسم از اسمائے الہی را اصل چیزی قرار نہ ہند و گویند
 کہ در وصول آن چیز باسمای آن اسم این واسطه است بر تقدیر تسلیم مراد از عدم حیولت
 آن است کہ پردہ شہود نہ شود بچنانکہ در توسط بنی صلی علیہ السلام گفتہ شد نہ انکہ اصلا و
 قطعاً واسطه نباشد قال فوالکرم الیضا ہر کہ اصل ذات است تعالی بہ وصول بچونی توسط و
 حیولت امرے در حق او منقود است و ہر گاہ در صورت وصول حضرت ذات بجاہ حیولت
 و حجاب صفات واجب مرقع گردد و حیولت و حجاب غیر ذات چہ کجالیس دارد انتہی پوشیدہ
 نمایند کہ امرے مقرر است کہ صفات پردہ ذات است کہ ہرگز نمی افتد اگر یک پردہ برخاست
 پردہ دیگر می نشیند ذات را جز در پردہ صفات نمی توان دید و شہود کرد و دریافت لیکن
 صاحب شہود ذات را بحیث غلبہ انجا بے توجہ تمام بسوی او صفات المحوظ و منظور ہن
 افتد و بر ہم تقدیر پردہ در میان است در یاد یاد در نیاید اقول کلام حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ

صفات پردہ ذات است

بر اصول صوفیه است خصوصاً نقشبندیه که طالبان خود را بذات بخت بدون ملاحظه صفات
 متوجه می گردانند و صفات را از ماسو می انگارند چنانکه در حدیث اللهم انی أعوذ بک
 هذا کمال اشارت شده است البته فهم این معنی بر سیکه مذاق صوفیه ندارد خیلی دشوار است
 اکنون بگویند حقیقت نبوسش شنیدنی است که این کلام منقوض است تسلیم نمی کنیم که صفات پرده
 ذات است که هرگز نمی افتد و اگر یک پرده برخاست دیگر می نشیند و ذات را جز پرده صفات
 نمی توان دید ذات سخن سبحانه تعالی کافیست از اعتبار صفات بلکه مستغنی است از نفس
 صفات یعنی آنچه بر صفات مترتب می شود ذات مجرد از صفات در ترتیب آن کافیست مثلاً
 امور که که بصفت حیات و علم و قدرت و اراده وابسته است اگر این صفات اصلاً مستحق نشوند
 ذات تنها کار آنها کنند بآن معنی که صفات اصلاً موجود نیستند یا در علم موجودند نه در خارج چه
 این مخالف قول اهل سنت است بلکه صفات با وجود استغناء ذاتی موجودند در خارج
 بوجود زاید بر ذات عرض سلطان که میبایست اهل سخن این بمنال و معجز گردد گویم آب بالذات
 از بلندی احتراز نموده بپستی مایل است و این میل را میل طبعی می گویند پس ذات آب
 کار علم و حیوة و قدرت و اراده می کند چه اگر مسلم می داشتیم بپستی می آمد و کار ارادت
 که تخصیص احد المبتدا و این است نه کرد و ازین حرکت اراده کار حیوة قدرت هم شد و همین
 آب چون در مرتبه تنزل خیر و حیوان می گردد با وجود این میل طبعی بصفت زائده هم متصف
 می شود این امور را با وجود صفات طبعیه زائده هم می کند لله المثل الا کماله ذات
 غرضانه با وجود استغناء ذاتی و کفایت او از صفات در مرتبه الوهیت بصفت زائده موجود
 متصف می گردد و امور که که ذات در تحصیل آن کافی بود باین صفات از قوه بالفعل می
 آرد پس چنانکه در آب مجرد از صفات نمیتوان گفت که صفات او عین ذات اویند بلکه انجا
 ذاتست و پس صفت اصلاً انجالیست ندارد همچنین در ذات واجب تعالی نمی توان گفت که
 صفات عین ذاتند چه انجا صفت نیست تابعین حکم کرده شود و چون اعتبار صفت اند عینیه

لا

مذاهب

بنده می

توکل بر خدا

نورانی

سک

فکر

فکر

فکر

زاید

سه

دو کاش

از بلندی

کار علم

تخصیص

آب چون

می شود این

غرضانه

متصف می

آرد پس

ذاتست و

صفات عین

شد اگر چه اعتبار علمی باشد پس واضح گشت که سخن متکلمین و اثبات صفات زائده موجوده
 در واجب تعالی درست تر است از سخن بعض صوفیه که بعینیه صفات قائلند صفات اید
 موجوده اثبات نمی کنند بقبیه حکم بعینیه صفات و نفی زیادتی آنها بر ذات غرضانه بنی بر عدم
 وصول است بحقیقه احقاقیق چه ذات تعالی مهو در پرده این صفات مشهود این جماعت است
 و چون ذات را در مکتبه صفات می بیند بحکم اختفاء مرآه صفات از نظر اینها مخفی می گردند
 حکم بعد از آنها می کنند و اگر مشهود ایشان ازین پرده می براند صفات از ذات جدا می دیدند
 و حکم بوجود آنها می کردند و همین سرست در حکم کردن ایشان بوحده وجود زیرا که مشهود
 ایشان از پرده نه بر آمده است بلکه در پرده ماسوی است لاجرم ماسوی از نظرشان بجامه مخفی
 شده است این اختفاء بحکم عدمیت آن رسانیده و چون در مرآه مشهود مرآه مفقود است و علم
 است و علم آن موجود در ماسوای نیز باعتبار این دو حالت نفی وجود خارجی و ثبوت علمی کرده
 اند لهذا فنا می ایشان اتم نمی شود به شعور ماسوی می ماند و مشهود آن بر ذات می شود عدم شعور
 ماسوی و قتی متحقق شود که مشهود ایشان از مرآه ماسوی بتمام بر آید و لکن قلیم بقضاء
 ایشان نیز کمال نیست چه اکلیت آن باعتبار میت فنا است این جماعت بعد از بقا خود را
 حق می یابند و منشا این علم نیز مکر است اگر بحال بقا مشرف می گشتند خود را چنانکه می بینند بعد
 مملوک لایق علی بنی همین جماعت رجا و ادات تیراثات علم و قدرت و سایر صفات می کنند و ثبوت آنها
 باعتبار سرانجامی می دانند و هو سبحانه لا یغیب فی شئ و احاطه بالاشیاء احاطه علیة
 والذات المنزهة لانیسبة له مع العالم اجملا کما ان الله خالقهم و رزقهم و مرزقهم و مولاهم
 و حقیقت این سخن بالا مذکور شد در بحث ذات آب پیل طبعی آن و ایشان باندازه علوم خود بر رنگ دیگر
 حکم نموده اند و الله صلی علیہ و آله و سلم یهدی السبیل منقول است در مجلس خواج
 یوسف همدانی که پیر حضرت خواجہ عبد الخالق عجمی دانی است که سرحلقه سلسله حضرت خواجہ
 است قدس الله تعالی اسرارهم روزی از احوال بعضی از شخصی مذکور ساخت فرمودند نذکر

خُصَّ الْأَرْقَىٰ فِيهَا الْأَطْفَالُ الطَّيِّفَةُ بِالْجَمَلِ أَحْكَامَ شَرْعِيَّةٍ وَعُلُومَ مَا خُورَهُ مِنْ شَكْوَةِ خَاتِمَةٍ
 ابْنِ تَهْمَانِ عَلَى الْأَمْرَانِ عِلْمَانِ فَرْقَتِ بَرَزَوْدَهُ بِشَكْوَةِ
 عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلَاةَ وَالْحَمِيَّةَ عَلَى ظَوَاهِرِهَا الْمَرَادَةَ وَلِضَوْصِهَا الْمُسْتَفَادَةَ بِمَرْكَزِ عِدَالَتِ وَتَهْنُكَاتِ
 اَنْدِ وَخَلَاوَاتِ اِنْهَادِ لَوْ كَانَ بِالْتَوْجِيهِ وَالتَّوَلُّوْا اَوْ بِالْكَشْفِ سَتَلْزَمُ عَوَاجِجِ وَبِے اِسْتِقَامَتِی اِسْتِ
 قَالَ سُبْحَانَكَ اِنَّ هَذَا طَرِيقٌ مُسْتَقِيمٌ اَفَا تَلْكَ مَعُوذَةً وَكَأَنَّكَ تَسْتَعِزُّ بِالسُّبُلِ اِنَّهُ خُجَّاجٌ فِي دَرْكِ شَفَا
 غَنِيَّةٍ نَذَوْرٍ اِسْتِ هَرَكَاهُ صِفَاتِ زَايِدِ بَرَزَاتِ بَاشَدِ پَسِ پَرْدَه دَاتِ بَنُو دَوَاتِ بَدَلِ بَرْدَه صِفَاتِ
 مَشَاهِدِ كَرْدِ دَوَاجِجِ اَيْنِ مَعْنَى وَرَمُوزَاتِ قَوْمِ نَكَاشْتَه شَدَه مَرْجُوحِ اِسْتِ دَرْجَمِیْنِ رَسَالَه جَاكُے
 دِیْكَرِیْ فَرَايِدِ زِيَادَتِی شِیَوْنِ بَرَزَاتِ لِقَاكُے شَانَه بِجُودِ اَعْتِبَارِ اِسْتِ وَزِيَادَتِی صِفَاتِ بَرَزَاتِ عَزِ
 سُلْطَانَه بُو جَوَه خَارِجِی اِسْتِ زِيرِ اَكُ صِفَاتِ دَرْخَارِجِ مَوْجُودِ اَنْدِ بُو جَوَدِ زَايِدِ بَرَزَاتِ كَمَا هُوَ نَدَبِ
 اَهْلِ اَكْحَقِ وَفَرْقِ دَرْمِیَانِ شِیَوْنِ وَصِفَاتِ بَسِيَارِ دَقِیْقِ اِسْتِ كَلِّ مُحَمَّدِیَانِ اَبَا بَرِیْنِ فَرْقِ اَهْلَامِ
 اِسْتِ وَبَسِیَارِیْ اَزِیْنِ طَائِفَه بُو اَسْطَه عَدَمِ عِلْمِ بَايْنِ فَرْقِ شِیَوْنِ رَا عِلْمِ صِفَاتِ دَالِئَه مَنَكُورِ
 صِفَاتِ فِی الْخَارِجِ كَشْتَه اَنْدِ وِهْ كَمَا تَرِیْ خَالَفِ اَهْلِ اِسْتِ وَاجْمَاعَتِ رَضْوَانِ اَسَدِ تَعَالَى عَلَیْهِمْ
 اَجْمَعِیْنِ اَيْنِ حَقِیْقَه فَرْقِ نَذَوْرِ رَا یَقْضِیْلِ وَبَعْضُ اَزِ مَسْوُودِ هَاكُے خُودِ نُوْشْتَه اِسْتِ وَبِے سَطْرِ
 وَتَشْبِیْلِ رُوشَنِ سَاخْتَه اَلْمَقْصُودِ شِیَوْنِ دَخْلِ دَاوِرَه اَصْلَنْدِیْجِ ظَلِیْتِ یَا بِنَهَارَه نِیَافَتَه قَابِلِیَّتِ
 كَه دَرْ حَقِّ اَيْنِ شِیَوْنِ اَنْدِ وَكَالْطِفْلَانِ اَنْدِ مَرَايْنِ شِیَوْنِ رَا حَقَائِقِ مُحَمَّدِیَانِ اِسْتِ عَلِیْ حَسِبِ
 تَقَاوُتِ دَرْ جَا تَهْمُ وَمَرَاتِبِ حَقِیْقَتِ مُحَمَّدِیْ اَجْمَعِیْنِ اَيْنِهَا اِسْتِ نَظَرِ اِلَى الصَّلَاةِ وَالتَّحِيَّاتِ
 وَالتَّسْلِیْمَاتِ وَالْبَرَكَاتِ اَوْ عَلِیْ طَرِیْقِ اَنْهَاءِ عُرُوجِ اَقْطَابِ اَشْيَانِ تَا اَنْهَاءِیَّتِ مَرْتَبَه قَابِلِیَّتِ اَوْ لِی
 اِسْتِ كَه حَقِیْقَتِ مُحَمَّدِیْ اِسْتِ صَلَاةُ اَسَدِ تَعَالَى وَسَلَامَه عَلَیْهِ وَمَقَامِ اَيْنِ اَقْطَابِ كُؤُیَا دَرْ
 نَقْطَه مَرْكَزِ اَيْنِ قَابِلِیَّتِ اِسْتِ هَرِ قَطْبِیْ بَاشَدِ مَدَارِیَا رَشَادِ وِچُونِ فَرْوَدِیْ اَنْدِ اَزِ هَا خِجَا فَرْوَدِیْ
 اَنْدِ اَشْيَانِ رَا تَرْتَقِیْ اَزِ اَنْ مَقَامِ تَا مَقَامِ فَوْقِ نِیْسِتِ اَكْرَ اَوَاقِعِ اِسْتِ بَعْضُ رَا فِی اَجْمَلِ وَاَقِعِ اِسْتِ
 وَتَرْتَقِیْ اَزِ اَنْ مَقَامِ وَوَصُولِ دَرْ دَاوِرَه اَهْلِ مَخْصُوصِ بَا فَرَا دَايْنِ اِسْتِ اِسْتِ رَضْوَانِ اَسَدِ تَعَالَى
 وَتَقْدَسِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنِ وَتَا مَقَامِ فَرْوَدِیَّتِ نَزْدِ اَزِیْنِ كَمَالِیْ حَاصِلِ اِسْتِ اَرْكُے بَعْضُ كَمَلِ اَبُو اَسْطَه

صحبت افراد و تاثیر آن در ایشان از ان کمال بجهه می رسد بے آنکه بمقام فردیت برسند و بے آنکه داخل دایره اصل گردند چه این دخول مخصوص با فرد است اما نصیب از ان مقام دیگران را هم بواسطه مناسبت با فرد حاصل است و در افراد نیز تفادتها بسیار است بعد از دخول در دایره اصل چه بشیون نیز داخل دایره اند اگر چه عین ذاتند اما بالا اعتبار المحض زیادتى در

ایشان حاصل است ۵

فروق دوست اگر اندک است اندک نیست	و رون دیده اگر نیم مواست بسیار است
----------------------------------	------------------------------------

شهود ذات همه را حاصل است خواه در مرتبه شیون است خواه اصل ذات بعد از انکاد و اخلاص فی تلیک الدائر قمر لفظ شهود و غیره از تنگ عبارت است و الا شهود در ان موطن خلعت نیست و آیتنا صورت آن کیفیت خاص در عالم مثال بصورت شهود و نگارنی متمثل است و بآن اعتبار این الفاظ و امثال انها اطلاق کرده می شود نگارنی مذکور نیز بے دخول در دایره اصل متصور نیست طایفه که غیر داخل اند و از مراتب ظلیته تمام گذشته اند مشهود اینها دایره اصل است که جامع حضرت ذات تعالی شانه و شیون اند مشهودات فقط بے مشارکت شیون مخصوص با فرد است باید دانست که و هلمان ذات این بزرگواران که با فرد ملقب اند نیز اقل قلیل اند اکابر صحابه و ائمہ اثنی عشره از این است رضوان الله تعالی علیهم جمعین باین دولت فایز اند و از اکابر اولیاء الله عوثر الثقلمین قطب بانی محی الدین شیخ عبید القادر جیلانی است قدس الله تعالی سره الا قدس باین دولت ممتازند و درین مقام شان خاص اند که اولیاء دیگر از ان خصوصیت قلیل انصیب اند و همین بتیاز فضل باعث شان ایشان شده است که فرموده اند قد می هذی عکاسه قیمة کمالی اگر چه دیگران را هم فضایل و کرامات بسیار است اما قریب ایشان بآن خصوصیت از همه زیاد تر است در عروج بآن کیفیت کسی بایشان نمی رسد با صحابه ائمہ اثنی عشره درین باب مشارکند ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و من بعدی هذا ما یدق صفاته و ما کفه لخطه لدریه واجمل

صحت
در
دایره
اصل
دوست
اگر
اندک
است
اندک
نیست
و رون
دیده
اگر
نیم
مواست
بسیار
است
شهود
ذات
همه
را
حاصل
است
خواه
در
مرتبه
شیون
است
خواه
اصل
ذات
بعد
از
انکاد
و
اخلاص
فی
تلیک
الدائر
قمر
لفظ
شهود
و
غیره
از
تنگ
عبارت
است
و
الا
شهود
در
ان
موطن
خلعت
نیست
و
آیتنا
صورت
آن
کیفیت
خاص
در
عالم
مثال
بصورت
شهود
و
نگارنی
متمثل
است
و
بآن
اعتبار
این
الفاظ
و
امثال
انها
اطلاق
کرده
می
شود
نگارنی
مذکور
نیز
بے
دخول
در
دایره
اصل
متصور
نیست
طایفه
که
غیر
داخل
اند
و
از
مراتب
ظلیته
تمام
گشته
اند
مشهود
اینها
دایره
اصل
است
که
جامع
حضرت
ذات
تعالی
شانه
و
شیون
اند
مشهودات
فقط
بے
مشارکت
شیون
مخصوص
با
فرد
است
باید
دانست
که
و
هلمان
ذات
این
بزرگواران
که
با
فرد
ملقب
اند
نیز
اقل
قلیل
اند
اکابر
صحابه
و
ائمہ
اثنی
عشره
از
این
است
رضوان
الله
تعالی
علیهم
جمعین
باین
دولت
فایز
اند
و
از
اکابر
اولیاء
الله
عوثر
الثقلین
قطب
بانی
محی
الدین
شیخ
عبید
القادر
جیلانی
است
قدس
الله
تعالی
سره
الا
قدس
باین
دولت
ممتازند
و
درین
مقام
شان
خاص
اند
که
اولیاء
دیگر
از
ان
خصوصیت
قلیل
انصیب
اند
و
همین
بتیاز
فضل
باعث
شان
ایشان
شده
است
که
فرموده
اند
قد
می
هذی
عکاسه
قیمة
کمالی
اگر
چه
دیگران
را
هم
فضایل
و
کرامات
بسیار
است
اما
قریب
ایشان
بآن
خصوصیت
از
همه
زیاده
تر
است
در
عروج
بآن
کیفیت
کسی
بایشان
نمی
رسد
با
صحابه
ائمہ
اثنی
عشره
درین
باب
مشارکند
ذلک
فضل
الله
یؤتیہ
من
یشاء
و
الله
ذو
الفضل
العظیم
و
من
بعدی
هذا
ما
یدق
صفاته
و
ما
کفه
لخطه
لدریه
واجمل

انتهی قاضی اسناد اسدیانی پتی در ارشاد الطالین میفرماید هر چند صفات تحقیقی حق تعالی هفت
اند یا هشت اند چنانچه علماء کلام بدان حکم کرده اند اما جزئیات آن صفات و غیره را نهایت ندانند
حق تعالی می فرماید وَ لَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ أَفْلَحَ بِهِ إِلَّا مِنْ بَعْدِ
سَبْعَةِ آجِمْ مَا لَقَدْ تَكَلَّمَ اللَّهُ یعنی اگر تمام اشجار زمین قلمها شوند و دریا و هفت
دریا و دیگر این چنین سیاهی باشند کلمات الهی بپایان نرسد یعنی کلمات مدح که بر صفات
و کمالات و الوالت دارند تمام نشوند چنانچه سعدی گفته

نه حسنش غایت دارد نه سعدی را سخن پایان

بمیرد شنه مستسقی و دریا همچنان باقی

چنانچه صفات حق تعالی غیر متناهی اند ظلال صفات هم غیر متناهی اند حق تعالی می فرماید
أَبَدَ مَا عِنْدَ كَرَمِنَعْدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ یعنی هر چه نزد شماست فانی است و هر چه
نزد خداست باقی است پس اگر در ولایت صغری و مراتب ظلال کس به تفصیل بیکند ایدالاباد
منقطع نشود و لیکن هر کس در مراتب ظلال هر قدر که در حق او مقدر است سیر می کند ظل را طلع
باشد و آن را طلع دیگر در مرتبه ثانیه و ثالثه و رابعه الی بالیشاد اسدی باشد صوفی در مرتبه ترقی
عروج کرده باصل خود میرسد و در آن فانی میشود و از آن ترقی کرده و باصل آن فانی میشود
و همچنین بهر ظل که میرسد خود را در آن فانی و مستهلک می بیند و بوجود آن باقی می ماند همین

لله نقشبندی مجددی بود و از خلفای کبار حضرت مرزا جان جانان رحمة الله علیه لسنپ و سبجبال الدین پانی پتی
می رسد قاضی در علوم عقلی و فصلی و کمالات ظاهری و باطنی از ممتازان وقت بود و لقب میطریری از عمده یادگار دست این چنین
تفسیر می در بند نگاشته شده مالا بدیده ارشاد السالکین تذکره الموقی و القبور از تصانیف او است ارشاد السالکین دیگر
رسایل تصوف او و تحقیق معارف حضرت مجدد رحمة الله بوده است قاضی رساله سجواب ایراد شیخ عبدالحق دهلوی نگاشته محتوی
تحقیقات مکرر در مطالعه فقیر در آمده شنیده شد که در امپوریش بعضی اکابر موجود است شعر و ادب را به گنج مقصود و نشان
که باز سیدیم تو شاید برسی قاضی و او اهل حال مرید شیخ الشیوخ محی عبد نقشبندی مجددی شده به توجهات وی به فانی
قلبی رسیده باز حضرت ارشاد ایشان خدمت حضرت مرزا رحمة الله حاضر آمده به نهایت مقامات طریقه مجددیه امدیه رسیده و آن

باز است
سید مشق علی
سکون این عالم
در پیچه و پیچیده
رسیده و پیچیده
سازد که دراز
از تفصیل علم ظاهر
و غایت طریقه
پانصد و شصت و یک
در بیان صفات
از زبان حضرت
میرزا تقی
حضرت در این
نسخه در کار
نسخه خانه
بزرگوار
من سید محمد
ما محمد دردی
عقل که بودی
سنا اسرار
میرزا سید
دهلوی و این
نسخه در کار
در کتابخانه

است معانی بیت مولانا که رومی گفته

همچو سبزه بار بار روئیده ام

نه مقصد نه فتاد قالب دیده ام

بعد از آن اگر عنایت شامل حال صوفی شود از انجا عروج واقع شود و مبتلا بعت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و دخول در دایره اسماء صفات می گردد که اصل این دوا بر طلال است و سیریکه در آن واقع شود سیر فی الله خواهد بود و شروع در ولایت کبری خواهد بود که ولایت انبیا علیهم السلام است دیگران را به تبعیت این دولت رسیده هرگز رسیده نهایت عروج لطایف هیچگاه عالم امر نهایت این دایره است بعد از آن بحض فضل الهی جل شانۀ ازین مقام عروج واقع شود سیر دایره حصول اینها خود بود و اگر گزشت آن دایره حصول و بعد از طے آن دایره فوقانی ظاهر میشود حضرت مجید الف ثانی میفرماید که چون غیر قوسی ظاهر نشد بجهان قوس ختموار کرده اند درین سیری خواهد بود که بران طلاع بخشیدند و این حصول سگانه اسماء صفات که مذکور شدند مجرد اعتبارات اند و در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول کمالات این اصول سگانه مخصوص بنفس مطمئنه است و حصول طمینان نفس بهرین موطن میسر گردد و در بهین مقام شرح صدر حاصل میشود و سالک باسلام حقیقی مشرف میگردد و نفس مطمئنه بر تخت صدور جلوس میفرماید و بمقام رحمت ارتقائی نماید این موطن منتهاست و ولایت کبری انبیا است حضرت مجید میفرماید که چون سیر تا پایخار رسانیدم متوهم شد که کار تمام شدند و اندک که این همه که تفصیل اسم الظاهر شد که یکبار و سه طیاران است و اسم الباطن متعلق از نیلادی لغتینات ملاء اعلى است و شروع درین سیر نمودن قدم نهادن در ولایت علیا و ولایت ملائکه حضرت مجید در حمت الله فرماید که بعد از حصول دو جناح اسم الظاهر و اسم الباطن چون طیاران واقع شد معلوم شد که ترقیات بالا صالت نصیب عنصرتا نیست و عنصرتا بی ملائکه را ازین عنصرتا گانه نصیب است چنانچه وارد شده که بعضی از ملائکه از نار و تلخ مخلوق اند و تسبیح شایسته

در بیان
در بیان
در بیان
در بیان
در بیان

در بیان

شروع در کمالات نبوت خواهد بود حصول این کمالات مخصوص انبیا است علیهم السلام و ناشی از
 مقام نبوت است کمال تابعان انبیا را نیز به تبعیت از ان کمالات نصیب است و در میان لطایف
 انسانی حظ و افزاین کمالات بعنصر خاک است و سایر عناصر و لطایف عالم خلق و عالم مراتج
 آن هستند و چون این عنصر مخصوص به بشر است خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشته کمالات
 جمیع ولایت صغری و کبری و علیا همه ظلال کمالات نبوت و شیخ و مثال آنست و در دایره کمالات
 نبوت چون بمرکز می رسد آن مرکز بصورت دایره ظاهر می شود و آن دایره کمالات رسالت است
 که بالاصالت بانبیا و مرسل مخصوص است دیگر هر کرا سیر شود بطیف و تبعیت میسر شود و چون بمرکز
 آن دایره ثانی رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دایره ظاهر میشود که آن دایره کمالات الوعظ
 است عالیت از مثالیست انبیا را الواعظ را چون این منصب بندگان قیام اشیا بر بوی باشد بعضی
 صاحب ولتان از اولیا باشد که به تبعیت انبیا این منصب بوی عطامی شود حضرت محمد در این
 سیر میاید که چون این سیر با انجام رسانند ثم سهو گشت که اگر بالفرض قدم دیگر در سیر قرار میداد و عدم حضور
 خواهد افتاد اذ کیس و سرائه اکه الحکم المخص ای فرزندان این ماجرا در توهم نه افی که عفا
 در شکار آید فلهو سببانه بعل و سرائه الوعظ و سرائه السور سرائه یعنی حق تعالی
 هنوز و راء الوعظ پس راء الوعظ است این درایت اثبات است چه حجب تمام مرتفع گشته بلکه عیان
 نبوت غلظت و کبریات که مانع ادراک است فلهو سببانه اقرب فی الوجود و ابعد
 فی الوجود این یعنی حق تعالی در وجود قریب تر است و در ادراک بعید تر بعضی کمال مراد آن
 باشند که درون سرافات غلظت و کبر یا به طفیل انبیا علیهم السلام ایشان را جای دهند و هم
 بارگاه سازند فلهو سببانه قاعه و حل این معامله مخصوص بهیت و جدائی انسانی است که
 از مجموعه عالم خلق و عالم امرناشته گشته مع ذلک رئیس دین و مطن سیر عنصر خاک است کمالات
 این مقام مخصوص به هیت و جدائی است این چنین کس بعد قرون متداوله هزار ساله پیدا می شود
 که او سبحانه قریب تر است در وجود و بعید تر است در وجدان ۱۲ پس معامله کرده شد با ایشان آنچه کرده شد

انتهی اگر چه هنوز در دل حکایت با باقی است فاما بخوف مالیت بر همین قدر اکتفا میرود

سعدی از دماغ جگر پنبه بکشد

لکسار و زن آتش کده را

قال و قوله لم یحقق این مقام آن است که توسط سرور کائنات علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام
برو معنی تواند بود یکی آنکه او صلے الله علیه وآله وسلم حامل و حاجب بود در میان سالک و ربیعا
مطلوب و معنی دوم آنست که سالک بطیفلی می و توسط و تبعیت و متابعت وی صلے الله
علیه وآله وسلم مطلوب و اصل گردد و در طریق سلوک و پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط
بهر دو معنی کاین است بلکه می انگارم که درین طریق از شیوخ هر که در میان آمده است توسط و
حاجب و شهود سالک است و اے اگر در آخر حال خدیه ندرک نماید و معامله به بی پردگی نکند زیرا
که در طریق خدیه و بعد از رسیدن بحقیقت استحقاق توسط یعنی شانی است که لطیف و تبعیت است
نه حیلولت حاجب که پرده شهود گردد و مشایخ طریقت در توسط و عدم توسط آن سرور اختلاف
دارند جمیع توسط رفته و گرو به عدم توسط آتی پوشیده ماند که در توسط و تبعیت و طفیل
ایچ کس را جای سخن نیست و متفق علیه است و جمهور عرفاء محققین بر آنست که توسط یعنی
حیلولت آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم در میان سالک و شهود و مطلوب نیز ثابت
است و هیچ شهود و بی توسط روحانیت آنحضرت صلعم حاصل نیست و قول مخالفت لایعبار است
و ناشی از کوته نظری است و ایشان می گویند که توسط روحانیت آنحضرت در جمیع مراتب وجودی
و شهودی یعنی جمهور عرفاء و عیانی و معارفی بنامه عوالم جسمانی و روحانی ثابت است و این
توسط داخل حجابی نیست که ازان پرده بر روی شهود نشیند بلکه موجب انخلا

در کشف المحجوب مذکور است مرتفع گوید الصوفی لایسلیق همه خطوط البتة صوفی آن بود که اندک و بی با قدم و بی
برابر باشد یعنی جمله حاضر بود دل آنجا که تن و تن آنجا که دل آنجا که قدم و قدم آنجا که قول این نشان حضور بی بود بی غیبت
بر خلاف آنکه گویند از خود غایب است و بحق حاضر بلکه حق حاضر و خود حاضر و این عبارت از جمیع اجمع بود و از آنچه تا رویت خود
نمود بود غیبت خود از خود و چون در غایت حضور بی بی غیبت بود ۱۲

و انکشاف است در رنگ حیلوت عینک در ابصار عالم مثلاً وجود ادراک و شهود ذات
بی پرده ممکن نیست مع در پرده عیان باشم و بی پرده انان به و میگویند که حقیقت
آخلاقین بودن اخضر و احاطه جمیع باهیات مخصوص بجا هر ذات نیست بلکه عام و شامل است
در صفات و معانی را که شهود و محذوبان و محبوبان و مرادان یکی از آن جمله است و میگویند که در
وقت این شهود و حضور که در قرب و وصول حاصل است روح پر فتوح سید المرسلین و محبوب
رب العالمین حاضر است و واسطه است و از ذات حق مفارق نیست چه محب و محبوب از
یکدیگر جدا نشود خصوصاً این محبوب که محبوبیت و سبب ذات محبت بی ملاحظه جمیع شیون و
اعتبارات بود از هر جهت بودن او مظهر جامع قَالَ بَقِصُ الْعَارِ فِيْ مَا رَسَلُ الْهَجْنُ
اَوْ يُرْسِلُ مِنْ رَحْمَتِهِ نَصْعَدُ اَوْ نَنْزِلُ فِيْ مَلَكُوتِ اللَّهِ وَ لَكَ مِنْ كُلِّ مَا يَخْتَصُّ
اَوْ يَشْمَلُ الْاَبْوَابُ اسْطَ الْمَصْطَفِ عَيْدُهُ وَ نَبِيِّهِ وَ خَتْمُ سِرِّهِ الْاَسْرَاسُ وَ اسْطَ وَ هِيَ
وَ اَصْلُ لَهَا يَعْلَمُ هَذَا كُلُّ مَنْ يُعْقِلُ وَ اِنْ شَاءَ جَمْعُ مَرَدِّ شُهُودِهِ وَ قَالَ اَنْ رُوحَ النَّبِيِّ
مَآ غَابَتْ مِنْ نَفْسٍ بِاللَّهِ فِي اللَّهِ طَابَتْ وَ قَالَ فِي وَصْفِهِ صَلَّ اللَّهُ عَلَيْهِ كَمَا الْحَقُّ
الْحَكْمُ بِالْمَجْدَلِ عَلَى كُلِّ مَنْ ادَّعى مَعْرِفَةَ اللَّهِ فَحُرَّةٌ فِي نَفْسٍ اَكْمَرُ عَنْ نَفْسِهِ الْحَمْدُ
و میگویند که این مشاهده مجذوب یا سالک تواند که بجهت تصور معرفت و تمیز یا بجهت غلبه
لنا و بیخودی از ادراک و دریافت آن قاصود اهل باشد اما در نفس الامر ثابت و دائم و قائم
است و آن در هر حقیقت از قبیل عدم علم بعلم است چنانکه در مواضع دیگر گفته اند ازین بهم
گرفته ایم و مسلم شدیم که مشایخ طریقت در توسط و عدم توسط ان سر و اختلاف دارند اما ان
گروه که قابل اند بعد از توسط یا دعوی شریک و همسری و هم پیروی و اجتناب و عدم بدخلیت آن
حضرت در حق ایشان و عدم توجیه ایشان یا بجناب چنانکه گفته می کنند و مشایخ در بیجا هم
اختلاف دارند سخن در بیجا است حاشا و کلامه متفق اند در رعایت بندگی و نیازمندی و
سرانگندگی و احتیاج بآن جناب اقول آخر رفته رفته کار بجای رسید که حضرت شیخ حرّانی

چند عبارات حضرت مجدد علیه الرحمۃ چنان نقل فرمود که از آن اصل مرام کاشمیس فی رابطة
 النهار اشکارا گردید و نفس و خاشاک پنهانست که از اول تا آخر در صد اثبات آن بوده بر سوا پر
 فالحمد لله علی ذلک همانا این چنین امور حضرت شیخ را بر رجوع مجبور کرده باشد و نکاذ
 بعد الحق الا الضلال اکنون وقت است که از انوار و برکات روحانیت حضرت شیخ ^{براست} رحمه الله
 انصاف جوئیم و در راه کشف حال توضیح مقال جوئیم

سر یا ناز من از تریتم دامن کشان گذر | سباده غافل از حالم بر آرزو دست
 هرگاه از عبارات منقولہ حضرت مجدد و رحمتہ الله علیه ظاهر و باهر است که توسط روحانیت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع مراتب وجودی و شهودی ثابت است مراتب توسط و حجابی نیست
 که از ان پدیده بروی شهود نشسته بلکه موجب انجسار و انکشاف است و این یعنی
 رایہ جیلولت عینیک تشبیه داده پس این توسط را بمعنی جیلولت و حجاب قرار دادن نهایت
 بعید است همچنان هرگاه حضرت مجدد رحمتہ الله علیه حقیقه احقایق بودند آنحضرت را چنان عام قرار
 داده اند که شامل است مرصعات و معانی را که شهود مجذوبان و محبوبان و مرادان یکے از ان
 جمله است و روح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وسلم را از ذات حق متفارق نمیدانند تا آنکه هیچ
 شهود و حضور نخواهد بود که در ان روح پر فتوح صلی الله علیه وسلم متفارق باشد تا آنکه
 اگر کدامی مجذوب یا سالک مدعی این معنی شود که او معرفت ذات باری تعالی بوجهی نموده
 که نفس مجذوبی بوسے متفارق بنود این را محمول بر قصور معرفت وی نموده پس اکنون که ام
 موقع خدشه خواهد بود آیا این تقریر بهتر است یا اصرار و استبداد برین معنی که ذات پاک
 سرور عالم صلی الله علیه وسلم واسطه بمعنی حجاب است

نه گویم حال دل از حال من گو بے خبر باشد | به بے دردان بیان درد دل درد و گر باشد
 البته در مرتبه سلوک که مرتبه ابتدای است ذات سرور عالم صلی الله علیه وسلم بمعنی واسطه و حجاب
 می باشد در مرتبه جذبه و معیت و ظل هرگز واسطه باین معنی نباشد بلکه بوجهی میباشد که بر

توسط روحانیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع مراتب ثابت است

اطلاقاً می‌توان شد چنانچه مذکور شد این شریف از عدم فهم مراد حضرت مجدد و علیه الرحمه است
والله یحکس بہتر و بیشتر در معارف ازین سخن بتوان گفت حضرت خواجہ احرار کہ منظر کلام بانی
و کاشف اسرار حقانی اند برین معنی تفسیر کرده اند کہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم حجاب
و پرده شود سالک نیستند فقرہ حصول ایچہ مقصود است از خلقت انسانی خبر تخریب قلب
از شواغل نیست در دل چیز مانده اند اگر تصفیہ تجرید دل از ہر چہ است حاصل شود انچہ ظاہر
شود هیچ چیز مقابل آن چیز نیست خبر تجلی ذاتی و درین تجلی فنا و کلی از خود و ہمہ حاصل شدہ
شعور سن از کثرت خلقیہ بلکہ از کثرت صفاتیہ منقطع شدہ ملحق بہین شود و اگر خواہند کہ اورا
چنان سازند کہ از دیگران بہرہ مند شوند اورا ربانی از خود حاصل شود اورا قوتی از نزد
خود حق سبحانہ بدہد بتفسیر ازین معنی بہ بقای بعد الفنا و وجود مومنین حقانی کردہ اند و بعضی
قابل بان شدہ اند کہ در وجود قلب اجباری باشد مثل حجر بہت و غیر آن تفسیر ازین حجر بہ نکتہ
ذاتیہ فی القلب کردہ اند بسبب حجب غلیظ ظاہر نمی شود و گفته اند این نکتہ ذاتیہ مثل مردم
چشم است مثل ساعت است کہ در روز جمعہ پنهان است و گفته اند اگر بروا م ذکر و تلاوت اعمال خیر
دل صافی و تنہا شود و قالہا قایقاً یقابل سوی الحصر الحق الذی ایتہ فی نشر من ذلک الحجج
نور من لحد التجلی فی سائر فیہ قایا الجسم فیہ العقل و خیر و توفیقہم ذلک النور المنفرد و ذلک
الحجج و شہادۃ و لا یظہر لہم تضرع و احکام لا ظاہرہ و لا باطنہ و لہذا سیمی الحجج لہ ہفت فاذا

سید شیخ محمد الدین بن عربی در تحقیق این مسئلہ در کتاب فتوحات در باب فتاد و سیوم تحریر فرماید کہ اصحاب ایمان و حضرت
سید و قسم اند کہ اگر کسی کہ مرید کردہ اند بہت خود را برین کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نیست مگر منہ و معلم بطریق صحت
بجواب حق عزوجل و چون علم بدان حاصل آید واسطہ از راہ بر خیزد و تخلیصی شود میان آنها و میان خدای تعالی پس آن گزودہ
چون مساعرت و مسابقت کنند بسوی خیرات نمی بیند پیش خود ہا قدم احدی از مخلوقات داننا چون در آیند در مجالس حدت
خطابی کنند حق یا آنها بکلام الہی بغیر واسطہ زبان معین و دیگرے کہ وہے است کہ نشکن کردہ اند در نقوس خود ہا کہ نیست راہ بسوے
خدای تعالی مگر کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم واسطہ است و حاجب است پس اینہا مشاہدہ نمی کنند اسے را از خدای تعالی مگر کہ می بیند پیش
خود ہا قدم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و آنہا را خطاب میکند خدا سے تعالی مگر زبان رسول و لغت او

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

اذا قال الله ان يبعث الله العبد رسول على قلبه سبحانه تكون فاحول بين النبوة والنبوة
من تلك النكتة وبين القلب فينبش النبوة اليها منعكسا وليشج الاكرواح و
البحارح وذلك هو التثنية فبقى العبد شاهد امن وسريع ذلك السجادة لبقا
الرسيم وبقى البخل ذائما لا يزل ايكام من ذلك الحجة ولهذا يقول كثير ان الحق
ما يحل شيئا قطما فحجب عنه بعد ذلك ولكن تختلف الصفات
انتهى اين عبارت بغور ملاحظه فرموده كه نفی تمام وسايط می نماید تا آنكه واسطه را هم می گویند
بدان ارشادك الله تعالى كه در كلام صوفيه صافيه ذكر مقامات و حالات كه حجاب توسط را بآبی
است بیش از پیش واقع است استبعاد بسبب فقدان ذوق صحیح است در مجموع مواقع لب
انكار كشادن حریفان را در ورطه تحیر انداختن است

سیان من و تو چه جای میان است	سیان من و تو میان در نه گنجد
کتاب مستطاب تحقیقات حضرت خواجہ محمد پار ساعلیہ الرحمہ ازان مالا مال است چنانچہ امورے چند درین محل بمعرض بیان در آؤده می شود	
چون خوش است از دویک دل سحر و باز کردن	سخن گذشته گفتن کلمه را دراز کردن
امراول چون سالک محذات و موجودات را در تحت اشعه انوار قدم زایل شده و در عین ذات احدیت شہلک بنید پیچنا پی حق بود و با هیچ چیز غیر و متعارف وجود خود چنان شہلک کہ حق است و پس دوحده لا شریک و سالک و مسلوک الیه و سلوک و عشق و عاشق و معشوق بلکه هر چه در عالم اسم غیریت بران طلاق کند همه را عین بیوتیت الہیہ داند کہ در مراتب مختلفه از جبروت ملکوت و ملک در ہر صورتی ظهورے کرده و درین حالت حال سالک چنان باشد کہ ہر چه بنید حق بنید و چنان داند کہ حق است کہ خود بخود ناظر است در صورت ناظری و منظور می و ہر چه گوید و شنود چنان داند کہ حق است کہ گویاست بخود و شنود است از خود در صورت قابل و سامع و درین حال وجود بندہ فی نفس الامر تحقق است ولیکن بنیدہ کہ عبد است مغلوب بعلی قور ظهور حق است	

و جز وجود حق مشابیه نمی کنند و بمرتبه ارواح نهمه رسیده است که در حال استیجاب و تحیرند و در حق
 حسین بن علی علیه السلام را پرسیدند که عارف را که مشابیه شود گفت که چون شاهد ظاهر
 گردد و شواهد فانی گردند و حواس غافلانه و اخلاص منحل شود یعنی شاهد حق ظاهر
 گردد و آن افعال و اطاعت حق است که در ازل با تو کرده است از انواع نیکوئیها و کرامت ها و
 معرفت و توحید و ایمان بدو که ترا بخشیده است رویت این نعمتهاست حق تعالی ترا در خود
 فانی گرداند از دیدن افعال و نیکوئیها و اطاعت های خود تا بسیاری از افعال و طاعت
 های خود را در اندک آنچه از آن حضرت بود مستغرق پایی و آنچه از او بود اندک نباشد و آنچه
 از تو بود بسیار نبود اما شواهد نیست که رویت خلل از تو ساقط شود یعنی نه ضرر از ایشان
 بینی نه نفع و نه ذم و نه مدح اما معنی ذهاب حواس نیست که حواس در نور حق فانی گردد تا تو
 بنور حق بینی و بشنوی و بگوئی چنانکه رسول میفرماید **حِكَايَةُ عَيْنٍ سَرِيَّةٍ فِي كَيْفِيَّةٍ وَ دَلِيلٌ عَلَى كَيْفِيَّةٍ**
يَنْطِقُ امر سیوم چون بحق سبحانه و تعالی نزدیک گردد و حق عز و علا از مقام عزت به بند
 نزدیک شود گویا در یک منزل جمع شده اند این را مقام منازل گویند **امیر چهارم ابن عطا**
 گفت رحمه الله تصوف است که حال خود را بحق تعالی فرو گذارد تا مستغرق در حال خیر او
 تعالی بنود **امیر پنجم** جنید رحمه الله علیه را پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف پیوستن
 سر است بحق سبحانه و تعالی و این معنی خیر بقاء نفس از اسباب و وسایط و قوت روح
 و قیام بحق دست نهد **امیر ششم** ارباب احوال و محاب کمال اند که عقائد صافیة ایشان
 بنا بر اصول صحیح است از کتاب نیست جماعت است موید **امیر هفتم** لایق قلبیه و شواهد عقلیه و باین همه اهل ذوق و حیلان و کشف
 عیان اند **فَقَدْ أَقْبَلَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَلَيْهِمْ بَلْطَفَاهُ وَ جَلَّ بِرَأْفَتِهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَيْلٍ بِعَطْفِهِ**
له بلور حمایت از پروردگار عالم از من می شنود و ما من می نگرد از من می گوید **له** متوجه شد الله تعالی
 با ایشان بهرانی خود و کشید ایشان را بسوی خود و بنایت خویش با ایشان هر بانی باری تعالی متوجه گردید پس
 فخر کردند ایشان به الله سبحانه و سپردند بسوی او و می گردانیدند ایشان را بسوی الله سبحانه و انوار ایشان پاره کردند

در توحید

سَبَقَتْ كَمْ مِثْلَهُ الْحَسَنَةُ وَالزُّهْمُ كُلُّهُ التَّقْوَى فَهُوَ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَسَائِرُهُ
 إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَأَعْرَضُوا عَمَّا سِوَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ خَرَقَ الْحَبَّ الْوَارِثُ وَحَالَ حَوْلَ
 الْعَرِشِ أَسْلَمَ لَهُمْ أَمْرُهُمْ جَمِيعٌ دَلَّ خِيَانَ بَابِ كَيْدٍ غَيْرِ حَقِّ بَيْنِدٍ وَمَوْجُودَاتٍ رَابِعِيٍّ وَ
 نَحْتِ اشْعَرُ ظُهُورِ أَوَارِقِهِمْ نَاحِيَةٌ وَتَمَلُّكٌ يَابِدٌ وَهَرَجٌ بَيْنِدٍ حَقِّ بَيْنِدٍ وَجَنَانٌ دَانِدٌ حَقِّ اسْتِ
 خُودِ سَجُودِ نَظَرِ اسْتِ وَصُورِ نَظَرِيٍّ وَمَنْظُورِيٍّ وَهَرَجٌ كَوِيدٌ وَشُؤْ وَجَنَانٌ دَانِدٌ حَقِّ اسْتِ كَوِيدٌ
 سَجُودٌ وَشُؤْ اسْتِ اسْتِ از خُودِ وَصُورِ قَائِلِ وَسَامِعِ بِنْدِ جَنَانِ مَغْلُوبِ حَقِّ اسْتِ دَرْ جَمِيعِ
 كَمْ خَيْرِ بَرِ وَجُودِ حَقَائِنِ مَشَاهِدِ نَمِي كُنْدِ وَبَعْرَتِهِ اَرْوَاحِ مَهْمُ رَسِيدِ چِه مَكْنِ اسْتِ كَمْ حَقِّ سَبْحَانَهُ
 لِقَائِ سُلْطَنِ وَحُبِّ بَرِ بِنْدِ جَنَانِ سَتَقُوْیْ كَرْدَانِدِ وَبَغْلِيَّةِ وَافِرِ طَرِيقِ عَقْلِ وَطَبَائِعِ اَرْحَمِ
 اَنْ عَاجِزْ كَرْدَنْدِ اَمْرِ وِی اَرْكَبِ وِی سَاقِطِ شُودِ كَمْ خَيْرِ رَا دَرْ مَقَامِ وِی رَا هُ بِنُودِ مَهْمُ جَاهِهَا وَكَمَا هُ
 وَرَحْضُ وِی بَسْتِ اسْتِ وَغَيْبِ از خُودِ اِی اسْتِ بَحْثُورِی بَاقِ سَبْحَانَهُ وَالتَّجَلِّي لَهُ لَا يَشْعُرُ
 بِنَفْسِهِ فَضْلًا عَنْ خَيْرِ وَاتِّخَافًا لَا خِيَارَ عِنْدَ ظُهُورِ الْحَقِّ فِي نَظَرِ التَّجَلِّي لَهُ
 كَاخْتِفَاءُ لِكُوكِبٍ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ مَعَ بَقَاءِ اَعْيَانِهَا وَاهْلِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ قَدْ
 يَجْرِي عَلَى السَّنَمِ فِي غَلَبَاتِ الْاَحْوَالِ اَنْهَمُ الْحَقُّ اَيْ اَنْهَمُ مُتَحَقِّقُونَ بِالْحَقِّ
 قَالُوا فِيهِ مَنْ قَالَ اَنَا الْحَقُّ فَهُوَ بِاحْدِ لَتَا دِلِيلِي اِمَانٌ يَكُونُ جَارًا يَذَلُّكَ
 عَلَى لِسَانِهِ فِي مَحْرَمِ الْحِكَايَةِ عَنْ اللَّهِ تَعَالَى فِي سَكْرِ وَغَلَبَاتِ حَالٍ وَاما ان يَكُونُ
 مَسْتَهْزَأًا بِالْحَقِّ سَبْحَانَهُ حَتَّى لَا يَكُونَ فِيهِ مَسْخَعٌ بَغِيرُهُ وَاذِ الْمَرْحَلُ فِي الْقَلْبِ

۱۵ حضرت خواجہ معین الدین رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ اند کہ شیخ

عثمان یارونی فرمودند کہ حق سبحانہ را دوستانند کہ اگر یک ساعت در دنیا از محبوب ماند تا بود برگردد ۱۶ سفینۃ الاولیاء
 ۱۷ شصتیکہ بروی غلجی گرد و نفس خود را نہ داند دیگرے را کہ داند و غیرہ نظری ایشان متواری گردد چنانکہ سنا رکان بوقت برآمدن
 آفتاب حالانکہ سنا رکان موجود باشند کا بر زبان اِلا مہ در غلبہ احوال کلمہ انا حق جاری شود یعنی ایشان موجود نہ بجای و فانی بودند
 در آن انا حق را در تاویل است یکی انکہ در سکر و غلبہ حال ظهور حکایت حق امد جاری شدہ دیگر انکہ قایل چنان مستغرق و فانی بحق

باز شصتیکہ
 در آن صحن
 پس درین صحن
 پشتمند انکہ دروغ است
 حق حقیقتیست
 شصتیکہ
 است
 کہ تیرہ
 نازدست
 پس
 بر
 این است
 خدا را
 این
 بر کلاه
 کہ
 از قلب
 چنان
 اد است
 بنور
 کاند
 است
 فی گویند

است کسی باشد که وی را از هر یک اندکی بود و کسی بود که او را بسیار بود و کمال این درجه
 تمامی رسول را بوده است صلی الله علیه و سلم و در ایشان هر سه کمال بوده طائفه از اولیا
 چنانکه ذات و هستی خود را از خود نبیند بلکه خودی خود را از خود نبیند این طائفه را نه ذات
 بود و نه صفت و نه فعل و نه حال و نه مقام و نه اثر در هر دو عالم خبری ندارند و این وصف که هیچ
 ندارند هم ندارند خود و صحو ایشان داشت یعنی فعال ایشان را فعال حق نیست شده و محق
 فی محق یعنی صفات ایشان در صفات حق نیست شده و طس فی طس یعنی هستی ایشان در
 هستی حق نیست شده و همانا که الْفَقْرُ فَخْرٌ یعنی که خواجه علیه السلام فرموده اشارت بدین فقر
 است و ازین فقر است که صوفیه در آن هیچ مقام شوق نگرفته اند و صاحب این فقر را در و کون
 هیچکس شناسد جز حق سبحانه چه خداوند سبحان غیور است اولیا خود را از نظر اختیار مستور دارد
 تا غایتی که از نظر خودشان نیز مستور دارد و اولیای تحت قبایح لایح فهم خدای بیجا کمال
 ایشان است وَلَا يَسْئَلُ الشَّخْصُ الْهَيَا اَلَا اَنْ يَكُوْنَ مَا اخْتَدَّ الْعُلُوْمُ اَلَا عَنْ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ
 مِنَ الْفَتُوْحِ وَالْمَكَاشِفَةِ بِالْحَقِّ + گفته اند که بناء این کار بر نفس می باید نهاد و نفس
 عبارت است از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد ان که حیات قلب اهل محبت بدان
 مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب انفاس است که بقا حیات قالب بدان مشروط است
 چنانکه اگر ساعتی مدد انفاس جدید و اثر ترویج ان از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت
 غیری دل سوخته گردد و در دهاک شود اگر بخیم و لمحه مدد شود از حقیقت قلب مشتاق منقطع گردد
 از شدت لغزش و حدت شوق بسوزد قَالُواْ اَفْضَلُ الْعَمَالِ اَلَّذِيْ لَا يَنْفَسُ مَعَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ
 حجاب ما همه از نیکوگان است و گرنه حق تعالی منزه است از حجاب هیچ چیز حجاب حق تعالی
 نتواند شد آنچه نورانی بود بروحانیت تعلق دارد و آنچه ظلمانی بود به نفس تعلق دارد و هر دو هم
 اصل در محبت تا دیدن و ناشنودن بود که محب غیر دوست نه بیند و از غیر دوست نشنود و از حق تعالی

از هستی مرده ام آسم شد	سجائان زنده ام آسم شد
------------------------	-----------------------

این را در هر
 ۱۲ ص
 شخص را می
 شود تا آنکه
 دفع و مکارف
 دست از ساق
 باشد و از آن
 گفته اند که
 نفس را
 نیز از نفس
 است و
 حجاب

ز فضل و رحمت و توفیق یزدان	بذوره برده ام احمد شد
ز جام مصطفی شرب الهی	مصفا خورده ام احمد شد
تو لایم محبوب است و از خود	تبر آورده ام احمد شد
درخت وصل را در باغ وصلش	ببار آورده ام احمد شد
ندارم پرده با معشوق و از خلق	اگر در پرده ام احمد شد
ز قاسم پرده در پیش دل بود	فنا شد پرده ام احمد شد
اگر همه اش مسلم داریم پس شنیدنی است که هرگاه با عترت حضرت عترت مشایخ در توسط و عدم توسط اختلاف پیدا نمایند پس درین سئله کلام حضرت مجدد محل اعتراض نمایند	
آرزو دارم که پرسم از تو بسدازشی	بے سبب از خالص بیچاره رنجیدن چه بود
باقی مانند این چنی که اکنون صرف اعتراض بر دعوی شکرتم میسر می و غیره است این محول است بر عدم اطلاع بر معانی این الفاظ که ما قائل فصلناها فاسر جمع الیهما حتمی یا تیک الیقین	
سعدیا این همه فریاد تو بے چیز نیست	آه هست که دود از سران می آید
قال مخفی نماند که توسط آنحضرت در شهود وصل موجب غفلت و جلال و سبق و تقدم است در درگاه عزت و عدم توسط بسبب تاخیر و سقوط و قصور حاصل حکایت عدم توسط بان با جمعی گرد که سالک همیشه خادمانه همراه آنحضرت به تبعیت و طفیلی میرفت و اقتباس انوار از وی میکرد چون بقرب درگاه رسید پیشتر رفت و درون درآمد و آن حضرت را پس انداخت و بیرون درگرفت و از میان ساقط گردانید و خود در مجلس درآمد و بر منصفه قرب و وصال به نشست و کامران شد و می گوید که من و تو برابریم من هم بنده و تو هم بنده و ترا توسطی در میان من و خدا نماند اگر چه در اصل بنده تابع تو و خادم تو بودیم و بواسطه تو رسیدیم الان تو هیچ ظل و توسط نداری اقول همین خیال حضرت شیخ حمدا سرکشان کشان بر سر انکار آورده بنای این خیال تعلیط است میان معنی توسط بآلایان شده است که توسط آن سرور کائنات علیه السلام	

اله الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود معنی اول آنست که او صلی الله تعالی علیه و علی اله و سلم
 حال و صاحب بود و در میان سالک و در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک لطیف را و
 توسط تبعیت متابعت او علیه و علی اله الصلوات والسلام مطلوب اصل گردد و در طریق سلوک
 پیش از رسیدن بحقیقت محضی توسط هر دو معنی کاین است چون فرقی را که میان هر دو توسط
 است از دست دادند صورت تخلی که مذکور شد پدید آید مثال توسط معنی اولی آنست که وزیر
 شخصی را پیش پادشاه حاضر کرد و پادشاه بزرگوار وزیر از و کشف حال نماید داد هر چه گوید وزیر
 خدمت شاه رساند مثال توسط معنی ثانی این است که بر حال یکی از مقربان وزیر سلطان اطلاع
 باشد پس این چه که او مقرب است سلطان بر وزیر توجه حاصل است سلطان نحو آن مقرب را پیش و طلب دارد و
 اتفاق نماید و این چه حاصل شود و شخصی را که به قصد درجه متابعت باشد اگر چه این معنی خود ظاهر است مگر
 چون در چشم ظاهر بنیان حقایق داشت شبه را بیان فرموده دفع ساخت چنانچه میفرمایند
 نه شود که این عدم توسط اگر چه بیک معنی بود و قصور بجنب حضرت خاتمه علیه و علی اله الصلوة
 و التحية لازم می آید گوئیم که این عدم توسط مستلزم کمال انتخاب است علی صاحبهما الصلوة والسلام
 نه مستلزم قصور در وجود توسط است زیرا که کمال متنوع آن است که تابع اولی و لطیف و تبعیت او
 بجمیع درجات کمال برسد و هیچ دقیقه فرونگزارد و این معنی در عدم توسط کاین است نه در
 وجود توسط که انجا شود بے پرده است که اقصای درجات کمال است و انجا در پرده پس کمال
 در عدم توسط بود و قصور در توسط است پس با مردم این افاده از قبیل بدیهات است از
 تخیل محض و از قضایای شعریه قرار دادن حکم محض است و فتح باد که پیش ازین بجنبه بار معنی
 توسط گذارش نموده ام پس بار بار ضرورت با عاده ان بود

یا او بشاه راه طریقت گذر نه کرده	یا بخت من طریق مروت فرو نداشت
در سنگ لایخ قطره باران اثر نه کرده	گفتم مگر بگیرد دلش مهربان کنم
مستند این سنده را بکنیز تو ضیح بزرگوارم ملاحظه فرموده شود و وصول باین مقام عالی عو	

نشان این اصول اسم اعظم است که حقیقت محمّی است در مراتب احوال و مرتبه حقیقت مخلوق است
صلی الله علیه و سلم و این مراتب و رتبه غیب لغیب است و کشف و یحج احاطه نمیشود
چرا که این مندرج در اسم اعظم است و اسم اعظم مندرج در صفت علم است و صفت علم مندرج در ذات
است و معلوم است که ذات مدرك کسی نیست الا بصدّ سرائف قاطع است
مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
را کشف میگوید شما دانید و سالک را اگر چه وجود حدوثی او مضاعف شده است از ذوق او
ولیکن اصل او در مراتب و رتبه است که علم حق است و چیزی که اصل او در مرتبه علم باشد هیچ
معلوم نمیشود و لیکن از صفت بصفتی متبدل میگردد و فنا اتم حاصل نیست و اگر چه این فنا اتم
غیب انبیا است و خصوصاً سید انبیا علیهم السلام ولیکن است را بطیف و تبعیت بهره است
و از اینجا هم ترقی واقع شود و اندک این مرتبه هم ظل صفت علم است که در مطلق قوم علم حلی و مرتبه
حدوث و حقیقت محمّی گفته اند گویا این نیست نسبت ولایت انبیا علیهم السلام که ولایت خاص
انخاص در دنیا علم با سید ایشان محصور علم است همچنانکه در ولایت خاصه با علم حضوری بود و از اینجا هم
ترقی نماید و اندک این مرتبه نیز ظل است و دانند که اصل همه ذات است و جمیع مراتب بر مراتب ظل
این مرتبه بوده اند و مضاعف و مستهلک شده در ذات لا یقفی و لا تن سر از آثار چیزی نماند
و گویای مع الله وقت عبارت از همین مقام باشد

چشم همه اشک گشت و چشمم گریست	در عشق تو بچشمم باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چیست	بس من همه معشوق شدم عاشق کیست
و این است فنای اتم که است را بطیف و تبعیت بهره و حظ وافر است هر کلام را بقدر تبعیت او معلوم شد که در فنا زوال وجود بشری سالک است از علم سالک بجای وجود بشری او وجود حقانی آمده است و مراد از وجود فنا همین وجود حقانیت است و این وجود حقانی احتمال عود بوجود بشری ندارد چگونه احتمال داشته باشد که حقیقت خود را دانست سالک که او ظل	

بیش نبوده است و حق را بحق دارد و فارغ شد از دعوی معنی و این فانی مثل مجنون است
و این است معنی ثنا و صلواتی که از بنده صادر میشود و حقیقت ثنا علم او لغای جمیع کمالات
او کما هو است و حقیقت صلوة تفصیل صفات اوست تعالی نبات او کما هو هو لا اَصْحٰی
لَكَ شَاْءٌ عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَتَّخِذْتَ عَلٰی نَفْسِكَ وَتَقْیٰ اَهْلًا رَبُّكَ یَصِلُ اَثَارَتِ بَايِن
باشد و گویا این است نسبت مرتبه نبوت و ازین معنی بجز حضور در حضور و بجز دیگر
تعبیر نمیتوان کردن و این است معنی کلام بزرگان که گفته اند از حقیقت محمدی عبور شده و یا
از مراتب و جوب گذرانیده و با حقیقت محمدی حایل و پرده شهود نیست نه ان خیالات فاسده
که بواسطه تورسیدم تو از میان رفتی و حالا من و تو برابر شدیم و میان من و تو فرق نیست
تو هم بنده و من هم بنده و غیره و غیره بلکه این همه معنی است بر عدم خدمت علم تصوف پیران
و خدا بندگان لغت بنده علیهم الرضوان که این معنی از وظایف ایشان است

باس بود گشت نمیدانستم | ایمن بود گشت نمیدانستم | اقام بود گشت نمیدانستم
قال تو کلمه از اینجا است که هر دو فرموده است **عَلَمَاءُ اُمِّي كَاَتَّبِیَا بِغِي السَّمَاءِ قِل**
این را بران نکته چه متفرد و مترتب ساخته اند از بیان سابق خود لازم آید که فرمایند **عَلَمَاءُ**
اُمِّي کائنات زیرا که شما ایشان را اقصی درجات کمالات ثابت گردانیدید و در تمامه کمالات هر یک
آن گردانیدید این خود بالاتر از مرتبه انبیا و نبی اسرائیل است زیرا که هیچ یکی از ایشان شریک
آن حضرت صلوات الله علیه و سلم در تمامه کمالات نیست و حق آنست که مرتبه علماء است بمرتبه
انبیا نمی رسد و تشبیه باعتبار خلافت و نیابت در تبلیغ احکام و شرایع است چنانچه انبیا ربی
اسرائیل تابع توریت بودند و بعد موسی علیه السلام تبلیغ احکام ان می کردند و در قدر و
مرتبه و نزد یک محدثین این حدیث بصحت نرسیده است و حدیث العلماء و مرتبه

علمای امی

صلوات الله علیه کلمه ثنائی تو بر تو ثنائیان آن هستند که ثنائی خود کرده و آیات ای محمد خدای تو غازی گذارد ۱۲

علمای است من مثل انبیا ربی اسرائیل بوده اند ۱۲ علمای است من مثل من ۱۲

الانبياء صبح است عجب که اینجا بصرف از ظاهر و کتاب خلاف آن راضی شده اند
 اقول این کلام از سر تا سر بخند و شن است اما اول پس وجه تفریع نهایت ظاهر است چون
 شرکت دولت از تبعیت است و علماء است تبعیت مثل انبیاء بنی اسرائیل باشند فرمود و
 از اینجا است که فرمود آنجا تا بنی اسرائیل انتساب دعوی شرکت تمامی کمالات با سرور عالم صلی الله
 علیه و سلم افزوده است اما ثانیاً پس از کلام حضرت محمد در حدیث علیه یافته نمی شود که تشبیه
 در قدر و مرتبه است اگر این چنین هم باشد محذور نیست چه تشبیه مقتضی مساوات در
 مایه تشبیه نیست در فتوحات مکیه در وصایا مذکور است علیک یا ابا هريرة بطریق اقام
 اذا فرغ الناس لم یفرحوا واذا طلب الناس الا حان من الناس لم یخافوا قال
 ابو هريرة عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال قال قوم من امتی
 فی اخر الزمان یحتمرون یوم القیمة محشرا الانبیاء اذ انظر الیهم الناس ظنوا انهم
 انبیاء مما یرون من حالهم حتی اعرضهم انا فاقول امتی امتی فتعرف الخلائق انهم
 لیسوا الانبیاء فیمرون مثل البرق والریح تغشی الجبال یرجع من انوارهم
 فقلت یا رسول الله مر لی بمثل عکالهم لعل الحق بهم فقال یا ابا هريرة
 ركب القوم طریقا صعبا یحرقوا به رجاء الانبیاء الکل یش
 اما رابعاً پس از علی قاری در موضوعات کبیر سطر از دو حدیث علماء امتی کا بنیاء بنی اسرائیل
 قال الذمیری والعسقلانی لا اصل له وكذا قال الزکری و سکت عنه السیوطی

این امر که
 ایشان را در وقت ای
 را اختیار کردند ازین روایت
 انبیاء رسیدند ۱۲
 محمد در این بود و عجب
 تضامین مفیده در یک
 یافت بعد و در وقت
 که هم پایم او بنده و فرمود
 علیه صریح علماء امتی را
 و میری و عسقلانی گفته
 اصل نیست
 در حدیث
 تشبیه برین
 است که
 از آن
 حدیث علماء و در حدیث
 را از ابوالدرداء
 در حدیث روایت کرده اند

۱۳ علماء و انبیاء بوده اند ۱۲ ای ابا هريرة لازم گیر طریقه قومی را که برزیکه فرمودند و انبیاء را که در وقت ایشان فرمودند
 و هرگاه مردمان امان خواهند داشت ایشان نیز سزا گفت ابو هريرة ایشان کیستند یا رسول الله و صفت ایشان بیان کن تا بشناسم
 ایشان را فرمود ایشان قومی اند از امت من در آخر زمان که برزقیاست در محشر انبیاء و معبودات میشوند هرگاه مردم ایشان را
 بنیاد از حالت ایشان ایشان را انبیاء و پندارند من ایشان را بشناسم و امتی استی بگویم پس طایف بدانند که ایشان انبیاء نیستند
 ایشان مثل برق و سیح گذرند که از انوار ایشان چشمهای مردم خیره شود گفت ابو هريرة یا رسول الله مثل ایشان بن فرما تا گوش

واما حديث العلماء ورثة الانبياء فراه الاسرع عن ابى الدرداء وحافظ سخاوى مقاصد سنة
 من تبارك وقال شيخنا يعنى الحافظ بن حجر والذهبي والسر كشي انه لا اصل للمراد
 بعضهم ولا يعرف في كتاب معتبر وقد مضى في اكثر مواجعة القرآن كاد حمله
 القرآن ان يكونوا الانبياء الا انهم لا يؤتى اليهم ولا ينجيهم في فضل العالم العفيف
 بسند ضعيف عن ابن عباس رفعه اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد
 هرگاه میان حفاظ و انبياء اسر عليهم السلام همین فرقی باشد که بر حفاظ وحی نازل نشود و انبياء
 مهبط انوار وحی باشند و اهل علم از درجه نبوت قریب تر باشند پس در صحت معنی این حدیث
 ریبی نیست از همین جا است که صوفیه کبار این را نقل کنند چنانچه شیخ محی الدین بن عربی
 قدس سره در باب چاردهم از فتوحات مکیه می فرماید و قد ورد الخبر عن النبي صلى الله
 عليه وسلم جللاء هذه الامة كانبيا بني اسرائيل يعنى في الميزلة التي اشرنا اليها
 فان انبياء بني اسرائيل كانت تحفظ عليهم شرايح رسالهم ويقوم بها دينهم
 وكن لك علماء هذه الامة واثمنا يحفظون عليهم احكام رسولها صلى الله
 عليه وسلم جللاء الصحابة ومن نزل عنهم من التابعين كالشورس و ابن عباس
 وابن سيرين والحسن ومالك وابن ابي رباح والي حذيفة ومن نزل عنهم

المقاصد سنة في كثير من الاحاديث المشهورة على الاسنة از شيخ ابى عبد الله سخاوى المتوفى سنة ۱۲۰۰ هـ گفت شيخ
 من حافظ بن حجر و ذهبي و زرکسي این را اصل نیست بعضی گفته اند که در کتاب جعته نیست و گذشت در حدیث تفهیم که بنید حفاظ
 را که قریب درجه نبوت اند مگر آنکه بر ایشان وحی نازل نمی شود و الی نعيم در فضل عالم پارسا از ابن عباس رفعه عار و ایت کرده
 که قریب ترا و میان بدرجه نبوت اهل علم و جهاد بوده اند ۱۲۰۰ هـ از رسول الله صلی الله علیه و سلم مروی است که علمای این است
 مثل انبياء بني اسرائيل انه يعنى در مرتبه که بآن اشاره کردم انبياء بني اسرائيل شرايع پيغمبران خود را محفوظ می داشتند و دين
 با ایشان قائم بود و همین کیفیت علماء این است است که احکام رسول الله صلی الله علیه و سلم را حافظ بودند مثل علماء صحابه و آنکه
 بعد صحابه اند از تابعين مثل ثوري و ابن عيينه و ابن سيرين و حسن و مالک و ابن رباح و ابی حنيفة و آنچه بعد ایشان اند

در حدیث
 ابن عباس
 که اینک در
 در حدیث ایشان
 افتد و در
 حفظ احکام
 بک این حدیث
 ۱۲

کانشا فحی ابن حنبل ومن جری بهی هو لای الی هلم جریانی حفظ الاحکام اما خامسا
 پس از تقریر بالا ظاهر شد که در بخاری نه بار صرف در ظاهر و نه کتاب خلاف ظاهر نیست و فعل
 المغضض الاثنان قال فرندی شیخ نوین میگفت یکبار در ایشان فعل شهر الولایة افضل من النبوة مذکور
 شد فرمودند هر چند توجیهات و تاویلات راست و درست دارد اما موهم خلاف حق است بنایم
 این تناقض است تناقض در کلام ایشان بسیار است با جمله در عقاید اهل سنت و جماعت مقرر شده است
 بدرجی نرسیده اقول در تسلیم این نقل ازین وجه تامل با واقع است که در مقدمه آنچه مسلک
 حضرت مجدد در حقه الله علیه مذکور شده از آن ظاهر است که این کلام از سکریات است و فی نفسه
 صحیح نیست اگر تسلیم کنیم پس تناقض را تسلیم نمی کنیم زیرا که بعض تاویلات که در مقدمه مذکور
 شد از آن سخن راست و درست می نماید اگر چه موهم خلاف حق است این چه تناقض است در
 کلام حضرت مجدد در حقه الله علیه تناقض واقع نیست و اگر تناقض بلحاظ مقامات متبادر گردد و دان
 فی نفسه تناقض نخواهد بود قال و قولکم در حدیث آمده که بنده چون به نماز داخل میشود و
 حجابیکه در میان بنده و خدا است مرتفع می گرداند بندگان صلوٰه معراج مومن آمده و حفظ و افر
 از آن نصیب نهی و اصل گشت چه رفع حجاب مخصوص به و اصل نهی است پس از اتمام حیلولت
 و توسط ثابت گشت نهی این نوع صحیح است ولیکن این نهی هیند که در تشهد که آخر وقت
 ادای نماز است موقت اکملیت و اتمیت شهود است می گوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ اَیْمَانِ النَّبِیِّ
 و بعد از وصول با تم و اکمل مستغنی و فارغ نه نشیند از توسط به جمال کمال انحصرت و نیاز و
 تسلیم و توجیه بدرگاه و پس هنوز توسط و توسط مرتفع نگردیده است و این حجاب که در وقت
 نماز مرتفع میشود حجابها است که بنده بدان از مقام قرب و حضور و رافت نه حیلولت و توسط
 حقیقت محمدی که و با خدا است و اکمل قول احمد بن محمد که حضرت معتر عن ائمه این نهی
 نمودند که در نماز حجاب مرتفع می گردد درین هیچ شبهه نیست که مصلی کامل در وقت ادای نماز
 گویا از دنیا که از دولت قربت قلیل انصب است اگر نصیب دارد قرب غلی دارد و براید و به آخر

حجاب

در
وقت
نماز

که موطن قریب علی است می پیوند و دوستی که بآن نشاء مربوط است مناسب آن فرامی گیرد
و متعطلشان بودای حیرت و فراق درین نشاء از سر چشمه نلال نماز مانوس و سیراب اند و متولیان
بیدای کبریای و جلال امروذر سر پرده غل غروسی او بد پوش بوس وصال رسول الله صلی الله علیه
و سلم فرموده است اِذَا قَامَ الْعَبْدُ فِي الصَّلَاةِ فَحَيَّاهُ الْجَوَابُ الْيَحْنَانُ وَ كَشَفَتْ
الْحُجُبَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ رَبِّهِ وَ اسْتَنْقَذَتْ لِحْجَى الرَّالْعَيْنِ فَلَمْ يَلْقَ حُجْبًا پس حجب و استنارگیه میان
عبد و معبود است مرتفع گردد و جلوه قریب پیدا آید و تشنه حکایت معراجیه است در صلوته که معراج
موسن است این را حجاب نباید گفت ظاهر است که اول بنده بمقام قرب رسید و ثنا گفت پس بدان حق
بکلمه تنجیات بشدالی اخره و التفات بمقریان درگاه کرده گفت اسلام علیک ایها الهی این مقام گوئیل
مقام ششم و نافذی است بنده ازین مقام ترقی کرده بکلمه اسلام علینا آخر طلب حازرت عرض حال
کرده میگوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ یعنی نیست موجود و فاعل و معبود الا الله یعنی بجز ذات تو
اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَ رَسُوْلُكَ یعنی محمد صلی الله علیه و سلم که بنده تو و رسول و فرستاده است
و وسیله است که بنده نوازی کرده فرستاده از برای هدایت مابندگان به راه و دور از قرب
داد حق خدمت بجای آورده مابندگان دور مانده را بتو رسانید و او را با ما حق است و ادا حق گزارای
او هم برست که چرا که بنده مالک چیزی نیست گویا گفت اَللهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ و این مرتبه گویا
مثل مقام قاب قوسین است و اگر این معنی بدوق معلوم نیست بالفاظ رجوع بکنید که بجه معنی خود
اند و اسرار و معنی چیست شیخ مقرر در رساله تحفیل البرکات بعض اقوال منافی توسط نگاشته چنان
می نگارد که چون ورود این کلمه در صل یعنی در شب معراج بصیغه خطاب بود دیگر تغییرش ندادند
و بعد وفات سرور عالم صلح صحابه می گفتند السلام علی النبی نه به لفظ خطاب تهنی و ظاهرا
که این تفسیر منافی این مقام است آنچه گفته شد که توسط و توسل مرتفع نگشت این چه اعتراض است
چرا گفته نشد که تشریح نماز به توسط سرور انبیا است علیه الصلوه و السلام توسط را یعنی توسل گفته این تهنیه بپایان
هرگز نیست کیلوت حقیقت علی خدا داریم است چرا توسط را داخل حجاب نکنند چنانکه علیک که این حجاب

درگاه استاده
میشو نیست
گشاده می شود
بردی در راه
بست نیست
در سوره بقره
که میان او
سیان بود و کار
اوست

نیست و متوسط است و چرا حقیقت محمدیه را حقیقت احقایق نه گویند فافهم و تذکره قال آنکه نوشته اند که رویت اخروی بے توسط و حیولت احدی نخواهد بود بے موقع است زیرا که سخن در رویت و شهود دنیا و نیست و این بے پرده نمی باشد لا اقل پرده صفات در میان است و حقیقت رویت اخروی نیز بے پرده صفات نخواهد بود و صفات حق منتفک از ذات نیست و بنا بر عرف است دیدن ذات را با صفات در عرف دیدن ذات میگویند کسیکه زید را می بیند یا چندین صفات از طول و عرض و لون و شکل و خزان میگوید زید را دید و هیچ کس نگفته است که در آخرت ذات بحت مجرد از صفات را خواهند دید پس اگر روح محمد صلی الله علیه و سلم که با ذات حکم صفات وارد نیز باشد چه مانع است اقول برین کلام نقض بقضی و ارد می شود صفات امر معنوی است که قایم بذات است پس چگونه حایل ذات باشد در رویت بصری آری در رویت قلبی جایز است چرا که بدون صفات ذات مطلق در تعقل نمی آید ۵

فهم سخن تانه کند مستمع	قوت طبع از تنگنای محبوس
------------------------	-------------------------

و آثار صفات که ظهور او در خارج ذات است و خارج از مراتب صفات است می تواند که حایل رویت بصری شود و در آخرت این حایل نباشد تا مزیت لازم آید و فرق شود و آن جاست که به احاطه ذاتی بے کیفی قایل اند گویا رویت بصری در پرده را در دنیا قایل اند چنانکه شیخ عبد الله بلبانی قدس الله سره گفته ۵

تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم	از پائے طلب می نه نشینم هر دم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید	آن ایشان در من چنینم هر دم

و بر تقدیر تسلیم می گویم که کلام در ضرورت و عدم ضرورت توسط است عام از آنکه دنیاوی باشد یا اخروی و هرگاه دیدن ذات را با صفات در عرف دیدن ذات گویند و بر توسط صفات نظر نمی افتد و صفات را توسط نمی گویند پس اگر رویت اخروی را که تجلی بصقات باشد بی توسط است گویند از آن بچگونه محذور لازم نیاید و در کلام حضرت مجید رحمه الله علیه این معنی مذکور نیست که

در آخرت ذات بخت مجرد از صفات را خواهند دید این معنی مبنی بر فہم معترض است اندرین صورت
 اگر روح محمد صلی اللہ علیہ وسلم کہ با ذات حکم صفات دارد نیز باشد هیچ مانع نیست بلکہ اگر عباداتیکہ
 پیش ازین حضرت معترض از حضرت مجرد در جملہ اللہ علیہ نقل فرمودہ اند بجز ملاحظہ فرمودہ شود از این واضح شد کہ
 عین ہر عاقل فرقی اینست کہ حضرت مجرد در جملہ اللہ علیہ روح محمدی را حجاب میگویند و حضرت معترض
 بحجاب و پرودہ تعبیر بنیائیں پس آنچه رعایت اداب در کلام حضرت مجرد در جملہ اللہ بودہ است بوی
 از ان از کلام معترض بشام نیرسد قال قولکم این معرفت از خواص معارف لدنیہ این فقیر است
 کہ حق سبحانہ و تعالیٰ بمحض فضل و کرم آن را عطا نمودہ کہ حقیقت آن تحقیق ساخته است و این بہ معرفت
 مشارکت با آنچه گفتہ کہ عدم توسط موجب کمال است و توسط موجب نقصان کہ اینجا شود بے پردہ
 است و اینجا در پردہ و کمال تابع است و گفتہ اند کہ کمال و شوکت و عظمت بخود ممتنع است کہ
 تابع و خادم او بجای رسیدہ کہ او انجا رسیدہ است و تبعیت او شریک دولت او شدہ سبحانہ
 این چہ تمثیل و توہم است و سرور و ابہتاج است و در لوازم این سخن نمی نگرد کہ چہا است لکن
 رسول خدا است از میان و دعوی مساوات با وی ترجیح اولیا و برانبیا علی نبینا و علیہم السلام
 چنانچہ تقریر آن گزشت حاجت بہ تکرار نیست اما ہمین یک سخن باز تکرار کردہ میشود کہ واسطہ
 کرامت میگویند و کرامت را خواہند محمد رسول اللہ را خواہند کہ محبوب رب العالمین و مقصود دنیا
 و دین است و آنحضرت را پردہ میگویند و حجاب نام می نہند زہے سعادت آن عارف و کمال
 آن مشاہدہ کہ حق را در مراتب محمدی مشاہدہ کند جاہان فدا فی عشق این پردہ باو سبحان اللہ این
 نقصان است کہ کمال بالا تر ازین باشد کہ جمال محمد صلی اللہ علیہ وسلم و کمال حق ہر دو
 مشہود شود و منظور گرد محمد صلی اللہ علیہ وسلم را حق بر اے ان افریدہ است کہ در آئینہ جمال
 و کمال مے قدس ذات را مشاہدہ کنند و در خلوت خانہ حقیقت وی درآمدہ با ذات صفات
 حق مواصلت نمایند کہ ہر چہ بہست در اینجا بہست **لعل بعض العارفین لا یستحی ان یشہدوا اللہ**
یفعلون من امرائہم و هو اللہ لا یخفی علیہم و ہا کے کہ دور باید کرد پردہ ہائے ظلمانی و روحانی و انفسی

در جہان حضرت
 معترض قابل حجاب است
 پس تا چنانکہ کہ برون
 حجاب قابل شود خصوصاً
 و قیام کہ او را دریا اللہ بر حق
 پردہ حجاب قابل باشد
 حضرت معترض از کلام خود
 بعض تصاویر از ان تفسیر خود
 چنانکہ از ان تفسیر خود
 قطع جمیع حجاب
 تا سداً از ان تفسیر خود
 است و قدرش ملک
 باو داد اللہ و سبب آن ہست
 طور سبب آن ہست
 شریعت بہ کمال حق
 کم نقل پیکر شہادت
 فوق جمیع ۱۲ منہ ملک
 بعض عارفین گویند کہ منہ
 باری تعالیٰ بر کردنی قلیبی
 شود مگر از آئینہ کہ سر او
 مطلق است ۱۱

و افاقی است که حجاب مقصود پرده مشهود شوند نه آنکه ذات محمد صلی الله علیه و سلم را پرده گویند و از
 میان ساقط گردانند و چنین را گویند که نباید گفت این قضیه انشاء الله تعالی در روز خیر مشخص گردد
 بلکه در عالم برزخ نزد آنحضرت مذکور نشود اگر من پیش از شما از عالم رفته ام اول شکایتیکه از شما پیش
 آنحضرت کنم این خواهد بود و اگر شمار فتنه نخست گرفت و گیر که بر شما شود این خواهد بود و الله اعلم و
 اگر درین دنیا بوقایع و معاملات هم مطلع شوید نیز در این است **اقول** این معرفت را منحصر در
 امری داشتن مقصور است چرا تمامی تحقیقات را مرجع قرار ندهند چه این همه هزاران افادات حضرت
 محمد دست علیه الرحمة که هیچ یک بآن پی نبرده و آنچه در باب کمال و شکوکت و عظمت محمد و مبعوع
 فرموده شد که تابع او در هیچ مقامی از او نمی تخلف نکند و به تبعیت او شریک دولت همگنان او گردد
 از اعتبار محمد و پاک و صاف است عام از یکجه فی ذاته باشد یا بلازمه این را اسقاط رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم یا دعوی مساوات اندیشیدن خیال غلط است ساعته بیکمال انصاف بر
 دیده حق بین نهاده ملاحظه فرمایند که هرگاه تابع به تبعیت محمد و مبعوع بجای رسیده است
 پس این اثبات محمد و مسیت و تبعیعت انخطا و مرتبه تابع را مقتضی است نه اسقاط و مساوات
 را محصوریم که بار بار از ذکر الزامی که پادشاه دارد چه سود یا انلا عاده این چنین الزام بی
 سرو پا عام از یکجه هزار بار باشد بخیرای یزدان من می نشیند حاشا و کلام بلکه قال مردمان این
 را محمول بر نفسانیت می کنند چه اگر خطا است یکبار دوباره از اول تا آخر بر یک خطا این قدر
 استبداد و اصرار ضرورت چیست که آنحضرت را پرده و حجاب نام نهند چرا موجب انجلاء و انکشاف
 نه دانند و حقیقه تحقیق نه گویند ز به سعادت ان عارف و کمال ان مشاهد که حق را در مراتب
 محمدی مشاهده کنند نه آنکه پرده و حجاب نگارند و میان این و ان فرق زمین و آسمان است
 چه در صورت اول جمال محمد و کمال حق هر دو مشهود شود و منظور گردد محمد صلی الله علیه و سلم
 را حق بر آن آفریده است که در آئینه جمال و کمال وی قدس ذات را مشاهده کنند و در
 خلوت خانه حقیقت وی در آمده با ذات و صفات حق موصلت نمایند که هر چه هست در انجا

محمد زکریا

هست قال بعض الحارثین لا یجلی شعاع الله بقلب التمر من اقاصم وهو النور المطلق
 در صورت ثانی واسطه پرده حجاب است که در جذب محبت برافتد و معامله عیاناً مشاهده افتد و
 درین صورت اول عجب یکف پدید آید و الله على كل شیء قدير
 پس ذات محمداً پرده گفتن مستلزم استقامت است و همچو صورتی که چشم بنیادار
 این قصه پیش می آید از مریات تشخیص و سه رابروز جز محمول ساختن طایفین تحقیق
 تا این مدت چشم بر راه انتظار داشتن است چون در تحقیق مراحل تصوف
 راه استدلال بر بسته اند و بنائے و سه بر ریاضت و مجاهده نهاده اند
 پس چرا در مجاهده کمر بست بر نه بدند و بنگرند که در هر دو صورت چه فرق است الحمد لله
 که در عالم دنیا حضرت معترض مدبر شدند و غشاوة بشری از دل انوار منزل حضرت ایشان نایل
 گردید اگر چنین اتفاق نمی افتاد در عالم برزخ ذات حقیقه احقایق را صلی الله علیه وسلم مظهر انوار
 رحمانی ملاحظه نموده اعتراف بقول حضرت محمد در حجت الله علیه می نمودند و نسبت به شکایت نمیدادند
 و آنچه امر حق را مستحق گرفت و گیر تصوریده شایعوا بایش همین قاری کافی است

چشم
 درین صورت
 اول عجب
 یکف پدید
 آید
 و الله
 على كل
 شیء
 قدير
 پس
 ذات
 محمداً
 پرده
 گفتن
 مستلزم
 استقامت
 است
 و همچو
 صورتی
 که
 چشم
 بنیادار
 این
 قصه
 پیش
 می
 آید
 از
 مریات
 تشخیص
 و سه
 رابروز
 جز
 محمول
 ساختن
 طایفین
 تحقیق
 تا
 این
 مدت
 چشم
 بر
 راه
 انتظار
 داشتن
 است
 چون
 در
 تحقیق
 مراحل
 تصوف
 راه
 استدلال
 بر
 بسته
 اند
 و
 بنائے
 و
 سه
 بر
 ریاضت
 و
 مجاهده
 نهاده
 اند
 پس
 چرا
 در
 مجاهده
 کمر
 بست
 بر
 نه
 بدند
 و
 بنگرند
 که
 در
 هر
 دو
 صورت
 چه
 فرق
 است
 الحمد
 لله
 که
 در
 عالم
 دنیا
 حضرت
 معترض
 مدبر
 شدند
 و
 غشاوة
 بشری
 از
 دل
 انوار
 منزل
 حضرت
 ایشان
 نایل
 گردید
 اگر
 چنین
 اتفاق
 نمی
 افتاد
 در
 عالم
 برزخ
 ذات
 حقیقه
 احقایق
 را
 صلی
 الله
 علیه
 وسلم
 مظهر
 انوار
 رحمانی
 ملاحظه
 نموده
 اعتراف
 بقول
 حضرت
 محمد
 در
 حجت
 الله
 علیه
 می
 نمودند
 و
 نسبت
 به
 شکایت
 نمیدادند
 و
 آنچه
 امر
 حق
 را
 مستحق
 گرفت
 و
 گیر
 تصوریده
 شایعوا
 بایش
 همین
 قاری
 کافی
 است

بد گفتی و خر ستم عفاک الله نگو گفتی | جواب تلخ می زید لب لعل شکر خارا

معهد انبیا اوبی عرض بردارم که حضرت معترض در رساله کتبی التعمیر تحریر می فرمایند
 که آنچه بعضی علماء اکتب در رد صاحب صوفیه صافیه تصنیف فرموده اند تا سالکان را از راه غلط
 و مواضع ایهام گامانند و ایشان در ورطه بدعت و غفلت نه افتند ازین کتب هیچ یک مستفید
 نمی توان شد تا آنکه جامع سه شرایط نه باشد اول آنکه معترض عالم محقق متورع مجتهد باشد
 تا در صورت خطا مشاب باشد دوم آنکه تاویل قول قایل بر خود لازم گیرد و بر محلی عمل
 کند که اعتراض و انکار را بوی یار نباشد و بقول الله تعالى هذا القول والفعل عن غلبة
 حال او قطع سکرم المخلوق مضبوط و لا اختیاراً لیه و یا گوید که در اینجا غلطی و خطا واقع شده
 ولیس بحال اولیس یحفظونهم یا گفته شود که قایل ازین سلسله واقف نبوده است

۵ تناسل
۵ حیات

ای بقیان تو من این لطف بے هنگام است
قال شیخ محمد واطریق صواب است که نطح نظر از این تفصیلات و تحقیقات معارف که مذکور
است نموده بے تردد و تفصیل گویند که همه فیوض و فتوح در اول و آخر ظاهر و باطن قبل الوصول
و بعده مریدان را و مرادان را و محبان را و محبوبان را همه تبعیت و طفیل و توسل آنحضرت است
و دیگر سخن نیست زیاده چه گوید اقول جناب الالمکتوبات شریفه بغور ملاحظه فرموده شود در
مکتوبات شریفه چند جا تصریح باین معنی رفته است که همه فیوض و فتوح در اول و آخر ظاهر و باطن
قبل الوصول و بعده مریدان را و مرادان را و محبان را و محبوبان را همه تبعیت و طفیل و توسل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل است و اگر کدامی مطلب بقتضی بیان کرده شده مضایقه
ندارد قال عجب که این آیه که در شان کافران و مکذبان قرآن دارد شده بکذب و
عما له یحیطو بعمله لایاتهم تاویل در شان این ائمه ان صرف کرده اید و ایشان هم اگر این
آیه را بخوانند و اضله الله محلی علیه چه شود قال قول حضرت محمد در حتمه اسد علیه قهاس
است که در کلام عرب از متقدمین و متاخرین شایع و ذایع است لطف این است که در این آیه
صرف بیان واقع است و لفظ نیست کزان بهنگ شان شان گردد و عجب که حضرت شیخ از طرف
ایشان و اضله الله محلی علیه بر خوانند این معنی از دایب شیخ بغایت بعید است ۵

در حضور غیر با من این همه دشنام چیست	ای بقیان تو من این لطف بے هنگام است
قال شیخ محمد واطریق صواب است که نطح نظر از این تفصیلات و تحقیقات معارف که مذکور است نموده بے تردد و تفصیل گویند که همه فیوض و فتوح در اول و آخر ظاهر و باطن قبل الوصول و بعده مریدان را و مرادان را و محبان را و محبوبان را همه تبعیت و طفیل و توسل آنحضرت است و دیگر سخن نیست زیاده چه گوید اقول جناب الالمکتوبات شریفه بغور ملاحظه فرموده شود در مکتوبات شریفه چند جا تصریح باین معنی رفته است که همه فیوض و فتوح در اول و آخر ظاهر و باطن قبل الوصول و بعده مریدان را و مرادان را و محبان را و محبوبان را همه تبعیت و طفیل و توسل آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل است و اگر کدامی مطلب بقتضی بیان کرده شده مضایقه ندارد قال عجب که این آیه که در شان کافران و مکذبان قرآن دارد شده بکذب و عما له یحیطو بعمله لایاتهم تاویل در شان این ائمه ان صرف کرده اید و ایشان هم اگر این آیه را بخوانند و اضله الله محلی علیه چه شود قال قول حضرت محمد در حتمه اسد علیه قهاس است که در کلام عرب از متقدمین و متاخرین شایع و ذایع است لطف این است که در این آیه صرف بیان واقع است و لفظ نیست کزان بهنگ شان شان گردد و عجب که حضرت شیخ از طرف ایشان و اضله الله محلی علیه بر خوانند این معنی از دایب شیخ بغایت بعید است ۵	
بهر دم آزدگی غیر سبب راجحه علاج	اگر شتم ز لطف تو غضب راجحه علاج
حضرت خواجه محمد باقر سار حتمه اسد علیه و تحقیقات در ذیل آیه آخر آیت من اتخذ الله هراة	

لا یقولون انہ
کمل

وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ مِّنِّي فَمَا دَأَمْتُ فِي السَّالِكِ إِذْ نَظَّلْتُ إِلَى الْغَيْرِ فَقُلْتُ
ذَلِكَ التَّطَلُّعُ الْيَسِيرُ يَنْقَطِعُ عَنْ تَطَلُّعِهِ إِلَى مَحْبُوبِهِ وَيَنْقَطِعُ عَنْ وَصْلِهِ وَقُرْبِهِ
فَإِنْ عَرَفَ بِالْيَقِينِ أَنَّ الَّذِي فِي التَّحْدِثِ هُوَ فَإِنْ وَهَلَكَ رَجَعَ مِنْ ضَلَالِهِ
الْإِلْتِقَانِ إِلَيْهِ إِلَى هَذَا الْحَرَامِ عَنْهُ وَالْأَقْبَالِ بِكَلْبَةٍ عَلَى مِنْ عِلْمِهَا حَقِيقَةً وَمَحْبُوبًا صِلَةً
فَإِذَا عَرَفَ هَذَا وَأَفْنَى ذَلِكَ الْقَدْرَ الْيَسِيرَ مَنْ بَقِيََا كَثْرَةُ نَفْسِهِ بِحَيْثُ يَظْهَرُ وَحْدَةُ
قَلْبِهِ وَيَتَجَلَّى فِيهِ حُضْرُ مَحْبُوبِهِ وَحْدَةُ تَوْحِيدٍ عَلَى بَصَرَةٍ وَانْتِفَاعُهُ أَثَرِ اثْبَاتِ الْغَيْرِ وَفِي
نَظَرِ شَهْوَةِ الْكَثْرَةِ فَيُظْهَرُ وَلَكِنْ مَعَ ذَلِكَ إِذَا رَجَعَ بِحُكْمِ حُضْرَةِ النِّشَاءَةِ إِلَى نَفْسِهِ فِي حُسْنِ
وَعَقْلِهِ فَرَأَى عَنْهُ ظَهْرَ الْوَاحِدِ فَظَهَرَ لَهُ شَهْوَةُ الْغَيْرِ بِحَدِّثٍ يُزْعِمُ وَيَدْعَى أَنَّ هَذَا الْغَيْرَ
ثَابِتٌ فَلَمْ يَثْبُتِ السَّالِكُ فِي مَقَامِ التَّوْحِيدِ فَالْحَرَجُ أَثْبَاتِ الْغَيْرِ وَدَعْوَاهُ أَيْاهُ أَكْرَهَتْ
مَعْزُومَ الْأَطْلَاعِ بِرَيْنِ تَنَبُّيٍّ مَعُودٍ بِرَيْنِ تَحَلُّلِ تَلَاوُثِ أَيْنِ آيَةٍ بِاخْتِلَافِ مَقْصُودِ خُودِ مَعُودِ وَالنَّسَبِ مَعُودِ

با صد کرشمه آن بت بدست می رود | خود می کند خرام و خود از دست می رود

وَالسَّالِكُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهَدْيَ قَالَ وَنُوشْتَهُ أَنْكَه بِكَشَفِ صَحِيحٍ وَالْهَامُ صَرِيحٌ بِالْيَقِينِ بِوَسْطِ
بَسْتِ كَبِيرٍ دَقِيقَةٍ أَرْوَاقِ الْإِنِّ رَاهِ بِسُجُودِ مَعْرِفَتِهِ أَرْوَاقِ الْإِنِّ قَوْمِ بِوَاسِطَةِ وَبِثَبَاتِ
أَوْصَالِ اسْمِهِ وَسَلَامِ مَيْسَرَتِ وَنَهْتِ رَادِرِ رَنَاقِ بَسْمِ نِيَّوْنِ وَبَرَكَاتِ الْإِنِّ رَاهِ بَسْمِ
تَبَعِيَّتِ وَبِطَفِيلِي حَاصِلِ نَشْوَائِهِمْ الْإِنِّ أَمْرٌ مَجْمُوعٌ عَلَيْهِ اسْتِ دَرْدِ الْإِنِّ هَتِجِ الْبَكْشَفِ
وَالْهَامُ جِهَ دَارِ جِهَ كَمَالَاتِ دِينِ وَصِفَاتِ سُلَامَتِي بِهَمِ مَوْقُوفِ بَرِينِ اسْتِ وَكُلُوبِ تَقْصِصِ بِهَمِ

۵ تا آنکه سالک را ادنی و قوفی بسوی غیر باشد بقدر آن از وقوفت بیرون نماند یا بدواز وصل و قرب دی محروم ماند پس
هرگاه به یقین دانست که امری را که او را قرار داده است حقیقت خواهد شد اگر ای التفات دی رجوع خواهد کرد و به حقیقتی
و محبوب اصلی متوجه خواهد شد پس چون این معرفت حاصل گردید و آن قدر قلیل المقدار نیست گردید و بخیر حقیقتی در دلش
ماند پس توحید حقیقی متکامل گشت و اثبات غیر زائل گردید و شهود کثرت در نظر و سبب باشد لیکن هرگاه بسوی نفس و حس و عقل خود
رجوع آورد پس ظهور واحد ماند و غیر داخل یافت پس سالک در مقام توحید یعنی ماند تا آنکه اثبات غیر و دعوی و سبب باقی ماند ۱۲

دقایق و معارف بجہت ان است کہ سخن درو است بلکہ مقصود از بیان آن است کہ بہر کہ این
دقایق و معارف بیان میکنند و مخصوص بشرح و بیان آن است بہ یقین باید دانست کہ
بکمال متابعت موصوف است و زبان رد و اعتراض ازو سے قاصر است چنانکہ در اول مکتوب
افادہ نمودہ اند بعد از ان زبان چند ان بحد و ثنائے رسول صلی اللہ علیہ وسلم و ہتاج
کلی توسط و توسل سے صلی اللہ علیہ وسلم کشادہ اند کہ جان را سیرب و دل را شاداب گیرانند
و دفع تمام توہمات و سوءظن میکنند اما با وجود این رفع و سابط و استثنا و آن از میان دقایق
و معارف و کلمات دیگر ناظر در سوءادب و گستاخی چیست اقول اگر کلامی امر مجمع علیہ از
کشف و الہام ہم دریافتہ شود در ان مضائقہ نیست و این معنی کہ ہنری بزرگ مابندی است
امر نیست محتاج بکشف و الہام واضح باد کہ مراتب علم باہم مختلفا ہا دارد اگر سورہ **الْهٰکُمُ الْتٰکُثُرُ**
و آخر اذا وقعت تلاوت نمودہ شود این معنی ظاہر خواہد شد در حدیث است **کُنْ اَلْخَبْرُ**
کَالْمَحْأَنَکَ نَقْل است کہ روزے علامہ نقض زانی از حضرت خواجہ نقشبند پرسیدند کہ عقیدہ
شما مردم چیست ایشان فرمودند کہ عقیدہ اہل السنۃ و الجماعہ علامہ گفتند کہ اگر بچنین است
خود را ممتاز ساختن چیست ایشان فرمودند کہ امور ظنی بہ یقین برسداد اگر قائلی گوید کہ امور
دینی ہمہ لوحی است ظن چہ جمال دارد میگویم کہ حضرت ابراہیم در جواب **اَوَلَمْ تَوَعِّدْ** گفتند **کَلٰ**
وَلٰکِنْ لَّا یَظُنُّکَ قَلْبُہٗ و جوابین گفتند در جواب حضرت عیسیٰ **وَتَظُنُّنَ قُلُوبُنَا وَ لَعَلَّکُمْ اَنْ قَدْ صَدَقْتُنَا**
بر ناظرین مکتوبات شریف مخفی نیست کہ مکتوبات شریف از ذکر احتیاج کلی بہ توسط و توسل سے
صلی اللہ علیہ وسلم بالمال است برین یک مقام حضرت است

من بہ باختیار خود میروم از قضاے او	آن دو کنند عنبرین سے بر دم کشان کشان
از ہمین جا است کہ طریقہ نقشبندیہ مجددیہ در اتباع سنت بنوی صلی اللہ علیہ وسلم ممتاز است و میان اقران سرفراز تبعیث شریعت گرفتار این سلسلہ اند و متوالیین طریقت زکے ربای این طریقہ	

۱۰ نقض
۱۱ شریعت است
۱۲ مشہور است
۱۳ خراسان
۱۴ مشہور است
۱۵ شریعت است
۱۶ معنی نقشبندیہ
۱۷ در بعضی نسخ
۱۸ در بعضی نسخ
۱۹ گویند نقشبندی
۲۰ در بعضی نسخ
۲۱ در بعضی نسخ
۲۲ در بعضی نسخ
۲۳ در بعضی نسخ
۲۴ در بعضی نسخ
۲۵ در بعضی نسخ
۲۶ در بعضی نسخ
۲۷ در بعضی نسخ
۲۸ در بعضی نسخ
۲۹ در بعضی نسخ
۳۰ در بعضی نسخ
۳۱ در بعضی نسخ
۳۲ در بعضی نسخ
۳۳ در بعضی نسخ
۳۴ در بعضی نسخ
۳۵ در بعضی نسخ
۳۶ در بعضی نسخ
۳۷ در بعضی نسخ
۳۸ در بعضی نسخ
۳۹ در بعضی نسخ
۴۰ در بعضی نسخ
۴۱ در بعضی نسخ
۴۲ در بعضی نسخ
۴۳ در بعضی نسخ
۴۴ در بعضی نسخ
۴۵ در بعضی نسخ
۴۶ در بعضی نسخ
۴۷ در بعضی نسخ
۴۸ در بعضی نسخ
۴۹ در بعضی نسخ
۵۰ در بعضی نسخ
۵۱ در بعضی نسخ
۵۲ در بعضی نسخ
۵۳ در بعضی نسخ
۵۴ در بعضی نسخ
۵۵ در بعضی نسخ
۵۶ در بعضی نسخ
۵۷ در بعضی نسخ
۵۸ در بعضی نسخ
۵۹ در بعضی نسخ
۶۰ در بعضی نسخ
۶۱ در بعضی نسخ
۶۲ در بعضی نسخ
۶۳ در بعضی نسخ
۶۴ در بعضی نسخ
۶۵ در بعضی نسخ
۶۶ در بعضی نسخ
۶۷ در بعضی نسخ
۶۸ در بعضی نسخ
۶۹ در بعضی نسخ
۷۰ در بعضی نسخ
۷۱ در بعضی نسخ
۷۲ در بعضی نسخ
۷۳ در بعضی نسخ
۷۴ در بعضی نسخ
۷۵ در بعضی نسخ
۷۶ در بعضی نسخ
۷۷ در بعضی نسخ
۷۸ در بعضی نسخ
۷۹ در بعضی نسخ
۸۰ در بعضی نسخ
۸۱ در بعضی نسخ
۸۲ در بعضی نسخ
۸۳ در بعضی نسخ
۸۴ در بعضی نسخ
۸۵ در بعضی نسخ
۸۶ در بعضی نسخ
۸۷ در بعضی نسخ
۸۸ در بعضی نسخ
۸۹ در بعضی نسخ
۹۰ در بعضی نسخ
۹۱ در بعضی نسخ
۹۲ در بعضی نسخ
۹۳ در بعضی نسخ
۹۴ در بعضی نسخ
۹۵ در بعضی نسخ
۹۶ در بعضی نسخ
۹۷ در بعضی نسخ
۹۸ در بعضی نسخ
۹۹ در بعضی نسخ
۱۰۰ در بعضی نسخ

والصحو العنق التي ينسب إليها الحال في هذا القول برين تعريف تقریر مذکور راست می آید شیخ
 محی الدین بن عربی در فتوحات می طراز و هو علم الأحوال لهذا لا يكون إلا المقام الطرب
 والالتذاذ ليس صاحب فتوحات برای سکر سه مرتبه قرار داده سکر طبعی و سکر عقلی و سکر الهی چنانچه
 میفرماید فالسکر الطبعی سکر المؤمنین و سکر العقل سکر العارفين و بقی سکر
 الکمال من رجال الله وهو السکر الهی قال فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وسکر الله خير من دنی فيک خیر او السکران حیران فالسکر الهی
 ابتهاج و سرور بالکمال و قد وقع فی التخیل فی الصورة سکر خالص سکر کمال
 بعضهم و أسکر القوم دق رکابین * و کان سکر من المادی
 ازین تقریر آشکارا شد که تفضیل ارباب صحو بر ارباب سکر عموماً قابل تسلیم نیست تمامی ارباب
 سکر محکوم وقت نه باشند و حال حاکم بر ایشان نباشد چه سکر الهی این چنین نباشد قال
 پس از آنچه از بعضی اقطاب که قدوه ارباب صحو و کمالاتین میفاخرت و میبایست و تفضیل بر
 شایخ دیگر واقع شده است به امر الهی است نه بغلبه سکر حیوانی که حضرت غوث اقلیدین بام طریقین
 شیخ عبدالقادر جیلانی فرموده اند قد می هذی علی سرقه کل و لا الله و بزرگ دیگر
 فرموده است من تحت خضراء السماء مثل و امثال آن بامر الهی است که در باطن اولیا
 امد میباشد نه صادر بغلبه سکر و طمع حال و سکر حیرت و بے تمیز نیست و اشارت به امتناعی
 آنست که در بعضی احوال و مقامات حضرت رسول امد صلی الله علیه وسلم قدم ایشان را
 سکر علم احوال است از همین جا است که سکر نمی شود مگر کسی را که حرکت و شوق و التذاذ داشته باشد ۱۲
 سکر طبعی سکر مؤمنین است و سکر عقلی سکر عارفین و سکر کمال سکر الهی است رسول امد صلی الله علیه وسلم فرموده که الهی
 در خوشی من مرا تیر عطا فرما سکران سکرته می باشد سکر الهی خوشی است کمال بر یکدیگر تجلی باری تعالی بر تو است افکند سکر
 طاری می شود این سکر حق است بعضی گویند که قوم نرد و در شراب سکر آورند و سکر من از ساقی است ۱۳
 سکر کسبت از بر آسمان مثل من ۱۴

عقلی مذکور علی مرتبه اول است

نیز

بر اقدام خود نموده فرموده اند که این قدم تو قدم من است پس گفت حضرت شیخ قدیمی هذین ۵
 علی رقیه کل والی اللیس آن حضرت امثال امر الی که به تحذیر شمت واقع شده است
 قول احمد که تحذیر شمت امثال امر الی قرار داده شد - ۵

درین بار از آن ندره ام که گاه	نسیم عطفه زان دیار سے آید
-------------------------------	---------------------------

اکنون شنیدنی است که آنچه از حضرت غوث اعظم رضی الله عنه قدیمی هذین علی رقیه کل والی
 الله منقول است در آن سه مسلک است مسلک اول در حالت صحو فرموده یا امثال امر الی تحذیر
 بنمته الله مسلک دوم در حالت سکر فرموده همین است مسلک حضرت شیخ شهاب الدین بهرودی
 علیه الرحمه چنانکه بیاید انشاء الله تعالی مسلک سوم در حالت سکر یا امثال امر الی فرموده این
 است تسک امام یافعی رحمه الله علیه قال اگر گویند پس چیست تفاوت و اختلاف احوال
 سناخ و اولیا از ارباب صحو و تمکین از صحابه و غیر هم عنوان الله علیهم اجمعین که بعضی گفته بعضی
 نگفته اند گویم ایشان تکلم نمی کنند مگر باذن خدا عز وجل و امر وی جل و علی پس هر که امر کرده
 گفت هر که امر کرده نشنیده گفت چنانکه اندک است از سناخ وقت پر سیده شد که آیا شیخ عبدالقادر این کلمه
 را یا مگر گفت گفتند نعم یا مگر گفت بی کیفیت و گفتند این نشان قطبیت است و از اقطاب رهبر
 زمانه کسی است که امر کرده میشود بسکوت و گنجایش ندارد و اگر سکوت و بعضی امر کرده می
 شوند بقول پس گنجایش ندارد ایشان را خبر قول این اکل است در مقام قطبیت زیرا که این نشان
 شفاعت است و شیخ صاحب عوارف رحمه الله علیه مقتضای قیاس عقل و مبلغ علم خود این سخن
 را و امثال این سخن را بر شیخ سکر و غلبه حال و استراق نفس حمل کرده و حمل کلام شیخ بر قصد محبت
 این قول و عدم تصور آن چنانکه شمار اے مصلحت وقت که درین مکتوب بترجیح و تفصیل
 سکر واقع شده است حمل کرده اید بر آن ظاهر عبارت شیخ سیاقاً و سباقاً مخالف است فهم شیخ
 در اینجا این چنین رفته چه توان گفت و قول می درین باب مخالف قول کبار شیخ آنوقت
 مثل شیخ ابودین و شیخ ابوالخضیب بهرودی که پیر شیخ شهاب الدین بهرودی است واقع شده

علی رقیه جمیع الاولیاء و همین قول حضرت مجدد استناد کرده اگر گفته شود که در حواله و استناد عوارف که به نسبت خاص ارشاد جناب محبوب بجانی رضی الله عنه کرده شده است برین خرم نمودن باطل است در عوارف نام نامی جناب محبوب بجانی مذکور نیست و نه ذکر خاص قول حضرت و نه کلام عوارف بر اقوال و احوال حضرت عموماً یا خصوصاً منطبق میتوان شد چه در عوارف و که متبذیان اهل سکر و مغلوبین وقت می باشد پس ارشاد متهیان اهل صحو و تمکین را که با هر ربانی باشد در آن داخل نمودن از عقل و دیانت دور است علاوه بر آن هرگاه شیخ الشیوخ حضرت شیخ نجیب الدین سهروردی این قول را تسلیم کردند و اطاعت فرمان نمودند و قایل این معنی شدند که این از امر ربانی است پس اگر احیاناً در عوارف این به حمل بر سکره نمودند هرگز قایل ترجیح و تسلیم نمی شدند خواهیم گفت که این قول از سرتاپا مخدوش است زیرا که در عوارف نام نامی قایل بسبب شهرت گذاشته شده علاوه بر آن این قول مختص است بحضرت محبوب بجانی به شجبه که از حضرت غوث رحمة الله علیه منقول است از کسی دیگر مردی نیست در بجهت الاسرار مردی است از شیخ ابی المفاخر عدی بن شیخ ابی البرکات بن صخر قدس سره که خبر داد مریدین که پرسیدیم از عم خود شیخ عدی بن مسافر موسی قدس سره آیا دانسته هیچ یکی از مشایخ متقدمین که گفته باشد قد می هذا علی راقبة کل ولی الله خبر شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه گفت نمیدانم انتهى و در عبارت عوارف اگر چه ذکر متبذیان است مگر این هم مذکور است و کل فانقل من ذلك القبيل من المشائخ لبقاء السکر درین کلیه تمامی منقولات مندرج است سوای این در عوارف مذکور است و من الشکل علیک ذلک ولم یعلم الله من استراق النفس السمع فلیزن ذلک بمیزان احوال اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و تواضعهم واجتنابهم امثال هذه الکلمات واستبعاد ان یجوز للعبد التظاهر بشئ من ذلک حضرت مجدد استناد بقول عوارف نموده مقصودش همین است که این کلام از سکر سرزده آنچه بخیاال عوام این

در این قول از مشایخ منقول شده از بقایات سکر است شیخ نجیب الدین سهروردی در عوارف نام نامی جناب محبوب بجانی از اهل سکر و مغلوبین وقت می باشد پس ارشاد متهیان اهل صحو و تمکین را که با هر ربانی باشد در آن داخل نمودن از عقل و دیانت دور است علاوه بر آن هرگاه شیخ الشیوخ حضرت شیخ نجیب الدین سهروردی این قول را تسلیم کردند و اطاعت فرمان نمودند و قایل این معنی شدند که این از امر ربانی است پس اگر احیاناً در عوارف این به حمل بر سکره نمودند هرگز قایل ترجیح و تسلیم نمی شدند خواهیم گفت که این قول از سرتاپا مخدوش است زیرا که در عوارف نام نامی قایل بسبب شهرت گذاشته شده علاوه بر آن این قول مختص است بحضرت محبوب بجانی به شجبه که از حضرت غوث رحمة الله علیه منقول است از کسی دیگر مردی نیست در بجهت الاسرار مردی است از شیخ ابی المفاخر عدی بن شیخ ابی البرکات بن صخر قدس سره که خبر داد مریدین که پرسیدیم از عم خود شیخ عدی بن مسافر موسی قدس سره آیا دانسته هیچ یکی از مشایخ متقدمین که گفته باشد قد می هذا علی راقبة کل ولی الله خبر شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه گفت نمیدانم انتهى و در عبارت عوارف اگر چه ذکر متبذیان است مگر این هم مذکور است و کل فانقل من ذلك القبيل من المشائخ لبقاء السکر درین کلیه تمامی منقولات مندرج است سوای این در عوارف مذکور است و من الشکل علیک ذلک ولم یعلم الله من استراق النفس السمع فلیزن ذلک بمیزان احوال اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و تواضعهم واجتنابهم امثال هذه الکلمات واستبعاد ان یجوز للعبد التظاهر بشئ من ذلک حضرت مجدد استناد بقول عوارف نموده مقصودش همین است که این کلام از سکر سرزده آنچه بخیاال عوام این

امام یافعی ارادتی که بجناب بزرگان دین بموگا و حضرت عیوث انام رضی الله عنهم خصوصاً دارد
 از تصنیفاتش بچون خلاصه الفاخر فی انتخاب مناقب الشیخ عبدالقادر رضی الله عنه و تاسخ مرآة
 الجنان و غیره ظاهر است کلامش نگرستی است که قول قدیمی را بحالت سکه و به امتثال الهی
 می گوید و حاشا که غبار منقصت بردمان کلام قدسی نظامش نشیند چه بهرامی که اظهارش
 به امتثال امر الهی بوده باشد تا مردم علومی شان نش دریا بند و عظمت جایه و سبب شناسند و از
 درجهام غویش توسل کنند بر استراق نفس نه بهار محمول نخواهد بود و بر مردم اتباع آن حکم لازم
 خواهد بود و منکران روئے خسران و خذلان خواهند دید حضرت قدوه ارباب طریقت سید
 آدم نبوری رحمه الله در کتاب خلاصه المعارف و اسرار العقاید تحریر میفرماید که مرتبه کمال در ولایت
 اولیاء است که ولایت خاصه است کمالات غوثیت است و اکملیت درین مرتبه غوثیت
 جبر و انس است و این نصیب خاصه حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه است
 که غوث الثقلین است و ایند غوث الاعظم اکمل حقیقی است و خود اهل ولایت انبیا است که فوق
 این باشد و اهل این مرتبه را که اهلیت ولایت انبیا است مرتبه امام باشد اگر چه معنی باشد و
 داخل دوازده امام نباشد اما در همه اولیاء است باین آن بهر دوازده امام این امام باشد و در
 هر عصری که باشد سر قدیمی هذه علی سرقبة کل ولی الله ازینجا توان جست بهر دو معنی
 یک معنی کمال غوثیت و دیگر بر نظر ظاهر ولایت خاصه خواص که در ایشان نسبت به اولیاء
 کمال کتابی است در رتوف محتوی بر فوائد عجیبه و سید آدم نبوری از اعظم علمای شیخ احمد رضا العتباتی است
 ابتدای طریق از حاجی خضر تعلیم طریق فرمود بعد از آن با جازت حاجی خضر بخدمت حضرت مجدد و رحمة الله علیه مشرف شده بهر چنان
 عالی رسید و او ایل حال بهره از علوم ظاهری نه داشت روزی در واقعه دید که از بانف غیب ندای بشود که ای شیخ آدم قرآن چرا خواند
 عرض کرد که الهی تو قادری حالاً بهم تعلیم فرمائی فی الحال دست فوری پدید آمد و بر سینمینی کینه وی مس کرد و قرآن حفظ نمود و علوم
 ظاهری را تعلیم گرفت و کمال بهتقامت شریعت معرفت بود و در خالقاه وی زیاده از هر کس طلباء روزمره جمعی بودند که نان در
 وقت ایشان از لنگ شیخ آدم بود و موضوعی است از توابع سر نهاد ما و سبب نبوری بود گویند که در شهر صد کس اولیاء کامل و کمال

کمال ظاهری و
 باطنی کرده و در مقام راه
 باقی باقی خدا در بیان
 تا بعد از رسیدن به
 آدم فی باور بود و در
 سبب لای اشتغال داشت
 چون جاذب حقیقی از خود
 غایت نکرده و فطرت اختیار نمود
 رامت و فی حدیث و بیانات
 ندارد و در مشرق از تصنیفات
 سید آدم نبوری به تاریخ
 بدین مندرج
 وفات یافته
 در جنت البقیع در مدینه
 روزی حضرت عثمان رضی
 الله عنه در فتن است چنانچه
 سید آدم نبوری در فتنه
 بر وزیر سید عبدالقادر
 می فرستاد

اولین و آخرین غیر از اصحاب کرام رضی الله عنهم غالب ظهور آمده بود و لفظ کل ولی الله بدین معنی فرموده باشد پس در اولیاء اهل ولایت خاصه بنظر امام است که بوصول ولایت انبیا منوط است اگر چه مخفی باشد قدم حضرت بر رقبه هر ولی اهل مرتبه عامه و خاصه ولایت مطلق باشد یعنی توفیق ایشان بر آن همه دیگران واقع باشد و اولیاء اهل کمال باطن مرتبه خاص انخاص و خاص انخاص ولایت مطلق ازین زیر قدمی بیرون باشند و چون نادر است که در اولیاء است فردی بولایت انبیا برسد که این مرتبه خاص انخاص از ولایت مطلق است بلکه بولایت مطلق هم که این مرتبه خاص از ولایت مطلق است پس حکم مرا کثر راست لاچار کل اولیاء هم توان گفت و رسیدن بعلم و کمالات ولایت انبیا آسان ندانند که بر هانش آنچه پیش ازین نوشته شده است در کتب رسایل اکثرا اولیاء است نایاب است و دیگر اکابر قدس اسرار هم بنظر کل مطلق مخصوص بزمانه ایشان گفته اند و معلوم این مسکین آن معانی گشتند که مذکور شد و یک روز پیش ترا از روز ستوید این حقیقت قبل ازین بچند سال همین هر دو هم که بالا مسطور گشت بخاطرمی گزشتند که اندران وقت روح آن حضرت غوث الثقلین حاضر شد و باین فقیر این عبارت فرمود که فرزند اباین هر دو وجه خود هیچ غلطی نیست بعد از آن معلوم شد که این کلمه از آنحضرت بے نظر و تفکر بطریق بے قصدی بالقادر بانی از عیب ظاهر رسیده است و حضرت شیخ الشیوخ هم در عوارف فرموده است قدس سره که این کلمه از حضرت شیخ عبدالقادر در سکر برآمده اسے برادر نزد این فقیر بر تقدیر سکر این سکر مدوح است نه مذموم ازین جهت که هیچ ترقی خالی از حالت بی طاق نمی شود و مستحق جلی باشد یا خفی و چون آنحضرت بدان مراتب خاصه مخصوصه خود مشرف شده اند بقدرت الله سبحانه و تعالی تکلف و بی قصد بالقادر فرمودند قد می طهذه علی رقبته کل ولی الله حسن یا ایها التوفیق ظاهر ولایت که بر وجه تامه نصیب خود یافتند و روشن است که در کلام صوفیه ظهور سکر عبارت از آن حالت است که حسیا استحالته نتواند پوشیدن چیز را آن چیز پیش از آن حالت لایق لازم بوده است پس واضح شد

که حضرات اصحاب کرام و حضرت مهدی و بعضی افراد دیگر هم من حیث کمال باطن مرتبه نخستین
 اخواص ولایت ازین زیر قلمی بیرون باشند و فوق بلکه افوق بودند اگر چه از هر همه اولیا
 اولین و آخرین غیر اصحاب کرام من حیث جمع آن هر دو وجه مذکوره که کمال ظاهر ولایت خاص
 اخواص و کمال غوثیت باشد که منصب اکمل مستوجب کمال مرتبه خاص اخواص و کمال غوثیت
 باشد که منصب اکمل مستوجب کمال مرتبه خاص ولایت تفوق آن حضرت غوث الثقلین واقع
 باشد اما کسانی که من حیث کمال باطن ولایت خاص اخواص برابر ایشان باشند یا برایشان
 تفوق داشته باشند یا همت پیدای نمی کنند و آن تفوق مستلزم افضلیت غوث الثقلین بر
 ایشان نمی باشد **فَاَقْرَبُوا السَّاسَ كَلَامِ الْاَوَّلِ** یا اخوانی و اگر این جوهر مخصوصه را بگذریم
 و بر حکم علی العیون آئیم عامه اولیا آنوقت باشند از مبتدعی تا فتهی ولایت مطلق چنانچه حضرت
 حماد و باس آنهم که پیرو حجت ایشان بوده اند فرموده اند که این عجبی را قدسیت که در وقت وی
 برگردن همه اولیا آن وقت خواهد بود هر کینه ما مور شود تا آن که بگوید قدس می باشد
 مراقبه کل ولی الله همه اولیا گردن نهند و بدانند که لفظ ما مور بنظر اثبات سکر که حضرت شیخ
 الشیوخ علیه الرحمه فرموده است مراد بامرغنی باشد تقدیر او را داده یا مرغلی الهام او آنکه حضرت
 حماد و باس گفت که این عجبی را قدس است آن دلیل بمرتبه مخصوص ظاهر میکند از مراتب ولایت مطلق
 که قدس گفت بقید حرف یا قدس حکم کرد و معتبر ساخت یعنی چنانچه اشارت مرتبه بغوثیت تا
 که اکملیت مرتبه خاص است با وجود مرتبه خاص اخواص از ولایت مطلق و نیز از عبارت شیخ حماد
 مذکور فی زمانه ایشان بعبارت وقت ایشان هو یا نیست نیز نقل است که از حضرت شیخ فرید الدین
 چشتی قدس الله تالے سره شخصه پرسید که شیخ عبد القادر جیلی رحمه الله علیه قدس می بده آن فرمود
 است شایسته میفرمایند فرمودند که اگر من در آنوقت می بودم بر چشم خود میگردم پس تابعان
 شیخ فرید الدین گفته اند قدس هم هم که این اشارت بخصیص زمانه ایشانست بنظر کل مطلق
 اولیا آن زمانه و زمانه عبارت از مدت صد سال است و نیز چون مجدد آن زمانه خوا ایشان

بودند و در آنوقت دیگر هم قرن ایشان واقع نباشد لاچار قدم ایشان برگردن همه اولیاء
 آنوقت بود یعنی در آن زمانه تفوق ایشان بر همه آن اولیاء واقع باشد و این تفوق نه مثل
 تفوق دیگر است بلکه سخت تفوق است دیگر باید دانست که لازم نیست که در هر مائیه یکس دیگر
 افضل از مجیدان مائیه بنود چنانچه حضرت شیخ ماقده سره که مجد و این الف ثانی است و مهدی
 الف حضرت مهدی افضل و اکمل از ایشان و همه اولیای استبعوث شد نیست انشاء الله
 تعالی انتهی در حیدر آباد دکن که ما وارد انیم از سلسله هجری تا این زمان که مثل هجری است
 در قول قد می هذه علی رقبه کل فی الله معرکه اراد پیش است برخی از فضلا
 سلسله قادریه می فرمایند که حضرت غوث انام رحمة الله علیه این جمله را در حالت صحو فرموده و
 درین کلام توقیت نیست و بعضی حضرت از سلسله چشتیه قایل به توقیت بوده اند و سلسله
 سحریر از طرفین پس دراز است بگویم که آخر الامر کدام مسلک بر کرسی اثبات می نشیند و کدام یقین
 روی فتح و نصرت می بیند ازین خیال بر همین تقریر گفتا و زیدم اگر کسی را زیاده تحقیق منظور
 نظر بوده باشد در سایل علماء معاصرین ملاحظه فرماید قال و مریدان شمارا درین سخنان شما
 سه قسم یافته ام جمعی میگویند که ما چه دانیم که ایشان چه میگویند و ما را کجا مجال فهم سخنان ایشان
 است هر چه گفته اند اعتقاد می کنیم که حق است و جماعه میگویند که اینها از سکرو به خودی
 است و فرقه میگویند که هر چه ایشان میگویند و میکنند همه با ما الهی است و منجم برین
 با شتم اگر بر این قاطعه از کرامات و آیات که از ان بزرگان منقول و مشهور است مشاهده
 کنیم و بگویم که انهم بکمال تحسین ظن مجوز و متوقفم الا این حرف که در وی نسبت بسرو کائنات
 صلی الله علیه و سلم گستاخی و بی ادبی لازم می آید این را بی شک منکر میدانم ان الله لا
 یأمر بالفسق و النکیر اقول آنچه در باب مریدان گفته شد کیفیتش این است که مریدانیکه
 پیش از بسپایه تکمیل غرسیده بودند و فهم و درک طلب بکویت شریعت الهی داشتند بعضی
 از ایشان گفته باشند که ما چه دانیم که ایشان چه میگویند و ما را کجا مجال فهم سخنان ایشان است

و مریدان شتم یافته شدند

هر چه گفته اند عقدا میکنند که حق است و برخی از ایشان ظاهر کرده باشند که از سکر و خودی است
و فرقه که میگویند که آنچه ایشان میگویند و میکنند همه با هم الهی است این قول محقق و صواب
است و برای تسلیم این دعوی آنچه ضرورت بر این قاطعه از کرامات و آیات گفته شد اگر چه از
از ان عنایت الهیه است که موجب استقامت بر احوال سینه و اعمال صالحه باشد پس حضرت
شیخ را خود بران اعتراف است و از زبان حضرت باقی باشد قدس سره نیز شنیده اند و اگر مراد
از کرامت معنی ستعار است پس کیفیتش از مقدمه باید جست قال و بهر تقدیر چنانکه عادت
این فقیر است توقف و تسلیم و تجویز در میان داشت که صد در آن ناسخی از مقام صحو و سکرین
باشد اما ثابریان شریف خود اعتراف کردید و گفتید که هر که مثل این قسم سخنان گفته باشد آن
سکر است و سکر را هیچ بر صحر کرده اید و گفته اید که صحر صرف بی مزج سکرین تصور است و صحر
خالص نصیب ام است این سخن اختراعی است و خلاف اصطلاح قوم و جماع مستانی است که صحر متبر
الست که صاحب آن بحال تیره و اطلاع بر مراتب و مقامات متصف شده و هیچ حال سکر که
به تیزی و به اطلاع است از تمامه اشیا و مغز و نگرود و در حقیقت صحر و سکر صدانند که
جمع نمی شوند صحر خالص که آنرا نصیب عوام گفتند کدام است سخن در مقام عارفان و کاملان
و اهل الله مخصوص میرود و از کلام ایشان معلوم میشود که از بزرگان آنها که صحر ایشان بسکر
مغزج نیست و صحر صرف دارند و باین نوع کلمات کلمه نکرده اند داخل عوام اند این چه سخن
است اقول آنچه حضرت مجدد رحمة الله علیه فرموده اند عین صواب است اعراض از ان
بسبب عدم مجاهده است یا عدم اطلاع است بر اقوال صوفیه کرام تا آنکه ازین دو امور که
حاصل نشود در معرکه تصوف قدم نهادن خالی از خطر نیست

بیاض می روی و بهیچو بیدی از من	که از شگفتن گلهاتو هوا نرسد
درین مقام اول حقیقت سکر و صحر مذکور می شود سکر در عرف صوفیان عبارت است از رف	
تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختلاف نور عقل در شعبه نور ذات و بیان این سخن آن است	

۹

نوی

نوی

۴

حقیقت سکر و صحر

که اهل وجد و طایفه اند مجبان ذات و منشأ وجد ایشان ذات بود و مجبان صفات منشأ
 وجد ایشان عالم صفات در وجد مجبان صفات فقرات و وقفات بسیار اتفاق افتد بخلاف مجبان
 مجبان ذات بسبب عموم ذات و خصوص صفات و نیز وجدی که از عالم صفات بود آن قوت
 ندارد که وجدی که از آثار انوار ذات دارد پس واحد ذات در بدایت وجد بحیث قوت
 و غلبه که دارد مغلوب سلطنت حال گردد و عقلش که رابطه تمیز و بصیر قلبی است در توانا نشعه
 انوار ذات و غلبه آن مختلط و متظاهر شود و سر رشته از دست تصرف و اختیارش میسازد
 گردد چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز شناسد و به افشا انوار
 ربوبیت که مکنون خرمینه عزت اند میالات نماینده و مثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز
 کنند و صوفیان این وجد را باعتبار قوت و قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکرو
 اما صحو عبارت است از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود و
 بیانش آن است که چون وجود سالک در نهایت حال غلبه انوار ذات فانی و مستهکک شود
 حق سبحانه در نشأه ثانیه او را وجودی باقی بخشد که از لمعان انوار ذات متلاشی و متجلی نگردد
 و هر وضعی که از وی فانی شده باشد عادت کند پس عقل نیز که رابطه تمیز است معاودت
 نماید مظهر از لوث حدوث و باقی به بقا حق تعالی و برزخ گردد میان روح و نفس تا هیچ یک
 در عروج از حد خود تجاوز نه نمایند و بر یکدیگر نفی نکنند و حکم جمع را با مستقر خود که عالم روح است
 راسخ گردانند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس است رد کنند و ترتیب افعال و تهدیب قوال
 و حفظ ادب و کتم اسرار هر یک دیگر باره باز آمد و بر وجهی که از آفت زوال ایمن بود چون
 معنی سکرو صحو منقش خاطر شریف شد بدگر خدشائی که بر کلام حضرت مترصن مستبطل میشود
 متوجه میشود و شاول به گاه کلام صوفیه کرام گاهی از صحو و تمکین و گاهی از سکر و شمه سکر سر
 بر می زند پس عموماً محل کلام این طایفه بر صحو و تمکین نشانده خدشه و دهم صحو صرف به
 مزج سکر و اعیین تصور گفتن و صحو خالص را نصیب عوام دانستن سخن اختراعی نیست و در

اعظم بود از حق و سکر بر ذوال آفت و نقص صفات بشریت و ذهاب تدبیر و اختیار و س
 فزار تصرفش اندر خود به بقای معانی و قوای که اندروی وجود دارد و بخلات جنس و
 و آن ابلغ و اتم و اکمل آن حال بود چنانکه داود صلوٰۃ الله علیه اندر حال صحو بود فعلی از و
 بوجو آمد خداوند تعالی فعل ویرابد و اصناف کرد و گفت و قتل داود جالوت و پیغامبر
 صلی الله علیه و سلم اندر حال سکر بود فعلی از وی در وجود آمد که خداوند عز و جل او را
 بخود اصناف کرد و گفت و کافر هیت اذ سر هیت و لکن الله چون بنده بخود قایم بود چنان بود که چون
 داود را علیه اسلام مکنظر بجای افتاد که می نبالست یعنی بر زن او ریادید آنچه دید و چون بنده بقر
 قایم بود چنان بود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم مکنظر افتاد هم از آن جنس زن زید بر زید حرام شد از آنچه نظر
 در محل صحو بود و این نظر در محل سکر بود و باز آنکه صحر افضل نهد بکر و آن جنید است حمد لله علیه و متابعتان و
 گویند که سکر محال است از آنچه تشویش حال است ذهاب صحت و کم کردن سر رشته خویش در لطایف اشرفی و بگو
 است حضرت قدوده لکبر میفرمودند در طیفوریان و جنیدیان اختلاف است در تفصیل ارباب
 صحو و اصحاب سکر طیفوریان بر آنند که اهل سکر فاضل اند بر اهل صحو چه سکر از مواهب
 الهی و صحو از مکاسب بنده در گاهی هر یکینه مواهب عالی باشد از مکاسب جنیدیان نیز
 که صحو اعلی بود از سکر چه در سکر طریق ترقی بمبارج و سبیل تلقی بمبارج منقطع بخلات صحو که
 آنچه حضرت معترض در زبده اسرار اتفاق متشیخ برین معنی نگاشته که عموما اهل صحو بر ارباب سکر تفضیل دارند یعنی است بر
 عدم اطلاع برین معنی که متشیخ را درین باب اختلاف است در سکه مختلف فیه دعوی اتفاق نازیا است و خیلی بعید علی هذا
 آنچه حضرت معترض در آن رساله نگاشته که تفضیل خود بر غیر در مقام صحو واقع میشود زیرا که اهل سکر در مقام مشاهده احدیت
 ذات میباشد که از نفس خود غایت میباشد و هرگاه ذات خود را مشاهده کنند پس خیر را که ملاحظه خواهند کرد قابل تسلیم نیست
 زیرا که چون در سکر نشاط کثیر و ذوق و افراس یابد و آنچه بر زبان ایشان بر می آید بخودانه و مستانه سر برینند و در حالت صحو که
 بشرایط علم متصف میباشد ظهور این چنین کلمات نقل تسلیم نکند و سبحانی ما اعظم شأنی و لیس فی الدارین بفری و لیس فی جنتی
 سوی اند و انا الحق بهم از کلمات سکر یا بقایای سکر است صد در این کلمات را یا مثل این کلمات را بصحو خالص مخصوص

مورد شکی نیست
 بلکه جنس است
 بعد از حق
 لا یجوز علیه
 است
 این گروه
 فعلی بای
 نیز در طیفور
 می بیند
 بن سحران
 ارباب
 سکر و ارباب
 از دو سار
 متصورند بود
 از کبریا ایشان
 در این باب
 سکر بود و نظیر
 شوق حق موقوف
 ۱۳

حجام چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم حجامت کرد همه خون حضرت سالت پاشا سید
 سکروم هابت است چنانکه عمر رضی الله عنه روای مبارک حضرت رسالت علیه السلام گرفته
 بروی می کشید و مانع می شد و می گفت که یا رسول الله بر جنازه عبد الله بانی که او از منافقان
 بود نماز نگذار و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر عمر پیچ موافقه نکرد و سبب آنکه
 در وند او سکروم هابت بود و سوم سکرومیت چنانکه موسی علیه السلام سر بارون علیه السلام
 را گرفته می کشید علماء ظاهر که ایشان از عالم جبروت که عالم انبیا است محروم اند گویند که این
 چنین سکروم انبیا جایز نیست پس سکرومیت بمنزله غفلت است و حیرت چنانکه در مستی خمر و
 در خوردن خمر مستی نیست بلکه مقصود شارب النش و نشاط و ذوق است پس انبیا
 علیهم السلام را علی التواتر و توالی وارد است و حاصل است از مستی محضوم اند که بنیجر
 باشند اما ذوق و النشاط از بنیجر نیست بلکه کرامت من الله است پس سکروم لیا
 نیز بمبرین طریق است که اولیا در مقام اقتداء و متابعت اند و انبیا علیهم السلام در مقام
 سبقت و مقتدا و امامت اند بدانکه سکروم شربت محبت با نشیات و ذوقیات بر انبیا علیهم السلام
 نیز جایز است بی هیچ قیل پس اگر این چنین سکروم اولیا قدس اسرار و اهرم صادر شود انکار
 نباید کرد خدشہ پنجم استعجاب ازین معنی که بزرگان می گویند که صحوا ایشان بسکروم خروج هست و
 صحو صرف دارند و باین نوع کلمات تکلم نکرده اند داخل عوام اند یعنی است بر عدم رجوع به
 کلام الله تصوف در عوارف المعارف مذکور است، قال سالک المجود لایو هل للمشیئة
 ولا یبلغها بقاء صفات نفسه علیه فیقف عند خطه من رحمة الله
 تعالی فی مقام المعاملة و السیاسة

از حادثات بر در آن صوفیان گریز	اگر بود ناخوش اندوز تا بود شادمان
ز ایشان شنو حقایق فقه از برای آنکه	تصنیف را مصنف نیکو کند بیان
قال و گفته آید که سکروم بطامی که بے تحاشی قول کوئی آفرم من کواع محمد از ان بوجود	

آمد ازین عبارت مدح سکرواعلاءشان آن مفهوم است و در آن یکو بگفته آید که بجای بطلانی
بسیجی ساس ندارد که آن از دایره النفس و افق برآمده و این درای النفس و افق است و آن از حشر
جوش سر زده و این از علین صحو برآمده اینجا تخریج صحو نموده مغاخرت و مباحثات بدان
کرده آید و گفته آید که سکرها هر شدن حالی است بر دل که ولی نتواند که پوشیده دارد چیزی را
که پوشیدن آن واجب بود پیش از ظهور آن حال و این تحمل دو قسم است یکی آنکه آن
چیز منکر و قبیح است و پوشیدن وی ازین جهت بود یا صحیح است لیکن در ستر و کتمان
آن بصلحت دینی بود و لازم نیست که آنچه در کلام اهل اسد واقع شود البته ازین قبیل باشد
نه از قسم اول از جهت عدم عصمت و خود ترک واجب که کتمان سرور غایت بصلحت است
بر هر تقدیر لازم آمده است و صاحب سکر معدوم است اگر بخواهد محض گردد و اختیار و
تکلف را داخل نبود بعد از آن سکرها که در کلام اکابر واقع شده است عدد کرده تسهیل نموده
آید و مسلم داشته آید و می گویند که این بیچاره باطل نبوده گرفتار ظل مانده اند
اقول درین کلام حضرت شیخ رحمه اسد در صد و بیان معارضات و منافات بوده است
که در کلام حضرت مجدد رحمه اسد علیه واقع است فاما هر یک که بر مصطلحات صوفیه کرام طلالی
و قونی دارد نیک میداند که هیچ اختلاف بمیان نیست و آنچه ظاهر کرده شد باین بر عدم
اطلاع است بر کلام صوفیه صافیة قدس اسد اسرار هم در پرده مباد که صاحب فتوحات
تقریب صحو باین عبارت فرموده ^{الرجوع} الى الاحساس بعد الغيبة بولم دقوی دارد قوی
سکر است سکر و صحو هر دو فی نقضها قوی دارند چون سکر صاحب محل است اولاً بر طبیعت
ستولی گردد محل بلحاظ نسبت و استعداد خود گاهی صحو را خواهد پس صحو طاری گردد این
توارد صفت و قوت یکی بلحاظ دیگری نیست بلکه بخیاال نسبت و استعداد محل است ازین
تقریر آشکارا شد که هر صحو بعد سکر باشد اگر صحو قبل سکر باشد یا مصطلح صوفیه آن را صحو نخواهند گفت و قوت
لمی می طازد آنکه لا یكون صحو فی هذا الطريق الا بعد سکر و اما قبل السکر فلیس بصاحب سکر

و اذ هو صاحب حق بلکه این سخن صحرا صاحب حضور و بقا خواهند گفت در حالت سکر تائیدی در میان امور که لایق اذاعت و اشاعت است و یا اختفا و استار است باقی ماند و بسا باشد که امور که بزرگان اند چون بحالت صحو در ایند تائید تمام حاصل گردد و آنچه قابل اذاعت است بزرگان آرند آنچه لایق استتار است مخفی دارند ازین سبب قول صاحب مقبول است و قول سکران مقبول نیست اگر چه قول سکران هم حق باشد لیکن این کلیه نیست شهر است که حضرت شبلی رحمة الله علیه فرمودند که ما و منصور حلاج از یک کاسه نوشیدیم پس حلاج سکر آورد و مجبوس و قتل گردید چون بحلاج این خبر رسید گفت که اگر شبلی نوشیدی آنچه نوشیده ام حالش همان شد که من دارم یا همان گفتم که من گویم چون شبلی از ارباب صحو و سگین بود و حلاج از ارباب سکر قول شبلی را بر قولش ترجیح دهم چون حالت صحو حالت امتیاز است پس صاحب صحو استغفار کند از نیکه بحالت سکر امر پوشیدی را بر ملا گفته چون سکران مثل نایم یا مجنون نمی باشد بلکه او را فی الجمله احساس باقی باشد لهذا استغفار کند و عرفا شطحیات را تاویل کنند چون این امر تنقش خاطر شریف گردید پس دانستی است که در کلام حضرت مجید در حمة الله علیه تعارضی و تنافی نیست چون در مکتوب شریف اندراج یافته بود که ارباب

۱۵ منصور حلاج با شیخ ابوالقاسم چندین و غیره مشایخ صحبت با داشت ابو حامد غزالی در شکوة الانوار کلمات منصور را مثل انا الحق و ما فی السجته الا الله را محال حسنه بر آورده و گفته که این از فطرحیت و شدت و جفا در شده روزی در مجلس حامد بن عباس وزیر امام مقتدر حضور قاضی ابی عمر کلامی از منصور سرزد قاضی و فقها و حاضر مجلس قلم بفتوای قتل و سب برداشتند منصور ایشان را منع کرد و گفت که من مسلمان هستم و از اهل سنت از فتوای قتل اجتناب رزید ایشان هیچ اصفا نکردند منصور بار بار همین کلام را عاده میکرد و مکر ایشان فتوای قتل بزرگداشتند حلاج همان وقت متعبد کرده شد و وزیر مقتدر از تمامی کیفیت مجلس اطلاع داد و مقتدر حکم داد تا ایشان را بهر تازیانه زند اگر باعث هلاکت شود و قها و االاباز بهر تازیانه زند بعد از آن گردش زند و وزیر کلامش داد و گفت که دوبار حسب حکم مقتدر او را تازیانه زند پس دستش بریده شود پس پایش پس دست دیگرش پس پاسبی دیگرش پس گردش زده شود و همیشه سوخته شود اگر ترا بفریید که من فرات

در میان امور که لایق اذاعت و اشاعت است و یا اختفا و استار است باقی ماند و بسا باشد که امور که بزرگان اند چون بحالت صحو در ایند تائید تمام حاصل گردد و آنچه قابل اذاعت است بزرگان آرند آنچه لایق استتار است مخفی دارند ازین سبب قول صاحب مقبول است و قول سکران مقبول نیست اگر چه قول سکران هم حق باشد لیکن این کلیه نیست شهر است که حضرت شبلی رحمة الله علیه فرمودند که ما و منصور حلاج از یک کاسه نوشیدیم پس حلاج سکر آورد و مجبوس و قتل گردید چون بحلاج این خبر رسید گفت که اگر شبلی نوشیدی آنچه نوشیده ام حالش همان شد که من دارم یا همان گفتم که من گویم چون شبلی از ارباب صحو و سگین بود و حلاج از ارباب سکر قول شبلی را بر قولش ترجیح دهم چون حالت صحو حالت امتیاز است پس صاحب صحو استغفار کند از نیکه بحالت سکر امر پوشیدی را بر ملا گفته چون سکران مثل نایم یا مجنون نمی باشد بلکه او را فی الجمله احساس باقی باشد لهذا استغفار کند و عرفا شطحیات را تاویل کنند چون این امر تنقش خاطر شریف گردید پس دانستی است که در کلام حضرت مجید در حمة الله علیه تعارضی و تنافی نیست چون در مکتوب شریف اندراج یافته بود که ارباب

سکر اگر این قسم سخنان شطح اسیر نویسند گنجایش دارد اما از باب صحو اظهار این سخنان بسیار مستبعد است بمان شبیه می شد که از باب صحو چگونه کلمات شطحیه صادر شد بجا پس استفاده فرمود که درین سخنان مزج سکاست و در سکر مراتب کثیرند و با صحو سکر باشد و درین مقام طحیات حضرت بسطامی و حضرت جنید علیهما الرحمة ذکر کرده و آنچه در مکتوب هشتاد و هفتم فرمود که سبحانی بسطامی سبحانی من میساس ندارد و چشمش مفصلاً سابقاً گذشت

چند عارفی ز خود رسته	ایقامات قریب پیوسته
شده از قید خویش من مطلق	ذات او وصف او شده هم حق
هر که افتد بآب و گل نظرش	شود از خود تقویر بسروش
چون شود کشف سر ربانی	سر زند و صدای سبحانی

قال و از زبان حضرت خواجه شینیده شده است که میفرمودند که شیخ عبداللہ انصاری فرموده اند که بر یازید دروغها بسته اند یکی از انان جمله آنکه گفت نیمه بر پیلوی عرش زده ام و کوارچی انرقم من لواء محمدیم هم انان جمله خواهد بود بلکه اشنع و اقیح است از اول قول سبحانی را تا وایل شهر است که در عوارف مذکور است که آنرا حکایت عن الله گفته است و اقوال که از شیخ جنید بغدادی آورده اند که هو العارف والمعرف و لون الماء لون انا لله و المحدث اذا قورن بالقديم لم يتوله انش بر تقدیر صحت صدور ان از ایشان از باب فنا فی التوحید است و این مذهب حال و مقام این قوم است اینجا سکر چیست شیخ ابن عربی که بیان وحدت وجود و اثبات آن میکنند بران نهی که معتقد است از سکر نیست مذهب و معتقد ایشان همین است و مذهب شیخ جنید اگر همین است خیر والا اشارت است باصالت و حقیقت وجود حق سبحانه و تعالی و عاریت وجود خلق و فنا و محلول این وجود در نظر شهود و در مقابل وجود حقیقی و غلبه و سطوت این بر آن و لون الماء لون انا لله تمثیل و تقویر است برای ظهور صفات و افعال حق تعالی

لا ان سخنان اسیر شطح شده و اینها در مقام است و اینها در مقام است و اینها در مقام است

بعد مکنونات بحسب اعتقاد و قابلیت ایشان و ظهور ذات وی تعالی و تقدس در مریا و
 نظام هر چنانکه اهل وحدت وجود می گویند اقول همین کلمات و دیگر کلمات که بطوشرح بسوی
 حضرت عارفین مشتمل الیهیم بالبتان منسوب اند مردم اختلاف با دارند بعضی نسبت به بعض
 کلمات گویند که دروغ بر بسته شده و بر سخنی بسوی تاویل متوجه شوند مگر قول جمهور عرفا همین
 است که این چنین کلمات از سرچشمه سکر بر آمده اند اگر بالفرض نسبت بعضی لطیفان حاصل
 گردید که دروغ است فلما نسبت بعضی دیگر چه توان گفت بجز آنکه گردن تسلیم خم کرده آید و اگر
 نسبت بعضی قایل بسکر شدند چارناچار تسلیم قول حضرت مجدد در حتمه اسد علیه لازم می آید
 تسلیم کردیم که نزد بعضی چنان است که در انتساب کلمات توحید بر حضرت بانی بید بسطامی
 قدس سره دروغها بسته اند فاما درین شبه نیست که بعضی عرفا می گویند که آن کلمات از
 سرچشمه سر بر زده پس محتاج به تاویل خواهند بود چنانکه شطحیات را تاویل کنند قول حضرت
 حنید رحمه الله علیه هو العارف والمعرف ولون الماء لون اناسه از قبیل فتاوی الحنفیه
 نیست و الا در زیر متصوفین مذکور می شد و محتاج به تاویل نمی شدند پس از شطحیات باشد و
 درین مکتوب بحث از شطحیات شیخ محی الدین بن عربی نیست تا ضرورت ذکر نهیب وی می بود
 نه این شیخ محی الدین بن عربی نسبت بدیگران لب شطحیات بیشتر می کشاید و این مسئله
 را حضرت مجدد رحمه الله علیه در مکتوب دولیت و هفتاد و یکم از جلد اول شرح و بسط فرمود
 فرموده سطرهای چند از ان درین مقام نقل کرده میشود اول کسیکه تصریح بتوحید وجودی
 کرده است شیخ محی الدین بن عربی است عبارات مشایخ ما تقدم هر چند که
 از توحید و اتحاد خبر می دهد اما قابل حمل اند بر توحید شهودی چه هر گاه غیر حق را جل شانیه بنید
 بعضی گویند لیس فی جنتی سوی اسد و بعض ندای سبحانی زنند و بعض لیس فی الدار غیره
 دیار اندارد و مهند این همه گلهها است که از شاخ به یک بینی می شکند هیچ کدام را دلالت
 بر وحدت وجود نیست آنکه مسئله اتحاد وجود را بسبب فصل ساخته اند و رنگ صرف و نحو تدوین نموده اند
 و

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

رضی الله عنه است و بعضی از معارف فاضله این مجتهد را مخصوص بنحو گردانیده حتی که گفته
خاتم النبوت بعضی از علوم و معارف را از خاتم الولايت اخذ می کنند و خاتم الولايت محمدی
خود را می دانند و شرح در توجیه آن گفته اند که بادشاه از خزینه دار خود چنبری بگیرد و چه نقصان
دارد و انتهی در مکتوب شتاد و نهم از جلد ثالث مذکور است چون نویسنده شیخ بزرگوار می الدین بن
عربی قدس سره رسید او از کمال معرفت این مسئله دقیقه را شرح ساخت و
مبوی و مفصل گردانیده و در رنگ صرف و نحو در تدوین آورد مع ذلک جمعی ازین طایفه
مراد او را نفهمیده تخطیه او نمودند و مطعون و ملام ساختند و درین مسئله در اکثر تحقیقات شیخ
فحقی است و طاعنان او و دور از صواب بزرگی و وفور علم شیخ را از تحقیق این مسئله باید
در یافت نه رد و طعن او باید کرد انتهی تفصیل در مقدمه گذشت قال و فرموده اید که اگر صحیح
خالص بود که افشای اسرار کافر بود و خود را از دیگر بهتر دانستن شرک بود انتهی سابقاً
معلوم شد که این کلیه نیست که اگر بصحیح باشد و با مر باشد کفر نیست اگر صحیح است در اهل
فوت مصلحت نیست و اگر نه وقوع آن از اهل صحیح ممنوع است و خود را از دیگر بهتر دانستن
شرک چرا باشد ظاهر اسهواً قائم است و صحیح کبیر است اقول سخت مشکل است که حضرت مجید و
رحمة الله علیه سخن از معارف گوید و حضرت شیخ اعتراض حسب مذاق علماء ظاهر میفرماید اگر
حضرت شیخ بر مطلق صوفیه توجه فرمودی لیس چنین اعتراض نگشادی ۵

آنکس که پاهای و بسوس تو سر نداشت | و آنکس که سر نهاد بیاس تو بر نداشت

فی الواقع در صحواً افشای اسرار که اخفای آن ضروری باشد نشاید چه مقتضای صحواً آن
است که اسرار مخفی داشته شود و آنچه در حالت سکرا اسراری که اخفای آن لازم بود در
زبان رفته با استغفار تدارک نموده آید در فتوحات مکیه میطر از و معنی الصحو انه یکشف له
حق الله فی الامور التي استفادها فی حال سکرة و مرده علیه فیعلم عند صحوة و ان یخفی
ان یداع منها فی العموم و الخصوص و ما ینبغی ان یستر فان کان قد ذاع منها

صحاح است که اسرار
مطلوبه بود و اسرار
فرمانده که در حالت سکرا
دارد و شود پس سکرا
از آن چیست باید که
بود که لازم از افشای
از دروغ است و این
فانی گفته که اخفای او
لازم در صورت استغفار
کنند و درین عمل
است برای استغفار و
مقام است
استاد اول
امری را ظاهر کرد
استادش بر وی لازم
بود و تمام
از کمالین چنین باشد
از وی سرزده که استغفار
برای اخفای استغفار
چنین اسرار باشد تا در
در وقت از اوقات زنا
را نه شود و چنین استغفار
شان را بر معصومین
ش باشد

فی حال سکره شیناً فی خطیه الصَّحْوَانِ یَسْتَغْفِرُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ وَغَدْرَهُ مَقْبُولٌ
وَأَنَّ الِاسْتِغْفَارَ عِنْدَنَا فِي طَرِيقِ اللَّهِ يَكُونُ فِي مَقَامَيْنِ الْمَقَامُ الْأَوَّلُ مَا ذَكَرْنَاهُ
وَهُوَ أَنْ يَبْدُ وَفَنَهُ مَا يَكُونُ مُسْتَوْثَرًا فَيُجِبُ عَلَيْهِ الِاسْتِغْفَارُ مِنْ ذَلِكَ وَقَدْ يَقَعُ
الِاسْتِغْفَارُ مِنْ لَا يَبْدُ وَفَنَهُ شَيْءٌ يُوجِبُ الِاسْتِغْفَارَ فَيَسْتَغْفِرُ مِنْ هَذَا مَقَامَهُ
أَيُّ يَطْلُبُ أَنْ يَسْتَرَهُ اللَّهُ فِي كَشْفِ عَنَائَتِهِ أَنْ يَبْدُ وَفَنَهُ بِحُكْمِ ذَلِكَ الْحَالِ مَا يَنْبَغُ
أَنْ يَسْتَرَهُ وَهَذَا هُوَ الْمَقَامُ الثَّانِي الَّذِي لَا أَهْلَ الِاسْتِغْفَارِ فَيَنْبَغُ أَنْ يَطْلُبُ
الِاسْتِغْفَارَ عَنْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ حُكْمِ يُوَجِبُ عَلَيْهِمُ الِاعْتِدَادَ مِنْ وَقُوعِهِ
وَهَذَا هُوَ الِاسْتِغْفَارُ الْأَكْبَرُ مِنَ الرِّجَالِ الْمُعَصِّمِينَ
وَمَشْرُكٍ دَرِينِ مَقَامِ حَسَبِ مَطْلُوحِ مَتَصَوِّفِينَ هَسْتِ نَسْطَكَلِينَ اَزْ عَدَمِ مَزَاوَلِ
كَلَامِ صُوفِيَةِ اَيْنِ چَیْنِ خَدِشَاتِ وَا رَدَّ كَرْدِه مِشْوَدِ تَزْوَ صُوفِيَةِ رَوِیْتِ غَیْرِ اَشْرَکِ گُوینْدِیسِ
خَوْدِ اَزْ غَیْرِ اَشْرَکِ دَاسْتَنِ چَرا اَشْرَکِ نَبَاشَدِ دَکْشَفِ مَحْجُوبِ نَذَوْرِ اَسْتِ اَبُو بَکَرِ شَمْلِی گُویدِ اَتَشْوِ
اَشْرَکِ لَأنَّ صِیَانَةَ الْقَلْبِ عَنْ رَوِیَةِ الْغَیْرِ وَلا غَیْرِ تَقْوَتِ اَشْرَکِ اَسْتِ اَزْ اَسْخِجِه اَنْ صَبَانَتِ دَلِ بُوَدِ
اَزْ رَوِیْتِ غَیْرِ وِجُوْدِ غَیْرِ نِیْسَتِ اِیعْنِ اَنْدَرِ اَشْیَاثِ تَوْحِیدِ رَوِیْتِ غَیْرِ اَشْرَکِ بُوَدِ وِچُونِ اَنْدَرِ
دَلِ غَیْرِ اَفِیْمَتِ نَبُوْدِ صِیَانَتِ کَرْدَنِ مَرَاوِ رَا اَزْ ذِکْرِ غَیْرِ حَالِ بُوَدِ بِنِگَرِ یَا اَنْتِی هُوَ اَلَا نَا بَی دُومِ رَا بَی

تا که باشد یاد غیری در حساب	ذکر مولی باشد از تو در حجاب
تا بود یک ذره از هستی بجای	کفر باشد گر نهی در عشق پاے
گر همه عالم ثواب تو بود	چون تو باشی آن عذاب تو بود
گر شوی چون خاک در پایمال	تا بد جان را بدست آری کمال
تا تو با خوشی عدد دینی همه	چون شوی فانی احد دینی همه

مولانا عبد الرحمن جامی در نجات در ذکر ابو بکر شبلی می آرد عبید الرحمن خراسانی گوید که شخصی
بدر سرائی شبلی آمد و در نزد شبلی فرار آمد سر برهنه و پاے برهنه گفت کرامی خواهی گفت

شعبل علیہ الرحمہ را گفت نہ شنیدی کہ مات کافر الاسلام گفت کہ نفس خود را
 مے گفت خوش گفت ہر آنکہ گفت مے

ہر آن کو غافل از حق یک زمان است | در آن دم کافر است اما نہ ہن است

قال و نوشته اند کہ این فقیہ کہ این ہمہ و فائز در بیان علوم و اسرار این طایفہ علیہ نوشتہ
 است ظاہر بہر بخاطر شاق قرار یافتہ است کہ از روی صحو خالص نوشتہ است بی مزج سکہا شا
 و کلا کہ آن حرام و منکر است و کذا و سخن باقی است آہی سبحان اللہ تا اکنون گمان این
 بود و از کلام ہاے شمایز کنایت و مشافہتہ معلوم میشد کہ ایشان صاحب صحو و تمکین
 اند و از سکر و تلویں منفرہ و مبتدیان درین وقت چنین معلوم میشد کہ صاحب سکر بودہ اند و متعجب
 است کہ مرتبہ اہل سکر ساقی و نازل است پس تحقیقات و تدقیقات کردہ اید بر اثبات سکر کردہ آید یا بر اسے
 تصحیح و تصدیق آنچه واقع شدہ است باین سکر برای اثبات سکر چہ معنی دارد و اگر اسچہ واقع شدہ
 است باین سکر صحیح و موسس بر قواعد طریقت و موافق قرار داد اہل حقیقت است چنانکہ از بیان
 کردن حقایق و معارف برای اثبات او ظاہر میشود چہ عم دارند و چہ احتیاج باعتبار و انکسار
 است والا از اول می بایست گفت کہ معذور و درید چیزے از مستی و بیخودی واقع شدہ است
 و بعد از نشستن بخمار مستی آن سخنان را از حیز اعتبار و صفحہ روزگاری تراشیدہ و مخومود
 و توبہ کردہ و کلام الشکاستے بطول و کاکو و وی و عجب است ازین جور سیکہ جمیع فضائل و کمالات
 محمدی علیہ فضل الصلوٰۃ والسلام و اکملہا حاصل کردہ و باقصی الغایات مراتب متابعت و
 کمال رسیدہ در قرب و وصول بجای رسیدہ کہ ہمہ را پس انداختہ و حقیقت را بی پردہ دیدہ و در فیتہ
 گرفتار باشد بہ سکر دیگران خود چہ کار کنند کہ باصل نہ رسیدہ گرفتار ظل مانده اند و بگویند از ایشان
 اگر بچہ بقاسے حجاب سگری و بے تمیزی واقع شود و محجب نباشد اقول این کلام از سر تا پا بخود
 است اما اولاً پس اگر تا اکنون این گمان بود کہ حضرت مجدد رحمہ اللہ صاحب صحو و تمکین اند
 بدون مزج سکر پس این گمان فاسد بود صحو خالص نصیب عوام است و حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ

سلا شعی
 کار از دام تو
 اودام گفت
 سلا حضرت
 معترف در سکر
 زبہ الاسلام
 نگاشتنہ یا تظہن
 ارجاع الحقیقت
 اہل صحو و تمکین
 عا اید بر اثبات
 این نقل و نقل
 غایت است
 و تحقیق شایع
 باین است
 این سکر
 حقیقت فیکہ است
 کہ دنیا را سکر
 سلا کلام سکر
 پیچیدہ و پیچیدہ
 رایت کردہ
 نمی شود

بای دعوی این امر نکرده اند که صوحا صرح در وقت ادعی قحلیه البیان اما تائید
 هرگز مقرر قوم نیست که مرتبه اهل سکر نازل و سایل است بلکه این مسئله مختلف فیهاست چنانکه مذکور
 شد اما تائید پس آنچه حضرت مجدد رحمه الله علیه تحریر فرموده اند نه برای اثبات سکر است و نه
 برای تصحیح و تصدیق این معنی که آنچه واقع شده بسکر بلکه تحقیق این معنی است که بزرگان بسکر
 کلام کرده اند و کلام سکر قابل ملاست نیست فاین هکذا اصل ذلک درین کلام از حضرت
 مجدد رحمه الله علیه اختصار و انکسار و استن غلط فہمی است از حضرت مجدد رحمه الله علیه هیچ جا کلام
 صادر نشده است تا گنجایش این قول باشد که معذور دار بد چیرے از مستی و بخودی واقع
 شده است بدیده تامل نگردد که جواب بعد از تسلیم بطور قضیه شرطیه است و کلامی شرطیه
 مستلزم تحقق مقدم نیست میفرمایند مخدوما این قسم سخنان که بنی از افشا سسرار باشد و از
 ظاهر مصروف در هر وقت از مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرار هم ظهور آمده است و عادت
 ستمه این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیهان را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده
 لبس هذا اول قاس و رة کسرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظها
 شده است که ظاهرش مطابقت بعلم شرعی ندارد و ان را باندک توجه از ظاهر مصروف
 نموده مطابق باید ساخت و مسلمانی را متهم نباید کرد اشاعت فاحشه و تقبیح فاسق هرگاه در
 شریعت حرام و منکر باشد تقبیح مسلمانی بجز داشت باه چه مناسبت بود سخا اما را بجا پس بر
 تقدیر تسلیم میگویم که حضرت مجدد رحمه الله در معارف الدنیه می فرماید باید دانست که در هر
 مقامی از مقامات ولایت و شهادت و صدیقیت علوم و معارف جدا است که مناسبت
 ان مقام است در مرتبه ولایت علوم سکر بسیار است که سکر غالب است و صوحا مغلوب در مرتبه
 شهادت که ثانی درجه است از درجات ولایت سکر مغلوبیت پیدا می کند و صوحا غالب می آید
 اما زوال سکر یا لکن نیست و در درجه صدیقیت که ثالث مرتبه است از مراتب ولایت و شهادت
 درجات ولایت است و فوق آن درجه ولایت نیست بلکه مرتبه نبوت است علوم آن درجه

سکه
 بر کمر
 آن که
 بدین
 لازم
 است
 نیست
 این
 اول
 شریک
 که
 علم
 سکر
 شده

از سر تمام برآمده اند و مطابق علوم شرعی گشته صدیق همین علوم شرعی را بطریق الهام اخذ می کنند چنانکه نبی علیه الصلوة والسلام وآله بطریق وحی اخذ می نمایند صدیق و نبی را تفاوت در طریق اخذ است نه در مآخذ که هر دو از حق سبحانه و تعالی اخذ می کنند اما صدیق بتمجید نبی بیان درجه میرسد نبی اصل است و صدیق فرع او و نیز علوم نبی قطعی است و علوم صدیق ظنی و نیز علوم نبی بر غیر حجت است و علوم صدیق بر غیر حجت نیست ۵

در قاضی که اوست دانشم نرسیم | این پس که رسد ز دور بانگ جرسم
صلوات الله تعالی و تسلیماً ته علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی
الملائکة المقربین و علی اهل الطاعة جمیعاً پس اگر درین رساله بعضی از علوم و معارف بطریق
شافی و تبیین یا یکدیگر واقع شده باشد محل باید کرد تبیین علوم را به تبیین درجات و ولایت
که هر عالم را علم جدا است حقیقت علوم توحید مناسب بدرجه ولایت دارند و از علوم درجه شهادت
اگر خواهی معلوم کنی پس معرفتی را که در میان بر کیمی پس گشته شئی مذکور شده است نیک
دریا یک علوم آن مقام از علوم مرتبه شهادت اند و چون در آن موطن خود را و صفات خود را می بیند
لاجرم آن مقام امقلب قلب شهادت کرده اند و علوم صدیقیه خود بعینها علوم شرعیه است چنانکه
بالاگزشت و العلوم الصحیحة و المعتبرة فی المطابقة بالعلوم الشرعیة یدنبنا الله سبحانه
علی الشریعة العزیزة صالحة علیه و علی آله الصلوة و السلام
است پس کلامیکه از عالم ولایت سر بر زده باشد و یا سر فروج باشد در آن منقش نیست ۵

اند که پیش تو گفتم غم دل ترسیدم | که دل آزرده شوی و در نه سخن بسیار است
قال نوشته اند که سخن باقان بصحوا خالص متصف اند بسیار اند چنانچه این قسم سخن نیاختند
و دل های مردم از جان برودند اگر مراد واهی خواص است مثل این سخنان آن را از کجا از جای
برند و محظوظ می سازند اگر دلباس عوام است دلربائی و فریفتن آنها چه مقصود است و چه
اعتبار دارد و در اصل سخن اعتبار ندارد و مدار بر آن نیست بسا که سخنان کاملان گویند و کامل

نہا شد و بسا کس کہ حرف زدند و کامل باشند و کمال باشند و کمال ایشان اندک کمال است
و ہم سخن سخنان خوب شما بسیار اند و دل ربانان این سخن شنید که نسبت با حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بے ادبی و گستاخی کرده اید آنهارا چه پوشد و بدنام می سازد اقول مراد از
مردم عام است خواص باشند یا عوام اگر حضرت معترف از آن مخطوطه نشوند آن قصور سخن نیست

سخن شناس نه دلبر خط اینجاست | چو بشنوی سخن اہل دل بگو کہ خطا است

مگر ہم گاہ خود حضرت شیخ بیشتر سے از سخنان حضرت مجدد را خوب و دلربا تجویز کنند و بزم
خود صرف چند سخن را محمول بر بے ادبی و گستاخی نموده اند باعث بدنامی خیال کنند پس تناسل
از مردم کہ خواص باشند یا عوام لغو و باطل خواهد بود

می نماید کہ سر عهد شکستن داری | خشم این بار تو چون رخسار تو

و بے اعتباری اصل سخن موجب فراوان تعجب است کلام حضرت غوث محمدانی رضی الله عنه
کہ جن و جن و خضر و اشراف انبیاء اسد برای استماع آن حاضر می شدند
من عجبة الاسرار وال است بصلیت سخن

تا سخن نہ گفتہ باشد | عیب و منرش نہفتہ باشد

منقول است کہ روزی حضرت غوث الاعظم کبر سر منبر بیان علوم و معارف میفرمودند و درین
اثناء گذر حضرت خضر واقع شد حضرت فرمودند ای اسرار علی بیای کلام محمدی بشنو بلکه اگر در کلام
ملک العلام پدیدہ بصیرت نگرسیتم شود از آن ظاہر خواهد شد کہ کلام در صلیت کلام هیچ اصل
ندارد حضرت مجدد در حجتہ الله علیہ در رسالہ مکاشفات غیبیہ می فرماید صفت کلام بکہ شان کلام
کہ کلام مادر آنت برای آن محتاج الیہ است کہ فادہ ہے آن متصور نیست پس جمیع کمالات آئینہ
و شیونان ذاتیہ اولاد مرتبہ آن صفت بکہ شان فالین می شوند و از آنجا بعالم فادہ می
آیند مثلاً شخصی کہ کمالات بسیار دارد می خواهد کہ آن کمالات را ظاہر سازد و الا آن را در قوت
قوة کلامیہ فرود می آرد و از آنجا انظار آن می نماید پس در واجب تعالی و تقدس در مرتبہ

شیونیات که ناید بذات نیستند الا باعتبار شان کلام باین معنی مخصوص گشت و هر چه از کمالات
در مرتبه ذات و شیونیات تحقق بود تمام در شان کلام فالین گشت حاصل تمام حقیقت آن
شان همین قرآن است و پس همین عبارت عربی و ترتیب همود مکتوب در مصاحف و هر
کتابیکه بر بنی صلی الله علیه و سلم منزل شده است جزو نیست از اجزاء این قرآن که از بعض
عبارات او به بعض وجوه مستفاد است و تخلیق جمیع مکتوبات من الاولات الاخر مستفاد از
و اما قولنا الشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون صدق این است و این قرآن باین عظم
شان داخل دایره اصل است هیچ ظلیت با و راه نیافته و همانا که آنچه بعضی اکابر و لیاء الله رضی
الله عنه میفرمودند که قرآن از مرتبه جمیع است ناظر این معنی است و قابلیت ادلی که معجز حقیقت
محمّدیه است علیه من الصلوة اتمها و من التقیات اکملها ظل این قرآن مجید است
پس این قابلیت نیز جامع جمیع کمالات ذاتیه و شیونیات ذاتیه باشد لیکن بطریق ظلیت نه
بطریق اصالت و قرآن بطریق اصالت جامع است و همین مناسبت قرآن مجید بران سرور
منزل گشت و او را باین نعمت عظمی مخصوص گردانید و همانا که اشارت حضرت عایشه صدیقہ
رضی الله تعالی عنہا که حضرت علی امیر تعالی علیه و علی آله و سلم در شان او فرموده **خُلِقَ وَاشْطَرَّتْ**
دینکم محمد **هذه النبی** و در بیان خلق آن سرور علیه الصلوة و السلام و الهیة فرموده **کان خلقه**
القرآن همین مناسبت است که اصالت او ظلیت است و بزرگی شریعت او را علیه الصلوة
و السلام از همین قیاس باید کرد که متابعت او را سر بایه جمیع سعادات می باید دانست
این کار و دست کنون تا کرد هستند **هذا** این ظلیت که مخصوص بعضی اصا و افراد
است که به خلق قرآنی او را خلق گردانیده اند و بنور او دیده بصیرت او را کتمل ساخته قطاب
را نظر تا یا نیجائی رسد و از مراتب ظلیت نفوذ نمی کند و قایق علوم مقامات ظلیت مخصوص
به بعض افراد قطاب است بلکه قطاب ارشاد مدار را کار و دیگر در بین است و بجهت
خاص مخصوص اند **فقط** من جمیع المرتبة القطیة و الفردیة که بنید البغدادی سید

لله
بر اساس
اراده او کردم کن
گفتم پس او بود که
۱۴ ساله بود که
دین خود را عایشه
پدری به ۱۲ ساله
خلق او قرآن بود
۱۲ ساله پس قرآنی
بدرای کلش بود
کرد در میان این
ظلیت و اولی
شخص
طایفه صوفیه
همین بنیاد
رحمت الله علیه
است

الطائفة من الله تعالى واین نسبت فردیت او را از شیخ محمد قصاب حاصل گشته و پیرا و در تحصیل نسبت قطبیه شیخ سمری قحطی است یعنی الله تعالی ختم و سید الطایفه نسبت قطبیه را در جنب نسبت فردیت فراوانش کرده میگوید مردم میدانند که من مرید سمری ام من مرید محمد قصاب ام بر اصل آن سخن روییم و گوئیم که در قرآن الفاظ ماضی و استقبال برای آنست که جمیع از مننه از لیه و ابدی از انبیا و ائمه اند بعضی از ان بخاصی تعلق دارند و بعضی دیگر بحال و بعضی آخر با استقبال و او شامل کل است پس ماضی و استقبال نسبت بقرآن نیاشد بلکه به نسبت بعضی از مننه باشد که قرآن شامل است بران مثل شخصی از احوال گذشته خود و تفسیر یا ماضی می کند پس ان ماضویه نسبت بزمان حال آن شخص است نه به نسبت آن شخص منتهی جمیع از مننه است والله سبحانه اعلم بالصواب اما هو بطریق السداد والله یحق الحق وهو یهد السبیل پس مصدق قرآن و مطلق احکام بر طبق آن مصدق جمیع کتب سماوی است و حاوی کمالات جمیع شرایع انبیا و صلوات الله تعالی علیه و سلامه علیهم جمیع و کذب این کلام الله بکذب جمیع کتب مترکه است و عدم تیان بوجوب این شریعت مستلزم حرمان عظیم است

محمد در پی کابروی هر دو سر است | کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

انتی قال این کلمات بقصد استفسار و استکشاف حال و دفع تالم عارض بیان و تسکین حرقت صدر نوشته شد و قصد ان داشت که چیزی بنویسد و بالزام نفس خود و افحام راضی باشد اصل غرض بیعت و خیر خواهی و کشف حال است که الیه بنصیحه این را در چند مجلس اعلان نموده و هر بار استخاره بجناب حق و استفاده از شرف نفس و شیطان و تبری از حول و قوت به بالغه آید و احکام تمام می نمود و می نوشت امید که معذور باشد بلکه ماجور گردد و اقول تحریر که بقصد استفسار و استکشاف حال میباشد در ان اطالت و دراز نفسی رواندار نمازین رواز سر تا سر ظاهر است که آنچه گفته شد بطور الزام است و نفی و ابرام

مارا بنفره کشت و قضا را بهانه ساخت | خود سوی باندید و حیارا بهانه ساخت

سری
منطقی خال را در ستاد خدیه
رحمة الله علیه بودند و تائید
مصدق آن شیخ حقه الله علیه و
سری منطقی در کائنات خود گشته
میباشد که مصدق آن شیخ باطنی
تشریف آوردند و فرمودند
که برای این شیخ را چه بد
تا پیشتر سمری تفسیر کلام حق
حضرت مصدق و توفیق گوار
آمد و کار فرما که اصد قضا
و دنیا را از تو دور دارد و
راستی در بهر
از ان که در حق
و دنیا را از تو دور دارد و
راستی در بهر
است و در دل گفته است
درستی و در دل گفته است
درستی و در دل گفته است

دسته بدوش غیر نهیاد از ره کرم پنهان
چون حضرت مجدد رحمة الله علیه حکم فرموده اند تا اوقات خود با جوهر میجو اسود ضایع نگردد شود و نیز
به خیال حضرت معترض زینهار دل متوجه تبحر نماید الا نکشاف نمی شد مگر چون در این زمان پیشرفت
اعیان بطور مدعی سست گواه چیست تمسک باین خدشات بود و در بطور صلح کل که آسود و کلام را
بان خمیر نموده اند قلم برداشتم و بر سبب و تم کونه نظران اصلا متوجه نشدند و با فرج اصل خدشات
سطرے چند رنگ داشتیم درین مقام اشعارے چند در ترتیب صلح کل از جوانان فیما بین می رود

مشکو

دشت دل چون غزالان ناخوش است شعله الفت چراغ سینه با است بست در چاکه که رنگ اتحاد نقش جمعیت لسنلی مایه ایست پروہ بیگانگی غفلت نوا است صلح کل آئینه عرفان بود از بهارش رونق بستان ما کین خمیر آب و نار و باد و خاک کے شدے شوخی نما حسن وجود یافت از موج نسیم استنراج طبع وحشی آهوان را در غور است چون وجود خویش بینی در جهان صلح کل زین جلوہ الفت پر است تا نگردد رفع وضع انقلاب	انست طبیعی بعالم دلکش است حیقل رنگ رخ آئینه با است بیاوہ از گاش معنی کشادہ بال خوشگوش قلمی مسایه است از بهار و زین غافل و غافل است بلکہ نور عارض ایست و انوار ز بود و خست و این بهار جوان کر نہ بگرفته با از ان نور است کے شدے حیرت قرار و مست هو نقش این ایجاب و در رنگ مزاج خار این صحرای باغ انکار است عشق تو پیدا به گرد از نهان در عرض با شوخی باین جوهر مست کے به بینی روی او را بجای نقاب
--	---

شعری است از نظم قلمی دیگر
در ضحوت ۱۱
دست دل
دلی مانت غزالان در جرم مدار
دشت طبیعی چون را در نور است
۱۱
دشت دل چون غزالان ناخوش است
شعله الفت چراغ سینه با است
بست در چاکه که رنگ اتحاد
نقش جمعیت لسنلی مایه ایست
پروہ بیگانگی غفلت نوا است
صلح کل آئینه عرفان بود
از بهارش رونق بستان ما
کین خمیر آب و نار و باد و خاک
کے شدے شوخی نما حسن وجود
یافت از موج نسیم استنراج
طبع وحشی آهوان را در غور است
چون وجود خویش بینی در جهان
صلح کل زین جلوہ الفت پر است
تا نگردد رفع وضع انقلاب

جہان نگر و تابدال و حدت نیال کے بچہ کائنات تواند کرد گل	تا نباشد در و دلی تغیر حال جلوہ طاووس عبوی صلح کل
حکایت	
اندرین کاشانه کثرت اساس از تقدس طبع او آئینہ خیر و حدت ایجاد ہی زہستی پر نشان ست جام ساقی آن بزم بود نزد او شد بوالفضل خام کار از ہمار معرفت رنگی نہداشت گفت کاش فیض تو نور نشاد دل یک نگاہ لطف بر رویم بکن کین دل از نیرنگ دنیا مایل است دجوابش گفت کاشے محو ہوس کین قفس بستان اہل دل بود کے زو حشت اہوان ایدیدام چون شنید این نکتہ شور سن خیر شد	بود از ارباب دل معنی شناس وز صفا قدوسیان را آب رینر از صنم سوئے حرم محل کشان تا نہ اران جلوہ درستی نمود و حشت ایجاد طلسم اعتبار بلبل آسا شوق انگیزی نہداشت نوریان از پاک طبعت خجل دام چین و صید آہویم بکن از دم عجائز کیشان غافل است مرغ بال افشان کے اید در قفس کے از و طبع ہوا مایل بود کے بود اہل ہوس از بند رام از تمنا اضطراب انگیز شد
<p>۱۱ ہوا ہوسے نزو عارف آگاہ در آمد و استغای بیعت نمود عارف ابا کرد چون استبدادش ملاحظہ فرمود گفت کہ در فلان گلشن برد و درختانش بہ نور و دیدار باغبان طہرن ہوا ہوس چون شنید ہل و داشتند بدان گلشن رفتہ درختانش سوخت و باغبان را بسیار نرم کرد باغبان بر پاسہ او افتاد و گفت کہ گلشن را سوختی و ما را زوی نکاسل بر حال تو ہویدا است امروز ہمہ نامہ است و این بیت با ہم و نہ ہفتہ شمس گنہا ہما نمود و از غنیلہ جنت و از نادرہ ازین داستان بیان کرد دعا و گفت ہر چون علم مثل اوہ اسنی جنت تہ آتہ در در ہوا ہوس نگہ غنیلہ و راہ خویش گشت ۱۲ قولہ وحدت ایجاد سے آن وحدت ایجاد یعنی</p>	

تو جہان نگر
یعنی درش جہان نگر
از کار بود کہ ہستی اور در بر
از ان گشت در جلوہ وجود
اوین کہ کہ انجیکہ در صنم
سید در حرم شہ گریست
لہذا از صنم کباب حرم محل
کے کشید ۱۱ قولہ
دام چین و صید آہویم بکن
دام چین و صید آہویم بکن
افشان آہویم بکن
در قفس کے آید در قفس
ہوا ہوس مایل بود
در دام نہر خواہی آمد ۱۱

بحضرت مشایخ گفتند که گنا و جبر گیر و شتم ابار داشت این کلمات از طاقیت حال این فقیر بیرون
 است **اقول** چراطن جمیل و محبت نباشد و چرا حضرت مجدد و طریقه ایشان عزیزند سخته شود
 که از زبان حضرت خواجه رحمه الله علیه اثبات حضرت مجدد رحمه الله علیه شنیده اند ازین اجابت
 که مجذوبان عموماً و فقیر خصوصاً بحضرت شیخ راسخ الاعتقاد میباشیم همانا شک نیست که شیخ تراجم
 احادیث و سیر که بزبان فارسی نموده ازین کتب بچشم هندیان فوری و در دل شان سرویس
 پیدا شده اگر چه بر شے از طائفه علییه مجددیه مثل حضرت شاه ولی الله دهلوی و حضرت شاه علی
 رحمه الله علیه دهلوی و قاضی شمس را اندکی پانی پتی در تنقید احادیث و وسعت علم و قوت تحریر
 و تقریر از حضرت شیخ تقدم بالشرافت می داشتند باین حضرت شیخ را بر ایشان تقدم بالزبان است
 که در خدمت عمر بیست می بنام چه شد قدم | بر همین می شدم گر این قدر ز ناری بستم
 اما انتساب به ادب یعنی است یر فهم کلام تصوف و اصطلاح متصوفین حضرت خواجه محمد پارسا در
 تحقیقات می فرماید باز این طایفه منصوره را اصطلاحاً حلتی است مشهوره فی مابینهم که باین متفرد
 اند و عبارتست است و کلماتی است مندا و لبینهم در اثنا و محاورات ایشان یا یکدیگر علی الله تعالی
 ما بینهم تلك العبارات والكلمات و کلمه حقاً لها لیدخل تحت الاله اسرة فضل اعز
 الکشف بالعبارات فان مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار لا یمن العبارات عنها
 علی التحقيق و لا یعرف الا من نازل تلك الاحوال و حل علوم تلك المقامات و علوم این طائفه علوم الاحوال
 بود و احوال مواریث اعمال است و کسی از علوم حوال میراث بر که اعمال را درست کرده باشد
 و بحق آن قیام نموده **قال** و همیشه دعای این فقیر در خلوت و جلوت بعد از صلوة و سایر
 اوقات این بود و هست اللهم ارنا الحق حقاً و امرنا بالباطل باطلا و ارنا قبح
 اجتناب به اللهم اوجب و بعد از آن که اواز کلمات شاد در میان است ان نیز میگویم خدایا
 این مرد از کمالات خود این چنین خبر می دهد اگر صادق است ما را دلیل صدق و حقانیت او
 الهام فرمایا او را تصرفی در پدید آید که رفع شبه و التباس کند و اگر چنین نیست او را بر سر

اینکه مضمون این عبارات
 و کلمات در حقیقت اینهاست
 اشاره شده و آن آید عبارت
 چگونه گفت آن را در بیان
 شد و مکاشفات القلوب و
 مشاهدات الاسرار و غیره
 که در عبارت اول نیست
 چون است در ذیل گفته شود
 لایق است از کتب معتبره
 رسیده و علوم این مقامات را
 حل کرده و اصطلاحات را
 بنام ادب یعنی ادب
 و کلمات و کلمات
 را با حق و کلمات را
 از این صفات این صفات
 قبول فرمایا

الصفات آرد ازین روش بازدارا قول مجیب الدعوات به فضل خود دعای حضرت متعرض
علیه الرحمه را نپذیرده اجابت مقرون داشت و غشاوت بشری از ایشان زایل شد و واقعه
رسالت پناه علی علیه السلام را دیده که میفرمایست هر که اخلاص بپا دارد یا ایشان نیز داشته
باشد و شجارت بحضرت محمد و علیه الرحمه فرمود و کیفیت رجوع به تفصیل در مقدمه مذکور شده

نقصان از قابل است و گرنه علی الدوام | فیض معادش همه کس را برابر است

قال یکبار سے شنیدہ شد کہ نسبت بہ تقی بن آبیہ سے خوانندہ دَانِ یَکْ کا ذِبا فِضْلِکَ کَذِباً
وَ اِنْ یَکْ ہَمَّا قَائِلٌ بِکُمْ یَعْنُ الَّذِیْ یَعْنُکُمْ اقول اولامردمان بخنان از کجاست کجای می رسانند
کدامی خود متعرض یا می شدتغال طبع حضرت متعرض این خبر بخیر است وی رسانیده باشد

پس لایق اعتماد نباشد ثانیاً هرگاه هواخواهان حضرت متعرض بحال پس با حضرت مجدد رحمت
ادعای علیہ کیفیت شکایت معروض داشته باشند حضرت مجدد رحمت علیہ بطور اقبال این
آیت را تلاوت فرموده باشد پس غور فرمود نیست کہ بدایت از کلیت هرگاه بدایت از حضرت
مستعرض است پس محل ریختن نباشد ۵

چو تیر انداختی بر روی دشمن | خنجر کن کا ندر اما جمل نشستی

قال التماس انت کہ اگر این طریق کہ مردم دست او را نکار شما ساخته اند ترک دہیہ
و اسلام نمایند دوستان ہمہ در رقبہ طاعت و انقیاد بلکہ دشمنان نیز براہ محبت و اعتقاد
آیت اقول ۵

الکون کہ گفتہ نظر ہے ہست با منشن | ای روزگار فرستے اے مرگ مہلتے

ای بہادر درین باب چہ گفتہ شود کہ انکار بزرگان دین از قدیم الایام جاری است امرے
محدث نیست مبنی یعنی کہ علامہ ابو الفرج ابن جوزی کہ از کبارے محدثین و نقادان حدیث
است و در رقعات صغیرہ و کبیرہ و در دو تراجم و طبقات محدثین از مدائح او مال مال است
چہ قدر منکر حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ بود چنانچہ خود حضرت متعرض در رسالہ

انکار علامہ ابن جوزی بر حضرت غوث الاعظم

تحصیل التوفیق فی معرفة الفقه والتصوف سے طرازو کا زبان الجوتہ فی زمین سیدنا
 ومولانا القطب الزقانی والنفوس الصمدی فی التبیح محی الدین عبدالقادر الجیلانی نے وہاں
 نیکان معصہ رضی اللہ عنہ طریقتہ الاجتناب الہیہ تنکار سحر و ما عن کاب محبتہ شخص عقیقہ
 بالانکہ ابن جوزی بیاداش انکار باوصف رفت پایہ بادت پنبال سجون شدنگار کش از
 تلبیس ابلیس توان سنجید نقض منہ جلود الدین یخشون ۴۴۴ ابن جوزی اگرچہ بظاہر
 قدری آرد کہ انام نقصد بیان غلط الغلط الا تشریہ الشریعہ والذیہ علیہا من الذل
 وقا علینا من القاتل والفاعل واما نودی بذلت امانۃ العلم وانا زال العلماء یمین
 کل منہم غلط صاحبہ قصد البیان الحق ولا ظہار سبب الغلط ولا اعتبار بقول جاهل بقول
 کیف تزد علی فلان الزاهد المتبرک به لان لا یقبیاد انما یكون لے ماجات بہ الشریعہ ان الاشخاص
 مگر اگر بر جوش کلاش نظر سے انداختہ شود عیان خواہد شد کہ ابن مقصد سے جبلت وی بود
 چنانچہ در رسالہ تحصیل التوفیق مذکور است والظاہر من حال ان کذا تلبیس منہ وهی قائم
 دائم علی الانکار و نظریہ کتبہ بکلامہم انما هو لا مستیفاء عن غیبہ باقام تصامینفہ
 وجاسے در ان رسالہ مذکور است و سر تلبیسهم وھقد ہم واشدہم فی الانکار ما یو الفرح بن
 جوزی سجل من اعیان العلماء والمحدثین وقم فیہم وافقہم هذا القوم وانکر علیہم انکار
 انکار فی شدۃ وخشونۃ و صنف فی ذلک تصنیفا سماء تلبیس ابلیس مذکر فی مداخل
 الشیطان فی الناس فالتی الف ظاہر المستعمو خاص و صاف وھذا القوم و ذکر فا ذکر عافا ان اللہ تعالیٰ ذلک

۴۴۴ ابن جوزی معاصر حضرت خوش پاک بود و با وی مخالفت داشت و از محبت و حسن عقیدت وی محمود بود ابن جوزی از
 کبار محدثین و واعظین بود در غلطوی یک کلمہ مردم جمع شدہ اند کہ در ان سلاطین و وزراء و امرای بودند ہزار ہا کتب از
 دست خود نگاشتہ و کلمہ مردمان بر دہستہ دی تو بہ کہ در و بہت ہزار مردم ایمان آورند در شہ ۹۹۵ ہجری از قید قمار و اسط
 خلاص یافت و در بغداد بہر جمعہ و از وہم بر صفا ۹۹۶ ہجری نصا کرد ۱۲۲۰ است می شود از ان ہوی کسانیکہ از قمار
 خود سے ترسند ۱۲۲۰ است یعنی انچہ غلط کنندگان بیان کردہ ام از ان صرف ہمین مقصد است کہ شریعت را پاک کنم و کسے

راکبش کلام چہ
 داشت از قبل و قابل نیست
 باین کار اسبم دستور
 فی غلطی و ما ان بیان سے
 کنند و اسبم کلمات سبب
 علی کتبہ و دین علی اگر
 برکت چلا و کسے زبان نہدی
 اعتبار بخلاف کردی قابل
 شریعت کردہ سے خود نہدی
 مردمان ۱۲۲۰ است و ظاہر حال
 تلبیس ابلیس باذن
 مشورہ ابن
 جوزی انکار علیہ فایہم
 و آنچه از کلام شیطان نقل
 کتبہ صرف باین حرف و
 کتبہ ہی قائم شود اما
 خوش نفسی شان و بوی
 تلبیس ابلیس از ان سرشت
 ایشان را کار ابن جوزی بود
 کہ از جانب طاعت و محبت ابن
 در چہ ابن طایفہ قادہ و ابن
 قوم انصیحت کردہ و از شدت
 و خشونت بلیس انکار کردہ
 تلبیس ابلیس از انصیحت
 او است بچہ کتاب مگر
 این سخن است کہ در دم
 شیطان از خلالت
 کہ غایت از خلالت
 خصوصاً در طایفہ
 صوفیہ و از انچہ
 و از ان مخطوط دارد
 ۱۲۱۰

چون بعض ارباب علم بدام غشاوت بشری گرفتار آمده مضامین عبارت نا فہیدہ بقالب
نادر است در آورند پس تصور صوفی حسیست ۵

ہر چہ بہت از قامت ناسازی اندام است | ورنہ تشریف تو بر اے کس کوتاہ نیست

سجاشیہ خیال طایفہ صوفیہ نمیرسد کہ مردمان حلقہ طاعت و انقیاد و بگوش نہند بلکہ ایشان
مہم اکن از آبادانی دور از مردمان تقور سے باشند و انکار منکرین را اصلاً بخیال نیارند ازین
جاست کہ توفیق ایزدی بچویش آمدہ تکفل حال ایشان می باشد بر نگرید کہ شور و شغب این
جوزی ضرری در عظمت و جلال حضرت غوث الاعظم نہ رسانند و دامن پاکش بہ عیب ملوث

نگردانید بلکہ خود این جوزی بکافات اکن روی سخن دید و مطعون و ملام گردید بچنین نسیم
توفیق ایزدی عبارت سے کہ در دیدہ حضرت معترض بود در ادنی تحریک و استہزار زد و دسینہ و

چشم راصاف و پاک نمودہ عقیدت بر عقیدت افزود تا آنکہ از احقاد حضرت معترض حضرت

حافظ محمد حسن قدس سرہ داخل طریقہ علیہ نقشبندیہ شدہ بعالمی از توجہ خود فیض رسانیدند
و جہانیان را باب پاشی انوار و برکات سیراب گردانیدند منقول است کہ چون ایشان خدمت

عروۃ الوثقی حضرت خواجہ محمد معصوم رحمۃ اللہ علیہ برای حصول برکات طریقہ مجددیہ حاضر شدند

حضرت خواجہ استفسار فرمودند کہ بہ اقرار آید یا انکار ایشان از غایت الفعال سر در پیش نہاد

و زبان معذرت کشادہ عرض داشتند بل برای استعذار حضرت شیخ محمد احسان ابن حافظ محمد

محسن رحمۃ اللہ علیہ در عنقوان شباب اخوانی از طریقہ مجددیہ داشتند اخرا لامر پیش شدہ بدست

حضرت مرزا حاجانان قدس سرہ بشفقت توبہ و ارادت فائز شدہ بدرجات علیا رسیدند

فَلْيَعْلَمُوا هَذَا النَّحْوُ بِرَبِّكَ هَذَا النَّحْوُ

محمد بگذاشت و حدیث در دما آخر شد | شب باختر شد کنون کو تہ کفر فسانہ سا

اللہ معکم ایتما کنتم

ضعف غالب شدہ از نالہ فرو مانده دلم | دگر از حال من اورا کہ خبر خواہد کرد

مشکوٰۃ

ہزاران شکر برتوفیق باری
 بہ تحقیق مضامین نقش بستم
 مرا از شیخ نامی نیست پر خاش
 ندارم ہری در پیشہ او
 دلم شیدائی معشوق بیانش
 بہ تصنیفات خود قول بدیش
 بخی کو شدم بہ تغلیط کلامش
 ولے باشد محب کین شیخ و شیخان
 کمر بستہ از کین بختانی
 ندیدہ اصطلاحات تصوف
 دل او محو ایراد شکایت
 بہ اول سے او در رود ایراد
 میان شد جو ہر آئینہ او
 بگردانزد و ایرادش رجوع
 کہ مارا شد نصیب از فکر عالمے
 نہ بنیم در نکات شان خلافت
 کنون این سینہ ام بسیار صافست
 بنور الحق چنان بنمود تحریر
 کہ در رد کلام شیخ احمد
 چو او خود از کلام خویش برگرد
 شیخ ہمدرد

کہ کردم خمش از رنگین نگاری
 کز رنگ نقشب رشک بستم
 شدم از لہجہ تحقیق در پاش
 پر بسیم آفتاب از شیشہ او
 دماغم محو افسون زبانش
 با استدلال میدارم و دیش
 نہ میجو شدم بر ذوالنقصاش
 ز اسرار تصوف چشم پوشان
 بتروید مجبداً دلت ثانی
 تصوف را بنود از وی لغت
 تصوف را نباشد زین حکایت
 ولے آخر چو او را دیدہ بکشد
 طپیدہ برق باز سینہ او
 نوشتہ نامہ اندہ عجز و خنوع
 بتحریرات او رنگین خیالے
 نفہم در کلام شان مگر از
 مرا اصلانہ باو سے اختلافست
 بشود در آب آن تقریر دلگیر
 بکتوبے شدہ از من مقید
 ز عاجز شد بجا گرد او کردہ

من
 العبد
 سلا شکرۃ
 ۱۲

رموز از خواجہ معصوم آمد
 دلش بگرفت نور جاودانی
 و دانش مست ختم عب باقی
 دل از امنگی او میداشت پر نور
 ز درویش محمد اقباسش
 محمد زاهدش میگرد و تسلیم
 دل از یعقوب چرخ فیض میداشت
 علاء الدین بختش آب میداد
 بهاء الدین بجانش نقش می بست
 ز مشکوٰۃ دل سید امیرش
 ز بابا ساسی بوسه نور
 بنوران علی شمع عزیزان
 درخشش راز هائے خواجہ محمود
 ضمیر او ز نور خواجہ عارف
 ز عبد الخالق او آموخت اسرار
 بیوسف جان زینجا و ارشد
 فروغ بو علی جانش برافروخت
 ز مصباح ضمیر پیر بطن امام
 چو نور جعفر صادق طپان شد
 ز اشراقات قاسم بن محمد
 به تنویرات سلمان داشت اشراق
 ز خورشید دل صدیق اکبر
 محمد سرور اولاد آدم

در بیان محمد و پیغمبر
 در بیان محمد و پیغمبر

هزاران گنج فیض قدس اندوخت
 ز مشکوٰۃ محمد و الف ثانی
 دل او بادد نوش جام ساقی
 زبان شعل نمائے شعله طوری
 ز وحدت بود در دل اتیانش
 بجانش از عبید الله تفهیم
 ز اسرار تقدس تخم میکاشت
 که باغ بیخبران شد ز نبت یگان
 دلش از تخم وحدت بود سیرت
 فروزان بود انوار ضمیرش
 دلش از فیض عرفان بود سرور
 دلش پروانه آسایش ریزان
 بجانش صد هزار آئینه نمود
 عیان میداشت اسرار و معانی
 و خشانید از دل برق انوار
 ز عشقش سینه آتش زار رسید
 دلش از بو الحسن سر مایه اندوخت
 هزاران داشت اسرار شرفام
 ز طبعش مرغ هستی پریشان شد
 و خشید از دلش انوار احمد
 بدل از اقباس فیض الطلاق
 دل او بود دائم نور پرور
 منور شد ز فیض چشم عالم

دلش تابید از نور الهی	کز تابا نیست از منہ تابا ہے
ازین پیران دلم را آب تاب است	مروغم مثل روی آفتاب است
خداوند دلم پر نور گردان	نظر محو چراغ طور گردان
گرہ بکش از کار بستہ من	شفا سے وہ بجان خستہ من
ز ضعف و کمالی بے دست و پایم	درین بے دست و پای سے وہ شفا یم
بہ غفلت نگذران عمرم شب و روز	بجانم شمع آگاہی بر افروز
ز خواب غفلتم بیدار کئے وہ	ازین بدستیم ہشیاری وہ
سرے وہ کاندرو باشد ہوا بیت	دلے وہ کاندرو بنود سوا بیت
بدہ چشمے کہ گریان تو باشد	بدہ آن دل کہ بریان تو باشد
بنہ در سینہ ام از عشق داغے	ازین آتش میفروزم چراغے
بہ آہ عاجز خستہ اثر وہ	ہمال آرزویش را خورہ

ت

احمد علی حسانہ و نوالہ کہ دیرین خان فرخی اقران کتابت تطاب
فیض انتساب فیض الفضل محل الکمال علم بلعی خیر یروذعی جناب مولانا مولو
محمد کبیر احمد رضا سکندر پوری نقشبند مجددی سلمہ الولی از اہتمام
احقر الام محمد عبد اللہ عفا اللہ عنہما شہان العظمیٰ ۱۳۱۱ م طبع مجتبائی طبع گریہ

فہرست کتاب مستطاب ہدیہ مجددیہ از تصانیف جناب مولوی حکیم کوئل احمد صاحب
سکندر پوری نقشبندی مجددی رفیع القہالی مقامہ

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۱۰۱	۲ امر دوم در ذکر وجہ اعتراض شیخ عبدالحق دہلوی کتبت	۱۰۲	۴ مقدمہ در بیان بعض امور ضروریہ
۱۰۲	۵ بوجع نمودن ازان	۱۰۳	۶ امر اول در تعریف فضائل حقیقت
۱۰۳	۷ آغاز داستان سوالات شیخ عبدالحق رح و اجوبہ آن فاضل	۱۰۴	۸ ملاقات امام شافعی رح با مشیہان راعی رح
۱۰۴	۹ کیفیت بہات و تشاہات	۱۰۵	۱۰ امر دوم در بیان اضع علم تصوف و ذکر ترقیات در علم
۱۰۵	۱۱ ذکر لغویت تفتیش خطیبہ بزرگان	۱۰۶	۱۱ امر سوم کیفیت رواج تصنیفات تصوف و درج
۱۰۶	۱۲ ذکر لغویت عرفانی مردم بہ تفتیش حضرت خواجہ باقی الدین	۱۰۷	۱۲ اشارات و رموزات نجفہ
۱۰۷	۱۳ ذکر لغویت انتساب نقصان نزول حضرت غوث الاعظم	۱۰۸	۱۳ اشتباہ اگر علوم صوفیہ تصوفی بود اندک متہدینین باب
۱۰۸	۱۴ ذکر اجتماع کمال ابراہیمی و محمدی و لغویت ان	۱۰۹	۱۴ توجہ می کرد در مع جواب
۱۰۹	۱۵ ذکر طینت	۱۱۰	۱۵ اشتباہ صوفیہ بظاہر کتاب نہت چرا متوجہ نشدند
۱۱۰	۱۶ متابعت پانچ مرتبہ بہت	۱۱۱	۱۶ اشتباہ چرا قوم رمزا گفتند
۱۱۱	۱۷ ذکر لغویت انتساب اجتماع کمال احمدیہ و ذوات محمدیہ	۱۱۲	۱۷ امر چہارم بروی اظہار کرامت ضرورت
۱۱۲	۱۸ ذکر لغویت انتساب گفتن بعضی یاران ایشان کہ مرتقام	۱۱۳	۱۸ امر پنجم تحدیث نہت علی تفاوت مالا گاہی حسن با
۱۱۳	۱۹ خود را فوق مقام ادنیاری یابم و تفسیر نمودن نہت مجدد	۱۱۴	۱۹ گاہی واجب
۱۱۴	۲۰ ذکر لغویت انتساب ابن امر کہ در جای شجائی محمدی گشتہ اند	۱۱۵	۲۰ امر ششم در بیان شرط
۱۱۵	۲۱ ذکر دورہ الف با محمد رح	۱۱۶	۲۱ امر ہفتم فضل کلی معارف فضل عزیزی نمی توان شد
۱۱۶	۲۲ مکتوب شہادہ و ہفتم از جلد ثالث	۱۱۷	۲۲ امر ہفتم از زبان پاستان پیر کی از انبیا و اولیا
۱۱۷	۲۳ تحقیق مرید و مراد حسب اصطلاح صوفیہ	۱۱۸	۲۳ نگہ شدہ اند کہ ایشان را از دست اعدا دینی برسیو
۱۱۸	۲۴ تحقیق اتصال سلسلہ ارادت بی توسط با تہذیبی اصل	۱۱۹	۲۴ امر نہم در ذکر حالات حضرت مجدد الف ثانی بطور تفصیل
۱۱۹	۲۵ در طریقہ نقشبندیہ بہت و یک وسطہ در بیان	۱۲۰	۲۵ ذکر مجدد الف ثانی بودن حضرت مدوح رح
۱۲۰	۲۶ در طریقہ قادریہ بہت و پنج وسطہ	۱۲۱	۲۶

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲۲۹	توسط روحانیت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم درجہ	۱۲۲	در لائقہ شخصیت نسبت و نفوذ و رتبتہ
۲۸۱	مراتب جود و شہود و ثابت است	۱۲۹	معنی مرید بودن حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
۲۸۳	تحقیق حدیث علامہ ابنی کا نبی برقی اسرائیل	۱۶۳	ذکر معنی سبحانی
۲۸۴	اصل تشہید از کیفیت معراجیہ است	۱۶۶	ذکر خاکسار ہائے حضرت مجدد و رح
۲۸۸	تکرار خطا	۱۶۸	حکایت تحقیق علمی
۲۹۲	تفصیل صحابہ بر سر عمو قابل تسلیمیت	۱۸۰	ذکر فخر و مقامات بزرگان دین
۳۱۹۵	قدیمی ذہن علی رتبتہ کل ولی الدہ	۱۸۵	ذکر نفوذ انتساب ابنی مرکز حضرت مجدد و رح فرمودہ کہ در ترقی
۳۲۳	مردان حضرت مجدد و رح سہم یافتہ شدند	۱۹۹	وصول تا بقامی رسیدہ ام کیچکس و ہطنتیت
۳۲۴	حقیقت وجود سر	۲۰۰	ذکر شرکت دولت
۳۲۴	شرک	۲۰۹	تحقیق معنی ہمبستی و شرکت
۳۲۷	کیفیت مزج سر	۲۱۲	ذکر اعتراض شیخ رلفظ سلسلہ بطوطا علی جواب آن
۳۲۷	صلی کل	۲۱۲	مکتوبہ نسبت و حکم از جلدہ ثالث
۳۲۷	انکار علامہ ابو الفرج ابن الجوزی بر حضرت عیسیٰ عیون الانام	۲۲۲	سیر مرادی و سیر مریدی
۳۲۷	رحمہ اللہ و محبوب شدن ابن الجوزی	۲۳۲	تحقیق کشف
۳۳۵	بیاداش وی	۲۳۵	تحقیق اعتبار الہیہ
۳۳۵	فہم کتاب برینوی	۲۴۹	حقیقت محمدی
	تمام شد	۲۵۲	جذب و سلوک
		۲۵۹	صفات پروردہ ذات است

صفحہ	غلط	صحیح
۲۷	۳	الاتحاد بدل شبہ الاتحاد
۵۵	۱	سرہ سرہ گفتہ
۵۶	۲	شکر شکر
۶۶	۶	خیر خیر
۷۱	۱۰	ایمان ہم ایمان ہم
۷۱	۱	تجدید تجدید
۷۷	۱۱	مصالح الاقوال مصالح
۷۳	۳	آنگہ آنگہ
۷۵	۱۲	اورا اورا
۸۰	۱۸	بخشی بخشی
۸۹	۲۷	فلق فلق
۹۳	۱۲	استادنا استادنا
۹۵	۱	وصحابہ وصحابہ
۱۰۶	۲	وہمیشہ کثیر التعداد و ہمیشہ
۱۰۹	۷	ایرادات ایرادات
۱۱۰	۱۵	آتہ آتہ
۱۱۲	۱	الرزائل الرزائل
۱۱۲	۱۲	ہدایت ہدایت
۱۱۹	۱۹	حضرت حضرت
۱۲۱	۳	ومجاهدات ومجاهدات
۱۲۷	۱۱	ازین ازین
۱۲۷	۱۸	نوشتہ نوشتہ
۱۲۸	۲	مقربان مقربان
۱۲۸	۱۲	معاملہ معاملہ
۱۳۷	۱۳	اطمینان اطمینان

صفحہ	غلط	صحیح	صفحہ	غلط	صحیح
۱۳۹	۹	اطاعت عین	عین اطاعت	۱۲	۱۹۲
۱۴۰	۲	ریاضت	ریاضات	۱۳	۱۹۳
۱۴۱	۱	مایند	می نمایند	۹	۱۹۵
۱۴۲	۸	شرط	شرط راہ	۱۰	۱۹۶
۱۴۳	۱۵	ظاہر شد	ظاہر خواہ شد	۱۰	۱۹۷
۱۴۴	۱۹	منکہ	کہ من	۷	۱۹۸
۱۴۵	۴	زغیر	غیر	۵	۲۰۱
۱۴۶	۸	بر	با	۱۱	۲۰۲
۱۴۷	۹	متواری	متواری	۱۳	۲۰۹
۱۴۸	۱۶	اکلرا	اکلبر	۱۸	۲۱۰
۱۴۹	۴	اکلرا	اکلبر	۲	۲۱۱
۱۵۰	۱۷	الہی	الہی و اصل شد	۱۰	۲۱۲
۱۵۱	۲	والمعرفۃ المتعلقۃ	والمعرفۃ المتعلقۃ	۱۳	۲۱۳
۱۵۲	۱	قص	قص	۲۰	۲۱۴
۱۵۳	۱۱	میدان	مندان	۱۶	۲۱۵
۱۵۴	۴	الحض	الحض	۱۴	۲۱۶
۱۵۵	۲	یا اسہ	یا اسہ	۱۶	۲۱۷
۱۵۶	۷	داویش	داویش	۳	۲۲۲
۱۵۷	۶	افردا	افرد	۸	۲۲۳
۱۵۸	۱	زبید	زبید	۱۵	۲۲۴
۱۵۹	۱۳	اتہ	اتہ	۱	۲۲۵
۱۶۰	۳	تقلید	تقلید	۹	۲۲۶
۱۶۱	۸	نتیجہ	نتیجہ	۲	۲۲۷
۱۶۲	۱۲	برائی	برائی	۱۹	۲۳۱
۱۶۳	۷	بخت	بخت	۲۰	۲۳۲

صفحه	غلط	صحیح	صفحه	غلط	صحیح
۲۴۱	وصفاته	اوصافاته	۱۱	گیر بیان	گیر بیان
۲۴۳	را	راکه	۱۱	هو	هوا
۲۴۶	ابتداء و مذکر	ابتداء مذکر	۲	بشارت	اشارت
۲۵۵	یلمم	یلمم	۲	مادت	تادت
۲۶۹	گو	کو	۹	ايتزار	ايتزار
۲۷۱	واسط	واسط صفات	صورت نایبیه پیریم		
۲۷۲	ور	وارد			
۲۷۸	نداشت	بداشت	صفحه	غلط	صحیح
۲۸۳	مقاصد	در مقاصد	۸	۱۶۴	۲۴۲
۲۸۴	در ظاهر	از ظاهر	۱۱	اسلام	سلام
۲۸۸	بدربج	کشیج ولی بدربج	۱۹	گفته	گفت
۲۸۸	دوراس ست	دورنیت	۲۲	۱۲۷	۱۶۷
۲۸۹	قال	قال قال	۱۲	الربا	الربا
۲۸۹	درین صورت	درین وقت صورت	۱۵	۹۷۲	۹۷۶
۲۸۹	مرئیات	مرئیات است	۱۹	قرص	دو قرص
۲۹۰	خطا	خطاهم	۲۲	غرامت	غرم
۲۹۵	غلیط	غلبه	۲۲	غرم	غرامت
۳۰۱	الاپی	الاپی	۲۸	علت	عدت
۳۰۵	تقدیر سکر	تقدیر سکریم	۱۰	شرعی است	عذر شرعی است
۳۰۶	نشانده	نشانده	۳۳	نمی نشود	نمی شود
۳۰۶	انکشف	انکشف	۱۸	ابن وید	ابن وید
۳۱۲	اثر	اثر	۳۹	۳۸۷	۳۲۹
۳۱۲	فاتاو	فاتاو	۲۲	صوبی	اصوبی
۳۱۳	بشرش	بشرش	۱۱	چیت	نیت
۳۱۳	سرچشمه	سرچشمه سکر			

صفحه	فصل	صحیح	صفحه	فصل	صحیح		
۴۲	۲۴	نیرچان نیست	نیرچان است	۱۵۰	۲	بکمال	بکمال
۴۳	۵	بمعنی	یعنی	۱۶۲	۱	ضد	سد
۴۶	۱۲	کر	سکر	۱۱	۲	حامل	حامل
۴۷	۱	س	ر	۱۱	۴	مردم	که مردم
۴۸	۵	شاید اتحاد	شبه اتحاد	۱۶۷	۳	منفرک	منفرک
۴۹	۱۸	س	س	۱۶۸	۱	۱۹۳	۱۵۳
۵۰	۲۳	شود	شود که	۱۸۶	۱۳	۵۸۱۰	۱۱۵۸
۵۱	۲۲	استادان	استادند	۲۳۴	۴	معرض	معرض
۵۱	۴	قرابت	قریبات	۲۴۱	۴	فقه	فقر
۵۲	۲۴	و	او	۱۷	۱۷	در عیال	و ائمه
۵۵	۲۷	زید	زید	۲۷۳	۱۹	از	در
۵۹	۳	دانست	دیده عام ازین کی بران ثوابت بر تپ نشو یا نشو شش ساج و فضل کلی عبارت از کثرت زیارتی ثواب است	۲۷۴	۱۹	اسه	آئینه
				۲۸۲	۶	محمد دین	محمد دین
				۲۸۵	۲	بند	بند در نماز
				۲۹۰	۱	مشی از	مشی از شرط
				۳۱۱	۲	الجنه	الجنه
۴۹	۵	در	فی	۳۱۳	۲۶	۲۹۹۰	۲۹۷
۷۱	۸	شوی	شود	۳۱۵	۱۳	نیکدین	انتهی نیکدین
۸۴	۱	۲۶۸	۲۶۸	۳۲۵	۳	انظام	آن ظالم
۹۹	۴	که	ملکه	۳۳۱	۱۲	سعیه	سد
۱۰۹	۵	قصود	قصود	۱۱	۱۱	حسن	حسن
۱۲۲	۱	ریا	ریا	۱۷	۱۷	علمای	از علمای
۱۲۳	۱۳	که اگر پیش	اگر پیش				
۱۲۴		با خود	با خود				
۱۲۵	۱۶	باشه	نگاشته				
۱۱	۲۱	برقعه	وقفه				

CALL No. {

۲۹۷۵۲

ACC. No. ۳۸۹۲

AUTH

۲۹۷۵۲

وکیل احمد سکندر پوری

پریسہ مجددیہ

۳۸۹۲

وکیل احمد سکندر پوری
پریسہ مجددیہ

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

